





دیباچهٔ جلد دوم

سیاحتنامهٔ ابراهیم بیک

بنام ایزد بخشندهٔ مهربان

حمد و سپاس فزون از وهم و قیاس مالك‌الملکی را سزاست که بندگان خود را بفرمان واجب الاذعان (یأمرکم بالعدل والاحسان) امر بعدالت و نیکوئی فرموده ، و بمفاد (ینهی عن‌الفحشاء والمنکر) از بی‌اعتدالی منع نموده ، پس روندگان صراط مستقیم را سزاست که پیوسته در تزکیهٔ اخلاق کوشیده از تکبر و منیت اجتناب نمایند .

اما بعد ، قارئین محترم سیاحت نامهٔ ابراهیم بیک در انتظار سر انجام کار او مانده ، و محبان مملکت جهة آگاهی از حال آن جوان غیور عاشق وطن از هر طرف نامه‌ها نوشته ، و پیامها فرستاده ، و پرسشها کردند ؛ که پس از افتادن پرده و خاموشی آتش ، آن دل سوخته ، آوارهٔ وطن را که از اطاق بیرون کشیدند ، آیا در آن حالت وفات نمود ، یا جیاز شد ، یا صحت یافت ؟ دستش بدامن مادر مهربان رسید ، یا نه ؟

با اینکه سر انجام کار آن جوان غیرت مند را (یوسف) عمو ضبط کرده بود ، تا برهمگان هویدا آید که نتیجهٔ تعصب چه ثمر بخشید ، وتا روز وفات بچه بلیه مبتلا گشت ؛ ولی بملاحظاتی چند از طبع و نشر حالات آن جوان مرگ وطن دوست صرف نظر شده بود ، تا آنکه وطن پرستان

زیاده از حد اصرار و ملتمس و خواهشمند آگاهی از مآل کار آن جوان غیور بلاکش گردیده ، طبع و نشر او را از روی جد و التماس طلب نمودند ، حتی یک نفر وطن دوست ملت پرست مبلغ دویست تومان فرستاد ، بشرط آنکه هشتصد تومان هم در مباشرت بطبع بفرستد ، یعنی حاضر بود تا هزار تومان در راه وطن یعنی در نشر حالات این جوان غیور فدا نماید .

الحمدلله والمنه ، ابناء وطن هم چنانچه بدبینان دربارهٔ آنان تصور نموده ، که حمیت و غیرت از ملت ایرانیه سلب شده نمیباشند ، اندیشهٔ بیغیرتی در مادهٔ اهل ایران فکر باطل و افترای محض است ، چنانچه اگر قوه و ثروت این پیرمرد وطن پرست را کسی بداند ، هرآینه مایهٔ حیرت و تعجب او خواهد شد ، که باوجود این ثروت قلیل چگونه هزار تومان فدای ترقی مملکت و وطن خود میفرماید ، وحال آنکه نه طالب نام است و نه در بند شهرت ، پول خود را صرف و با کمال بی پروائی بچنین کار پرخطر اقدام می ورزد ، که اگر شیوع یابد دور نیست مستوجب غضب ارباب غرض گردد .

بحمدالله در عهد اعلیحضرت همایون قدر قدر معارف پرور عدالت گستر ارواح العالمین فداه ، عموم طبقات رعیت در مهد امن و امان ، و جهة رونق معارف بقلم و افکار عموم زیردستان آزادی مرحمت فرموده‌اند ، امید از مراحم اعلیحضرت اقدسش آنکه ، انشاءالله الرحمن بیشتر ازین آزادی قلم را منظور نظر کیمیا اثر همایونی فرمایند ، تا بتوانند چنین اشخاص باحمیت نام خودرا برملا نوشته ، و درصفحهٔ تاریخ روزگار بیادگار گذارند .

خلاصه ، بعد از شش ماه دویست تومان آن مرد با حمیت اعاده و اعتذار ازطبع این کتاب نموده شد ، لکن مثل آنست که وجه احسان

ایشان بخرج این کتاب رسیده . فدای حمیت و غیرت چنین اشخاص صادق القول والفعل .

(ای من فدای آنکه دلش با زبان یکیست)

الحاصل ، نسخهٔ که یوسف عمو از اسلامبول تا مصر ، و ازمصر تا مآل کار آن جوان مرگ بقلم آورده بود ، احبا اصرار و ابرام درطبع نمودند و بنده بیشتر ابا و امتناع می نمود .

تا اینکه مطلبی مسموع شد که سبب تحریک غیرت و حمیت گردید ، و مرا وادار نمود که سرانجام کار آن جوان غیور را طبع نموده ، ضمیمهٔ جلد اول سیاحت نامه نمایم ، خوب است درین مقام سبب طبع کتاب را بر قارئین گرام شرح دهم .

دوستی از دوستانم سالانه دو بار از مصر و اسلامبول بطهران رفته و از آنجا باسلامبول و مصر مراجعت میکرد ، این ایام که از طهران عودت کرد از بنده پرسید . سیاحت نامهٔ ابراهیم بیگ جائی سراغ داری نشان ده بخرم ؟ گفتم برای که میخواهی ، گفت در طهران منزلم در خانهٔ . . . که یکی از وزراست بود ، حلیلهٔ آن مرحوم لطف زیاد نسبت بمن مرعی میداشت ، در بیرونی شبها نوکران کتاب کهنهٔ پریشان میخواندند ، بنده هم گوش میدادم ، ازآنجائیکه مطالب گوشزد نشده عجیب و غریب داشت ، شبها بخواندن و شنفتن مشغول بود ، و باندرون نمی رفت . یک روز خانم پرسید فلانی چند شبست باندرون نمی آئی ؟ عرض کرد در حقیقت حاجی . . . . کتابی آورده میخواند ، از استماع آن ، هوش از سر رفته و خواب و خورم حرام گشته .

شب آدم فرستاد که حاجی . . . . کتاب را بیاورد در اندرون بخواند ، کتاب را بردیم ، بحاجی . . . . گفت از اول باید بخوانی ، مؤمی الیه از آغاز بنای خواندن گذاشت ، چند شب خواند ، خاتون محترمه گاهی

بی اختیار میخندید و گاهی با دستمال اشك چشمش را پاك میکرد ، چنان باستماع آن کتاب دل داده شد ، که بعضی اوقات غذای شب را تا ساعت چهار و پنج تأخیر میکرد ؛ در حین مراجعت به بنده تأکید أکید نمود که یك جلد ازین کتاب بجهة ایشان ببرم ، و فرمود میخواهم بجهة فرزندی . . . . خان که پسرهشت ساله است و به مکتب میرود در کتابخانه بگذارم ؛ تا بعد از رسیدن بحد رشد و تمیز بخواند ، که در ایران چه هنگامهٔ بود ، و غیرتمندانی هم بوده‌اند که مطالب را نوشته و امرای ایران را بسوی تزکیهٔ اخلاق و اصلاح معایب امور و مهمات دعوت کرده‌اند مانند حکمای مغرب زمین .

این مسلم است اگر کارها چنانکه فعلاً منظور نظر اقدس شاهنشاهی است ، که با عقیدت درست و نیت خالص شب و روز در فکر آسایش رعیت ورونق مملکت وحفظ نوامیس ملتند ،تعقیب شود، و وزرای دیندار و امرای تقوی شعار هم پیروی از نیات پاك و افکار تابناك اعلیحضرت پادشاهی نمایند ، در اندك وقتی کار ایران اصلاح پذیرفته و خائنین هم از سوء رفتار و کردار خویش منفعل و شرمنده خواهند شد ،

در حقیقت از شنفتن سخنان این مخدرهٔ محترمه در شگفت مانده ، سجدات شکر بجای آورده گفتم :— « هزاران شکر خدایرا ، که زنان مملکت ما وقتی صاحب این حمیت و افکار باشند ، مردانشان چگونه خواهند بود » ؟ . و درواقع غرض ازنگارش سیاحت نامه هم همین بود که افکار بیدار شود ، این حس غیورانه از آن بانوی محترمه و خاتون معظمه در نزد محبان وطن زیاده از هزاران درهم و دینار ارزش دارد ، از شنیدن این خبر ، با اینکه از اخذ هزار تومان آن مرد غیور سابق الذکر استنکاف کرده بودم ؛ از بیانات و افکار این خاتون معظمهٔ محترمه خود داری را متعسر دیده ، دامن همت بر کمر زده ، متوکلاً علی الله بطبع و

نشر آن مبادرت گردید .

اگرچه غرض از نشر و طبع سیاحت نامه در اول این بود ، که شاید قلم راست نگارم بدون مبالغه و اغراق از معایب وطن مقدس از هزاران یکی را نوشته و یمکن منظور نظر ارباب حل و عقد گشته ، در عوض این زحمات منصفان با غیرت با دعای خیر یا دم فرمایند ، افسوس !

(خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم)

خود غرضان بی‌انصاف این خدمت را در نزد خود منافی آسایش ملك و ملت دانسته غدغن سخت کردند ، که در دست هر کس دیده شود حبس و جریمه نمایند ، باوجود آن سوای چند نفر همهٔ ملت تمام مندرجات سیاحتنامه را بنظر انصاف قبول و تصدیق کرده ، و هیچ کس بر او خوردهٔ (جز این که کم نوشته است) نگرفت ، زیرا ابراهیم بیگ فلان شهر را ندیده ، و از فلان عمل بیخبر بوده و ندانسته است . ولی عمدهٔ غرض ما آن بود که کار کنان و دست اندرکاران بخوانند و بدانند ، که هرچه تحریر رفته حرف بحرف تمامی آن سیآت و قبایح افعال در وجود ایشان موجود بوده، منافع عموم را منافی خیر شخصی خود انگاشته، بلکه برای عزت و احترام موهومی که شاید در استقبال بوزارت و امارت دولت برسند کوشش بحاصل نموده‌اند؛ زیرا ابداً در بند نیك نامی و عزت نفس و تزکیهٔ اخلاق نبوده ، و معنی شرف را نشناخته ، ابن‌الوقتی را پیش نهاد نموده ، و غافل بودند از لذت و احترام و عزت ابدی که نام نیك است ، تا اسم ایشان در تاریخ مقدس ملی بیادگار بماند ،

قارون هلاك شد که چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

باز عرض میکنم ، ای ارباب حل و عقد ! و ای مقربان درگاه شاهنشاهی ! و ای رؤسای قوم و ملت ! بر نفس خود رحم کنید ، ازین

امپراطور ایران بودی ، باین خودستائی بی روح وبیمعنی که اسمش را شأن و شرف و نجابت اجدادی گذاشته اید ، خودرا فریب مدهید : این ادعاهای پوچ واین خیالات کج و معوج شما باطل است ومذموم و منفور ، خود را از لوث مداخل پاك نمائید ، و اسم خود را از صفحهٔ رشوت خواران بشوئید ، تا مداخل ثروت و مکنت شما بیشتر از حالیه شود ، نه مداخل کثیف و وزر و وبال ، بلکه مداخل مشروع با عزت و جلال با تجربه ، وزرای فرنگستان را ملاحظه فرمائید که هریك دم از مایونها میزنند ، این بربری گری و بیقانونی و بی نظمی با و شما عیب نیست ، عیب اینجاست که شما ابداً در فکر اصلاح آن نیستید ، عیب اینجاست هرکس معایب کار را بگوید زبانش را میبرید ، و کسیکه قبح عمال را نویسد دستش را قطع میکنید ، عیب اینجاست که آزادی معارف را حرام کرده‌اید ، این معایب در هرجا و در هر ملت بدتر از ایران و امرای ایران بوده ، لکن آزادی قلم همه را اصلاح کرده ، پوشکین روس ، و ولتر فرانسه ، جان استورت انگلیس ، جز عیب گوئی و عیب جوئی کار دیگر برای ملت و دولت نکرده‌اند . همان جان استورت انگلیس ، برای تفهیم منافع حریت در کتاب خود که تصنیف کرده مینویسد :

« انسان در عالم حیوان نوعی است که باید متصل طالب ترقی باشد ، ترقی هم بدون آزادی افکار و خیالات عالیه امکان پذیر نیست ، باید انسان در خیالات خود مقید نباشد ، انسان هرچه میخواهد بگذارید بگوید ، اگر کلام او در نزد اهل بصیرت مقبول افتاد ، برای عموم ملت و جماعت فایده می بخشد ، و الا (کان لم یکن) نگاشته اعراض کنید ، اگر شما گمان کرده اید که سایر ملل وحشی و بار باری بودند که از ذکر معایب خود دریغ نمیکردند ، و ابداً از انتشار نواقص خویش منفعل نمی گشتند تصوری بخطاست ، اگر شما سی سال پیش ازین وحشیگری و

نگارشات متوحش نباشید ، به پرهیزید از کاری که صلاح شما در آن نیست ، مسلم بدانید که بقای شما درین مقامات واصول کردار شما درین مناصب برای شما ممکن نخواهد شد ، ولو هر قدر بدین روش در بقای علو مدارج خود بکوشید ، بیشتر زوال همه گونه افتخار را برای خود دعوت خواهید نمود ؛ وحال آنکه با اقتداریکه دارید میتوانید خودرا بمراتب بلندی رسانیده و پایهٔ عزت و بزرگواری خود را چنان استوار نمائید ، که در هنگام و زمان معزولیت . آسایش و افتخار شما صد مرتبه بیشتر از عزت و حرمت امروزی شما باشد. این روش که شما پیش گرفته اید پیشینیان شما هم چه در ایران چه در سایر دول پیش گرفته بودند . درست فکر نمائید که سرانجام و مآل کار ایشان بکجا انجامید . با قبح وجهی معزول گشتند ، و بغضب گرفتار شده سر در باختند ، وزرای سابق عثمانی که امثال شما بودند گرفتار چگونه مذلتها وخواریها گردیدند ، اینك که تا اندازهٔ درستی و راستی پیشه نموده‌اند در مأموریت ومعزولیت چه قدر محترم و مفتخرند ، خود را مستحق چگونه احترامات از طرف دولت و ملت نموده‌اند ، که در هرحال مواجب مقرری را گرفته ، ببقاء و دوام عزت و حشمت سلطان دعاگو میباشند ، ملاحظه فرمائید که از دنائت طبع چه گونه اقبح رذایل را برعزت مدامی ترجیح داده‌اند . قول بزرگانست ،

(هرچه نپاید دلبستگی را نشاید)

بخدای لایزال و نعمت پادشاه سوگند که غفلت و خود ستائی شما ایران و دولت ، ایران را منهدم خواهد ساخت ، خطرات جوانب اربعهٔ دولت را ملاحظه نمائید ، بر خود و بر سی کرور ملت ایرانیه رحم کنید . شما کاری بس مشکل در پیش دارید ، درین شصت سال عمر دولت را بچه بازیچه‌های پست تمام نموده و مینمائید ، اگر اندکی در شما علم مملکت داری و رعیت پروری بودی ؛ اکنون درجای ژاپون امپراطور کل ممالك آسیا

بار باری اهالی ژاپون را دیده بودید ، عزت وشوکت و ثروت و جلال حالیه آنها را هم میدیدید که در سایهٔ عیب جوئی حاصل کرده اند ، هرآینه جهد میکردید که در ساعت اول این وضع بی نظامی و این رفتار بی قانونی را با کمال فرح و سرور مبدل بقانون مساوات سازید ، و از تکبر و ادعای بیمعنی و راه رفتن بنجاه نفر فراش وآردالی در پشا پیش ، و جنیبت کشیدن چندین اسب صرف نظر میفرمودید ، افتخار بمدارس و مکاتب عالیه و معارف خود میکردید ، ملت را از حقوق خود که برذمهٔ شما فرض است محروم نمیفرمودید .

انصاف دهید ، اگر کسی بشما عرضه دهد وزیرجنگی ژاپون و وزیر جنگی کوریا و چین کدامی را ترجیح میدهید ؟ وحال آنکه سی سال پیش همه در یك سلك و قیافت بودند ، اکنون یکی از برکت علم بمدارج علی و دیگری از نکبت جهل بمدارك سفلی رسیده . یکی تابع و دیگری متبوع شده

البته در پاریس خیابان بلوار نمرهٔ ۳۶ را یك فرانك داده بتماشای رفته وحالات قدیم فرانسویها را دیده اید که چه طور آدم میکشتند ، و چگونه جریمه می نمودند ، هیکل همه را گذاشته و شرح حال همه را نوشته اند . که چه طور انسانهای دیو سیرت بودند ، البته در اسلامبول میدان سلطان احمد بسیر و تماشای ینک چریها رفته اید که با چه هیاکل عجیب و غریب قضاوت نموده و چه سان بمخلوقات خدا زور و جفا میکرده اند .

البته در اسپانیا بنظر شما رسیده که اصل این ملت چه بوده و چه ها کرده اند ، حالا با کمال افتخار خود را به بیگانه نشان میدهند که اول چه بودیم و اکنون چه شده ایم ، آنهارا باین دایرهٔ محمودهٔ مدنیت دعوت نکرد مگر آزادی خیالات و حریت افکار و قلم و عیب جوئی خیر خواهان بنی شما را معایب آشکار اظهر من الشمس است ، که سوای خود همهٔ اهل دنیا نقطه بنقطه میدانند باز شما میخواهید پرده بروی کار خویش بکشید .

باری مقدمه بطول انجامید ، بسر مطلب رویم ، امیدواریم در عهد این پادشاه مهربان ترقیخواه معارف پرور عدالت گستر ، در اندك وقتی چنانکه جداً اقدام فرموده اند ، نام و نشان از معایب باقی نماند ، وجود مخربان اساس دین و دولت را از میان بردارند ، و نام نامی همایونی را مروج دولت بیادگار بگذارند ، بعد ازین هرچه نوشته شود ، تماماً از تحریرات یوسف عموست ، که سر انجام کار ابراهیم بیگ و نتیجهٔ تعصب اوست یوسف عمو ابتدا شرح حال خود را مینویسد :

شرح حال یوسف عمو

این بنده یوسف ابن عبدالله ، مختصراً شرح حال خود را بمطالعه کنندگان این کتاب بیان مینماید : مسقطالرأس دهخوارقان من محال تبریز است ، چون عموی بنده در تبریز سکنی داشت ، ابوی مرا تبریز برده در نه سالگی بعم بزرگوارم سپرد که بمکتب بگذارد ، در سایهٔ او تحصیل علوم دینیه نمایم ، هشت سال در دبستان محله خوانده و چهار سال هم در مدرسه در سلك طلاب منسلك بوده ، صرف و نحو را با تمام رسانیده ، خط نستعلیق را خوب مینوشتم . در بیست سالگی پدر مرحوم را استطاعت مصارف تحصیل بنده نمانده آمده و مرا از مدرسه در خدمت خود به تفلیس برد ؛ یك سال در آنجا اقامت نموده ، بعد از مرحوم پدر استدعا نمودم که مرا مرخص نماید باسلامبول روم ، اذنم داد ، باسلامبول رسیده ، با یك نفر همشهری اتفاق ملاقات افتاد .

بعد از پرسش حال گفت ، اسلامبول جای آدم بی سرمایه نیست ، بهتر اینست برویم بمصر ، بخیال او عمل کرده بمصر آمدم ، دو سه ماهی بقدر قوه در تحصیل رزق مقسوم سعی نمودم ، تا اینکه شنیدم حاجی . . . پدر ابراهیم بیگ را نویسندهٔ لازم است ، رفتم پیشش ، بعد از امتحان قبولم نمود ، وبکتابت آن مرحوم مشغول بودم ، هنوز تولد ابراهیم بیگ نشده بود ، بعد

از چند ماه خلاق عالم بحاجی عالم مرحوم ، ابراهیم بیگ را عطا فرمود ، و جناب حاجی به بنده آن قدر میل و محبت بهمرسانید که برادر و داداش خطابم میکرد ، تا اینکه ابراهیم بیگ هشت ساله شد ، بمکتب گذاشته عربی و فرانسوی و انگلیسی خواند ، ولی تعلیم فارسی و مشق نستعلیق را بنده در عهده نمودم ، تا کار بجائی رسید که غیر از تعلیم و تربیت ابراهیم بیگ بنده را شغل دیگر رجوع نمیشد ، و یك نفر نوکر مخصوص ، مرحوم حاجی برای خدمت بنده تعیین کرد ، از هرجهة اسباب آسایش و استراحت برای بنده حاصل شد ، و بسیار جهد کردند که بنده تأهل ورزم ، ابا و امتناع نمودم ، ولی در خانه مختار کل بودم ، کسی با من رجوع نداشت ، عشق ومحبت من منحصر درتربیت این جوان بود . من ادعا نمیکنم که ابراهیم بیگ را من تربیت کردم ، خود آن جوان فطرةً مستعد وقابل بود ، اورا خلاق عالم بقدرت کاملهٔ خود قابل و کامل و با تربیت آفریده بود ، چنانچه در حسن اخلاق وآداب محاوره و مکالمه و شرم و حیا و تواضع و فروتنی بی نظیر بود ، در حسن و جمال ، قد و قامت ، چشم و ابرو ، خط و خال ، رفتار و گفتار ، ملاحت و صباحت یوسف زمان خود بود .

بقامت چو سرو بعارض چو ماه * بفهم و فراست قوی دستگاه
باصل و نجابت بدی بی نظیر * صفاتش همه فرخ و دلپذیر

هزاران زنان و دختران مصری ، زلیخا سان مفتون جمال این عزیز مصر بودند ، و همه درکمین نشسته ، که اگر فرصت یابند ، پیراهن عصمتش را چاك زنند ، و حال آنکه این جوان پاك دامن ابداً ازآن عوالم خبری نداشت .

﴿ ذکر حالات ابراهیم بیگ ﴾

اهل خانه عبارت از ابراهیم و والدهٔ مکرمهٔ او و خواهر کوچك وی که دوازده ساله است (المساة بسکینه خانم) و یك دختری که درشش

سالگی بنام چرکس خریده‌اند .

درعثمانی وعرب اینجور جاریه گذاردن رسم است ، که در خورد سالگی خریده تربیت مینمایند ، بعد مثل اولاد بشوهر میدهند ، بعضی برای خود یا فرزند خود تزویج مینمایند ، نام اصلی این دختر معلوم نیست ، ولی خانم بزرگ باین دختر محبوبه نام نهاد . این محبوبه زیاد با فهم و فراست و با هوش بود ، دراندك زمان تحصیل کمال بسیار کرد ، بعد از اکمال درس بمکتب دیگرش نهادند ، طباخی و خانه داری یاد گرفت ، از آن مکتب هم آراسته و پیراسته درآمد ، بعد خانم معلمه آورد در خانه ، علم موسیقیش آموخت ، چنانچه دراین زمان رسم است از برای خواتین ترتیب شده این فن تا درجهٔ لازم و ملزوم واقع شده ، محبوبه را از چهارده سالگی خانم آزاد نمود ، و عنوان خانمی داد ، و بجمیع اهالی خانه از اولاد و خدام غدغن اکید شد ، که کسی بی لفظ خانم اسم محبوبه را نیاورد ، یا خانم کوچك بگویند ، معلوم است خیال خانم بزرگ ازین ترتیبات آن بود که اورا تزویج به ابراهیم بیگ نماید ، چه در مصر کمتر چنان وجیههٔ یافت میشد ، بلکه نادرة الامثال بود ، و اگر محبوبه خانم را بزوجیت دیگری میدادند لایق همسری شاهزادگان بزرگ بود .

ظاهر است که در مصر و اسلامبول جفت غالب شاهزادگان دختران چرکس است که تعلیم و تربیه یافته اند . محبوبه خانم بغیر از وجاهت و معرفت ، کمال ممتازی را در طبقهٔ زنان به تعصب و محبت ایرانیان داشت گویا تعصب ابراهیم بیگ در قلب او هم سرایت نموده بود ، با تمام اهالی ایران مهربان ، چنانچه در خورد سالگی هر وقت در خانه را میزدند ، میرفت پشت در و در را می گشاد ، اگر عجم بود از لباس و صحبتش معلوم نموده میگفت :—

بسم‌الله ، بفرمائید ، اورا آورده در اطاق بیرونی می‌نشاند ، باندرون

خبر می‌آورد ، اگر عرب و عثمانی بود ، در را می‌بست و می‌پرسید که کیستی ؟ و چه کار داری ؟ تا مطلب را معلوم میکرد ، و به اندرون خبر می‌آورد ، ولو اینکه پاشای عرب بود با این وضع با او رفتار می‌نمود ، همه بحال این دخترك میخندیدند ، در ایران خواهی مشهور شده بود .

الحاصل ـ درمیان مردم شایع بود که این محبوبه ، محبوبهٔ ابراهیم بیگ خواهد شد ، لهذا از جای دیگر جسارت خواستگاری نمیکردند ، و خود محبوبه هم این فقره را فهمیده بود که عشق میورزید ، هیچ وقت ندیدم که محبوبه محبوب خودرا به بیند ، و رنگ رخسارش مانند گل سرخ نشکفد ، ولی ابراهیم بیگ ازین عوالم دور بوده ابدا خبر ازین مقدمات نداشت . این محبوبه هیجده ساله بود ، که ما سفر ایران کردیم ، و مسعود نام غلام سیاه را حاجی در ده سالگی خریده ، در وقت رفتن بمکهٔ مکرمه آزاد کرد ، و با خود بمکه برد ، حاجی مسعود شد ، خدمتگار صادق و کاردانی بود ، که گویا اصل عائله عبارت از ابراهیم بیگ ، والدهٔ معظمه‌اش حاجیه خانم ، خواهر مکرمه‌اش سکینه خانم ، حاجی مسعود ، محبوبه خانم ، و بنده بودم ، باقی خدمه از زن و مرد چند نفر مواجب خوار بود ، که گاهی بعضی تبدیل و بعضی دایمی بودند ، هرکدام بموجب پاك فطرتی مکافات می‌یافتند ، این قدر شرح و بیان از خانوادهٔ ایشان کافی و خوب است رجوع باصل مقصد شود .

سرانجام کار ابراهیم بیگ

و نتیجهٔ تعصب او

چنانچه درسیاحت نامه نگارش یافت ، شب ساعت سه در خانهٔ میزبان محترم ما ، درمیان ابراهیم بیگ و یك نفر ملا که مباحثه و مجادله بوقوع پیوست ، وکلاه ابراهیم بیگ به لامپه بر خورده لامپه شکست ، و خانه

آتش گرفت ، بعد از کوشش و سعی بسیار اطفاء نایرهٔ خانمانسوز دست داد ، ملا نیم سوختهٔ خود را بیرون انداخت ، اما بوجود ابراهیم بیگ از آتش آسیبی نرسیده ، با چند نفر اورا بیرون کشیدیم ، هیاهو بهمسایگان سرایت کرده خلق انبوه و پلیس جمع شد ، بعد از ساعتی دو دسته از طولونبه‌چیان محله رسیدند ، ولی از یانقون یا حریق اثری نمانده بود .

این کیفیت حریق دراسلامبول خیلی نقل‌دارد ، اگردریك محله یانقون (یا حریق خانمان سوزی) واقع شود ، بعد از نیم ساعت تمام اهل اسلامبول خبردار میشوند ، که در کجا یانقون بهمرسیده ، هرکس در آن محله خانه و اقربا دوست و آشنا داشته باشد ، سواره و پیاده بآن طرف دوان و هجوم آور میشود ، و قانون یانقون بدین قرار است :

در اسلامبول در چند جا منارهٔ بلند که قلهٔ یانقون مینامند ساخته شده ، شب و روز دیده بان موکل ، بهرطرف نگران هستند ، قراول بمحض دیدن علامت یانقون نسبت بهر محله وسرزمین نشان مخصوص دارد ، میکشد ، فی‌الفور هفت‌تیر توپ انداخته میشود ، قراول نزدیك قله فریاد میکشد (یانقون وار) صدای اورا (بکجی) و قراول کوچهٔ دیگر می‌شنود ، آنهم بدستور در تمام محله فریاد میزند (یانقون وار) در فلان جا و فلان محله ، فی‌الفور صدا بصدا وصل شده ، اسلامبول که عبارت از دهنهٔ بحر سیاه تا جزیره های بزرگ (بویوك آطه) و تقریباً پنج و شش فرسخ میباشد ، در نیم ساعت تمام نفوس با خبر میشوند که حریق در کجا واقع شده ، و در کدام محل ، در شش مرکز آلای اطفائیه هست ، که از طرف دولت با علم و مشق مخصوص تعلیم و تربیت یافته‌اند ، جمیع اسباب و آلات اطفائیه حاضراست ، منتظر شیپور حاضر باش هستند ، فوراً اسبها را بسته بمحض شنیدن شیپور عراده‌ها راه افتاده ، با نظام مخصوص معجلاً خود را بجای حریق میرسانند ، اولاً چند باب خانه از اطراف حریق منهدم می سازند ، بعد

بنای آب پاشی میگذارند ، سوای اینها در هر محله یك دستهٔ اطفائیه از اهل محله نیز هست ، و آنها را (طولونبه‌چی) مینامند ، طولونبهٔ خود را برداشته پای برهنه بتعجیل تمام میدوند ، هرکس اول رسید پنج لیره ، دومی سه لیره انعام دارد ، باقی بی بهره اند .

سوای این آلای کوچهٔ ، آلاهای نظامی‌هم در هرمملکت و هر ولایت دنیا هستند ، «بجز بد بخت مملکت ایران ، اگرچه نسبت باروپا کمتر حریق واقع میشود ، ولی اگر یکبار اتفاق افتد سراپای شهر و بازار می‌سوزد ، اگر جمعیت اطفائیه هست زن و بچه‌هاست ، که با کاسه و بادیه از بیرون آب آورده میپاشند، اینست که چندین بار بازار رشت سراپا سوخته ، در حریق مراغه و اردبیل در یك ساعت هشتصد و پنجاه دکان طعمهٔ شرارهٔ آتش خانمانسوز گردید » .

حکام ایران اصلاً درفکر اطفاء اینجور نایره‌ها و بلیات خانمان برانداز نیستند ، بلکه خیالشان دائما در انهدام ملك و بردن مال رعیت کار میکند ، بلکه اگر حریقی اتفاق افتد ، اسباب مداخل حکام و داروغه و فراش و فراشباشی خوب حاصل میشود ، بازار تقی را بگیر نقی را بگیر گرم می شود ، کسانیکه از صدمهٔ حریق مصون مانده ، بتهمت اینکه فلان چیز را تو بردی ، و فلان صندوق را تو گشادی ، جان و مال شان از شرارهٔ شراوت این بی‌انصافان در شرارهٔ این تهمتها نیست و نابود میگردد. الکلام یجرالکلام ، سررشتهٔ سخن رها شد باز بر سر مطلب رویم .

بعد ازآنکه پولیس وغیره جمع آمدند ، حریق را منطفی دیدند ، که احتیاج باعانهٔ ایشان نمانده بود ، ولی ملا در صحن خانه بهیئت غریبی دراز کشیده بود ، و ابراهیم بیگ را هم در اطاق دیگر انداخته بودند ، ولی طرف چپ ملا از سر تا پا سوخته بود ، گویا عمداً تمام نصف طرف چپ اورا سوزانیده‌بودند بدون کم وزیاد ، ولی‌نصف طرف راست را ابداً

آسیب نرسیده بود ، طرف چپ از سر و صورت سبیل و ریش سینه و دست و پا چنان بود که اگر خوف مردن را دور نماید ، ابداً موی نخواهد روئید .

باری ، پلیس ملا را حمل به بیمارخانه نموده ، در را بستند ، ماندیم خودمان ، گرد آمدیم باطراف بستر ابراهیم بیگ ، هرچه برویش آب پاشیده دست وپایش را مالیدیم چشم نگشود ، دهانش چنان قفل وبند شده بود که بهیچگونه گشادن‌ممکن نبود ، درین بین چشم گشاد ، ولی قوهٔ ناطقه‌نداشت، که دهان باز نماید ، حکیم تاصبح ماند ، یك ساعت از روزبالاآمده فرستادیم دوکتر دیگر آمد ، باز هر قدر معاینه کردند چیزی مفهوم نگردید ، ودارو ندادند ، سه شبانه روز ابراهیم بیگ بهمان منوال افتاد ، نه ذرهٔ خورد ، ونه قطرهٔ نوشید ، بحس و حرکت چشم باز ، ولی بی‌نطق وفهم ، درین موقع بنده را قوهٔ بیان شرح حال خود نیست ، قارئین محترم خود مصیبت مرا قیاس کرده خواهند فهمید ، درین جوان امید بهبودی بکلی مفقود است ، صاحب خانه را گفتم ، آیا چه خاك بسر کنم ؟ و چه چاره سازم ؟ خیال دارم بمادرش تلگراف کنم ، مادرش بیاید ، چه مصلحت میدانید ؟ گفت مختاری : مصمم شدم ، لکن ندانستم بچه عنوان بنویسم ؟ اگر به صدق خبردهم آن بیچاره پیش ازین خواهد مرد .

الغرض تلگراف کردم « ابراهیم بیگ بجهة جزئی کسالت باستصواب اطبا چند روزی در اسلامبول ماندنیست ، آرزو دارد تشریف فرمائی شما را » (یوسف)

این تلگراف را زده برگشته بمیزبان گفتم ، البته چند نفر از اطبای حاذق این شهر را باید جمع کنیم ، تا به بینیم چه بلا در سر جوان بخت برگشته آمده است ، شنیدم در بیمارخانهٔ آلمانیا یك نفر حکیم معروف است ، و دو نفر هم میزبان از اطبای معروف را معرفی نمود ، تعرفه

فرستادیم ، بعد از نیم ساعت هر سه دکتر حاضر آمده ، مریض را معاینه کرده ، مشوره نمودند ، هر یك چیزی گفت که هیچ با دیگری ربط نداشت ، یکی گفت حمای خفاست . دومی گفت مالیخولیاست . سیمی اظهار داشت در مغز سرمکروب پیدا شده . مشکل اینجاست که این سه طبیب معروف مشهور حاذق از تشخیص مرض عاجز بودند ، هر یکی (رچته) یعنی نسخهٔ جداگانه نوشتند ، حق القدم را بالضاعف داده رفتند ،

میزبان گفت ، من جرئت ندارم ازین دواها بدهم ، زیرا که ، همه ضد یکدیگر است ، چون مرض را معلوم نکردند شاید زیان رساند ، صبر کنیم تا مادرش برسد ، ولی چارهٔ باید جست که چیزی تناول نماید ، تا بالمره از حال نرود ، چهار روز است از گلوی این جوان چیزی پائین نرفته ، مبادا از گرسنگی هلاك شود .

فرستادیم طبیب اولی آمد ، هرچه جهد کرد از سؤال خود جواب شنیدن ممکن نشد . بالآخره باآلهٔ مخصوص دهن مریض وا گشاده ، دو فنجان شیر گاو بحلقش فرو ریخت ، بعد از نیم ساعت ابراهیم بیگ حرکت نموده گفت « یا حق یا مدد »

من بنای گریهٔ شادی را گذاشتم ، صاحب خانه بیشتر از بنده بسر زده اشك میریخت ، بعد از نیم ساعت دیگر مریض با دست خود اشارتی کرد ، یا آب یا شیر میخواست . یك استکان چائی با شیر دادیم ، خواست بگیرد دستش میلرزید ، نتوانست ، من دادم خورد ، قدری دلم آرام گشت ، طبیب رفت ، گفت بجز سبزی و ترشی آلات هرچه خواهش نماید بدهید .

باری تلگرافیکه کرده بودم بمادرش رسید ، بعد از اطلاع از مضمون دو دستی بسر زده غش میکند ، درین اثنا محبوبه خانم میرسد ، تلگراف را مطالعه کرده ، گریه کنان تا اطاق خود رفته در آنجا بحس و حرکت می افتد ،

حاجی مسعود آمده حال اینها را دیده همسایگان را گرد آورده با هزار مصیبت دو عاشق دل سوخته را بحال آوردند ، سخنان تسلیت آمیز گفتند ، که « در تلگراف مطلب وحشت آمیزی نیست ، جزع و فزع شما از چه راه است ، هوا خوردگی داشته ، حکیم از آمدن منع کرده » بنوعی ساکتشان میکنند .

جواب تلگراف زدند « فردا عازم » حاجی مسعود مایحتاج سفر را شبانه ترتیب داده که صبح عازم شوند ، ازین طرف محبوبهٔ دل سوخته که نه ماه هست اختر شماری نموده ، انتظار معشوق کشیده ، جگرش لخت خون گشته خود را در تلگراف نخستین بمژدگانی بخشیده ، چه قدر صدقه بمحتاجین داده با چه خیال مسرورانه چشم براه دوخته ، که کی یار سفر کرده از ره رسد . دفعتاً آنهمه شادی باین غم و جانگدازی مبدل گردید حالش معلوم و دلش پر خون بود

عشق است که مجنون کند افلاطون را
آتشکده سازد جگر جیحون را
گر لفظ لبی تر کند از ساغر عشق
بر تن بدرد پیرهن مضمون را

بیچاره محبوبه تا این روز ، راز دل خود را باحدی باز نکرده و در آتش هجران سوخته وساخته بود ، لکن این وقت طاقتش طاق گشته و عنان اختیار از دستش بدر رفته ، آهسته حاجی مسعود را دعوت کرد بمنزل خود . چار ناچار دست سیاه حاجی مسعود را بدست نازنین خود گرفته ، با دل سوزان و چشم گریان به لبان نازکتر از برگ گل خود گذارده بوسهٔ پی درپی زده ، بدیدهٔ اشك آلود خود گذاشته ، با نهایت عجز و نیاز گفت : حاجی مسعود - مدت چهارده سالست دراین خانه هستم ، تا امروز از تو خواهشی نکرده و زحمتی نداده‌ام حالا :

بنده را عقده ایست بس مشکل * که مرا گشته سخت دامنگیر
گر شود التماس من در گیر * عرض این مدعا کنم تقریر

حاجی مسعود ـ عوض اینکه من دست ترا بوسیدم ، اولاً وقتی که دست آقایت را بوسیدی دو بار هم عوض کمینه ببوس ، ولی نیت این زیارت را شما بدانید ، او نداند که من ترا نایب‌الزیاره کرده‌ام

ثانیاً بگیر این دو لیره را ، پنهانی از همه بمن تلگراف کن ، اگر تلگراف سلامتی از تو برسد بعد از مراجعت انگشتر الماس خود را عوض مژدگانی بتو خواهم داد ، اگر چند روزی در آمدن تأخیر باشد ، البته در ایران خیلی عکس خودرا انداخته، یکی را خفیتاً جهة من بفرست و این سر مرا امانت نگاه دار و فاش مکن و مرا عفو نما ، اگر اختیار در دست بودی این جسارت را نورزیدمی ، و بی‌ادبی نکردمی چه کنم ،

(بکوی عشق اگر جبریل افتد خوار میگردد)

اکنون ترا بخدا سپردم ، أمان ! الامان ! این سر را بکسی فاش مکن، و این سخنان را پنهان بدار ، حتی بخود بیك هم چیزی بروز مده .

اگرچه حاجی مسعود تعشق محبوبه خانم را ابراهیم بیگ از قرائن خارجه و علم قیافه پی برده بود ، لیکن حالا بثبوت پیوسته از ظن بیقین رسید ، با این همه تا ابراهیم بیگ در حال حیات بود این راز را افشا نکرده بکسی اظهار نمود ،

چهاردهم ماه ساعت سعد (حاجیه خانم) با حاجی محمود مسعود از مصر حرکت کرده فردا صبح باسکندریه رسیده باین مضمون تلگراف کردند « اسلامبول ـ یوسف ـ با کشتی روسی عازم »

تلگراف را گرفته پیش میزبان رفته گفتم « اگر صلاح دانسته باشید تلگراف را بابراهیم بیگ نشان دهم ، شاید از شوق وصل مادر بگفتار آید » میزبان پسندیده گفت « چه عیب دارد » پیش ابراهیم بیگ رفته گفتم

(بیگ) قربانت شوم مژدگانی که (حاجیه خانم) می آید ، حاجی مسعود هم همراه است . گویا حقیقت امر را حس کرده دو قطرهٔ اشك از گوشهٔ چشمانش جاری گشته ، یك کلمهٔ (یا حق یا مدد) گفته خواموش شد ، درین بین از اندرون صاحب خانه قدری مومیائی فرستاده بود ، هرچه کردیم دهان نگشاد ، بالآخره با آب حل کرده بزور بحلقش ریختیم ، وقت عصر طبیب اولی با یك نفر طبیب نامی دیگر آمدند ، یك ساعت بادقت تمام اعضای او را معاینه کرده از امتحان چیزی فرونگذاشتند ، قاروره‌اش را هم دیدند ، اینها هم حکم قطعی در مرض ندادند ، چهار روز تمام هرروز قدری شیر و آبگوشت زوراً باو خوراندیم ، روز چهارشنبه که یوم ورود کشتی اسکندریه بود باسکله رفته ، زورقی گرفته رفتم بکشتی ، لکن متحیرم به پیره زن سیاه بخت چه گویم ؟ کاشکی قبل ازین واقعه مرده بودم !

الغرض ـ حاجی مسعود مرا از دور دیده دوید از قمره (حاجیه خانم) را بیرون آورد ، دیدم باواز بلند داد میکشد ، میرزا یوسف ، کو اولاد من ؟ پسرم کجا مانده ؟ مرده‌است بگو ؟ برخاسته با صدای بلند گفتم ، بخدا چنان چیزی نیست ، آرام باشید تا من بیایم ، عاقبت بکشتی رسیده سریعاً از پله بالا رفته افتادم بپای (حاجیه خانم) را بوسیده گفتم پریشان خاطر نباشید و گریه نکنید ، مرگ خودم و بسر مبارکت که بعد از نیم ساعت ابراهیم بیگ را خواهید دید ، یك هفته است مزاجش خوب نیست ، اطبا اذن آوردن ندادند ، با هزار یمین و تسلیت قدری آرامش کرده ، آمدم بیرون ، کالسکه گرفته سوارشان کرده راندیم خانه ، میزبان تا دم در استقبال نمود ،

مادر بی قرار فرزند خودرا ندید ، بعد از اندك گفت و شنود صیحهٔ (این ولدی ! این قرة عینی !) کشید ، گفتند بفرمائید ، در تخت راحت است ، قلبش آرام نگرفته داخل شد باطاق ابراهیم بیگ ، و چنان نعرهٔ

واولدا کشید ، که اهل خانه را از مرد و زن بناله و فغان آورد .

گفت ابراهیم توئی ؟ نه والله . فرزند من قد زیبا ، قامت رعنا ، رخسار گلگون ، اندام موزون ، زلفگان مشکبو و نرگس آهو داشت — یا ولدی یا ابراهیم ، این توئی ؟ اگر توئی چرا مادر را در آغوش نمیکشی ؟ ابراهیم در کجا گلشن رویت را باد سموم زد ؟ چرا قد صنوبرت خمیده ؟ ، یا ولدی یا نورعینی — کو گفتار شکر بارت ؟ چرا قیام نمیکنی ؟ چرا سلام نمیدهی ؟

چرا ویران شدت باغ جوانی * شکستت از چه رنگ ارغوانی
چرا خم شد نهال سرفرازت * چرا شد بید مجنون سرو نازت
چرا در غنچهات آبی نمانده * چرا در سنبلت تابی نمانده

هی گفت هی طپانچه بر سرو صورت زد ، وفرزند را لحتی در آغوش کشید . ما همگی دست در بغل حیران و سرگردان ایستاده بی‌اختیار اشك چشم مان جاری بود . ابراهیم هم صم بکم خیره خیره بروی مادر مینگریست ، و اشك مانند دانهٔ مروارید از گوشهٔ چشمانش میچکید ، ولی نه حرکت داشت نه گفتار . بعد از نیم ساعت کلمهٔ (یا حق یا مدد) بر زبان راند ، مادرش چند ابیات ترکی و فارسی خوانده ، دست بدرگاه قاضی‌الحاجات افراشته گفت :— خدا یا ، خداوندا ،

عالم السر والخفیاتی * خالق ذات جمله اشیائی
توئی دستگیر فروماندگان * برآرندهٔ حاجت بندگان
بهر غرقهٔ لجهٔ حادثات * نماید عطای تو راه نجات
اسیرم درین ورطهٔ اضطراب * خدایا نجاتم بده زین عذاب

چنانچه شیوه و رسم زنان اعرابست ، در ماتم با ابیات نوحه و سوگواری مینمایند (حاجیه خانم) نیز بدان طریق نوحه و زاری نمود ، چنان سخنان دلسوز آغاز کرد که دل سنگ آب میشد ، و سنگ خارا

را میگداخت . گفت و گفت تا بحس و حرکت افتاد ، دست نزدیم تا خود بخود آید ، و بحالت طبیعی باز گردد ، بیشتر از مادر نگاه مظلومانهٔ پسر ، که بسوی مادر دوخته و مینگریست دل مارا کباب می نمود .

بعد از اندك زمانی (حاجیه خانم) سر از سینهٔ پسر برداشته دستش گرفته گفت :— « مادر جان ابراهیم ، من مادر تو آمده‌ام با من سخن گوی ، مشتاق تکلم تو ام ، چرا بدین حال افتادهٔ ، کجایت درد میکند ، فدای زبان شیرینت گردم ، چرا بمادرت رحم نمیکنی » ؟ هر قدر با این راز و نیاز مبالغه نمود ، جوابی نشنود .

حاجی مسعود پیش آمده خودرا بقدمهای آقایے خود انداخته ، پایش را بوسه داده ، بسینه چسبانید . بعد دستش را گرفته بوسیده فرو گذاشت ، دو باره دستش را برداشته بوسید (معلوم است بوسهٔ دوم به نیابت محبوبه خانم بود) و اشك ریزان خود را عقب کشید ، بعد از آرام گرفتن (حاجیه خانم) با من خلوت کرد و گفت :—

میرزا یوسف ، این پسر از کی چنین بیمار و بستری شده ، و باین حالت افتاد ؟

گفتم هشت روز است . کیفیت سؤال و جواب با ملا را من‌البدو الی‌الختم بی کم و زیاد بیان کردم ، گفتم در ایران ناخوش نشد ، مگر دو سه روز ، ولی خوش نگذشت ، در مشهد من ملاحظه کردم که این سفر با طبیعت اومناسب نیست ، و بما میمون و مبارك نخواهد شد . عرض کردم (بیک) منظور ما زیارت بود کردیم ، ازاینجا بر گردیم ؛ عرایض مرا بسمع قبول اصغا نفرمود ، لابداً اطاعت نمودم ؛ یك روز رویش بخنده ندیدم .

گفت :— بعد از ناخوشی طبیب آورده مداوا کردید ؟ گفتم پنج شش نفر هرروز آمده و میروند ، ولی تشخیص مرض نتوانستند نمود ، هریك چیزی گفتند ، یکی میگوید حمای حفاست ، دیگری میگوید مالیخولیاست ،

سومی گفت از عشق و سوداست . هرکس بملاحظهٔ عقیدهٔ خود معالجه خواست بنماید ، من بهیچ یك جرئت و جسارت نکردم ، آن بود که بشما تلگراف کردم ،

از اغذیه و اشربه پرسید :— گفتم ، روزی دو سه استکان شیر و دیروز زورکی قدری آبگوشت دادیم .

گفت ، بفرست اطبا جمع شوند تا به بینیم چه میگویند .

عرض کردم :— حاجیه خانم ، بنده چنان صلاح می بینیم فوراً بسوی مصر حرکت کنیم ، درآنجا اطبا را می‌شناسیم ، و هم تغییر آب و هوا شاید مؤثر باشد ، ولی طبیب خصوصی بعد از ساعتی خواهدآمد .

درین بین حلیلهٔ صاحب خانه از اندرون آمد ، از پس برده گفت :— حاجیه خانم ، تشریف بیاورید اطاق اندرون ، و یا آقا میرزا یوسف آقا قدری بیرون تشریف برند ، تا بخدمت حاضر شویم .

من برخاسته رفتم ، چند نفر خاتون داخل شدند ، بعد از مراسم مهمان نوازی و خوش آمد با سخنان تسلیت آمیز صحبت کردند ، حکیم آمد ، ولی چه حکیم ، بیفائده ، همان آش است و همان کاسه . باز قدری شیر دادیم ، شربت آورده بود ، چند قاشوق دادیم ، اذان شام گفتند ، گویا ابراهیم بیگ بعض چیزها را شنید یا حس نمود ، چه وقتیکه صدای الله اکبر را شنید ، گفت (یا حق یا مدد) .

روز ششم تذکره جات را صورت داده بلیت کشتی خدیوی گرفتیم ، ولی احترام و مهربانی که در خانهٔ میزبان از خود و عیالش دیده‌ایم بتوصیف نمی آید .

پدر و یا خود ابراهیم بیگ چه قدر خوش بخت بوده که چنین دوست بدست آورده بودند ، دوست حقیقی نادر بدست افتد ، خصوصاً درین اوان که زمانه قحبه است ، و مردمانش آشفته ، به مکر و

حیله صداقت کم شقاوت بسیار امانت معدوم خیانت موجود .

از حکیمی پرسیدند یار خوبست یا برادر ، گفت « برادر خوبست اگر یار باشد » بدیهی است یار صادق بیغرض از برادر بهتر است ،

یوم‌الاحد بمصر تلگراف کردم « میرزا عباس بخانه خبر ده ، با کشتی خدیویه عازم هستیم »

(حاجیه خانم) در عزیمت از مصر بچند نفر همسایه و مقربان خود سپارش کرده بود که تا مراجعت ایشان (محبوبه خانم) را تنها نگذارند ، چند نفر از دختران همسایه و اقوام هر روز از صبح تا شام نزد (محبوبه) آمده او را مشغول می نمودند ، ولی محبوبه را دل در پیش محبوب خود بود و از دیگران یکدفعه بی‌خبر .

(خود درمیان جمع و دلش جای دیگر اُست)

افکار سوداوی پریشانش می‌نمود ، گاهی بعادت زنان فال میدید ، گهی مانند باران اشك میریخت ، وقتی چون دیوانگان اشعار عربی و فارسی میخواند ، عشق و سودای او غمازی کردن گرفت ، راز از پرده بیرون افتاد ، دختران را یقین گشت که (محبوبه) را آتشی است در درون که حالش دگرگون گشته ، ازخواب و خور باز مانده ، کسیکه دائماً با همسالان در عیش و نوش و در پیانو نواختن بود ، اکنون بجای لهو و لعب گاهی آه آتشین میکشد ، و گهی قطرات اشك چون دانهٔ مروارید بدامن میبارد ، یکی ازآن دختران که از همه نکته دان‌تر ، و با (محبوبه) همداستان‌تر بود ، نیکو نکته را دریافت که (محبوبه) را سودائی در دل و عشقی در سر است ، پاکی طینت و عصمت (محبوبه) را یقین داشت ، و هم میدانست که (محبوبه) منکوحهٔ ابراهیم بیگ خواهد شد .

درمیان اعراب و بلکه عجم هم عیب است که از جانب دختر به پسر اظهار عشق و محبت شود . علیهذا پیشرفته و خواست محبوبه را با مهربانی

نصیحت نماید ، که در عمل تعجیل نکن ، و خودرا در انظار نسوان بد نام نما ، آهسته دست (محبوبه) را گرفته بخلوت کشید ، و گفت :—

« خود میدانی من از طفولیت که همدرس و هم مکتب تو بودم تاکنون از همدیگر نرنجیده و کمال محبت و مهربانی درمیانهٔمان قایم و برقرارست ، از تو سؤالی خواهم کرد باید راست بگوئی »

(محبوبه) فوراً رنگ و روی را باخت ، و دریافت که سر درونش فاش گشته ، گفت ؛ « چه میفرمائی رفیقهٔ من » .

گفت :— من در تو علامتها می بینم، اگر ظن من راست باشد صلاح تو در آن نیست ، تو سابقاً چون گل شگفته و خندان بودی ، و اکنون مانند بلبل نالانی ، حال تو دگر گونست ، ما بجهة خاطر تو در اینجا جمع میشویم ، که بشما تنهائی اثر نکند و بد نگذرد ، تو همهٔ ما را پریشان کردهٔ ، سبب چیست ؟ چه در دل داری ؟ راز خود از من پنهان مکن ، راز ترا مانند جان در دل پنهان خواهم داشت ، افشای سر تو بکسی نمینمایم .

محبوبه بی اختیار آه آتشبار از دل کشیده گفت :—

(بکس نگویمش این قصه خود جگر خونست)

(تو هم مپرس زمن تا نگویمت چونست)

رفیقه گفت :— اگر خود نمیگوئی من بگویم ، فکر و خیال تو نزد ابراهیم بیگ است ، من می بینم که هر وقت نام ابراهیم بیگ بمیان می آید .

(رنگ روی تو خبر میدهد از راز درون)

مگر تو دیوانه شدهٔ ؟ همهٔ عالم میداند که ابراهیم بیگ تراست ، و تو او را ، دیر یا زود دست ازدواج بدست او خواهی داد ، این همه تعجیل چرا ؟ نه کسی خیال زوجیت ابراهیم بیگ را دارد ، نه او دیگری را بخود قبول میکند ، پس دراین صورت خودرا باختن چه معنی دارد ؟ از حالت تو یقیناً این راز از پرده بیرون اوفتد و این ننگ و عار تا قیامت تو را

خواهد بماند ، وای اگر گل چنین بدنامی شگفته گردد ، که قرنها زخم این فضیحت را با مرهم هیچ خوشنامی بهبودی پیدا نشود ، البته این خیالات فاسد و مالیخولیائی را از سر بدر کن ، و تصور منما که سر تو مخفی ماند .

(عشق آب و رنگ گلزار داست * رهنما و هادی هر منزلست)

(سینه فانوس‌است و شمعش‌عشق دان * دل‌صدف‌عشق‌است‌گوهر اندر آن)

تو خود میدانی ، در مصر چه قدر مایهٔ سر زنش است که بگویند فلان دختر عشق ورزید . حیف است که در چنین حسن و ملاحت و عقل و درایت و فهم و فراست که تراست و شهرهٔ شهر بل مشهور آفاق ، بگویند عشق بازی نمود ؛

هرچه رفیقه ازین سخنان گفت ، محبوبه شنیده و جواب نگفت ، بعد از اصرار بسیار بنای گریه گذاشت و در رفت ، اما این راز بعد از ابراهیم فاش شد .

الحاصل (ابراهیم بیگ) را از خانهٔ میزبان در بغل گرفته بکالسکه گذاشته ، رفتیم باسکله ، با مشقت زیاد داخل سفینه شدیم، بعد از دو ساعت کشتی حرکت کرد، روز سیم وارد اسکندریه گشت . میرزا عباس و چند نفر احبای ساکنین اسکندریه بکشتی آمدند ، همدیگر را بغل گرفته مصافحه و معانقه نمودیم . از ابراهیم بیگ پرسش کردند ، بحاجی مسعود گفتم خبر کند (حاجیه خانم) بیرون آید ، حاجیه خانم بیرون آمده ، مهمانان تعظیم کنان سلام دادند ، رفتیم بقمرهٔ ابراهیم بیگ ، چه ابراهیم بیگ ، قد خمیده ، رنگ پریده ، دربدن از خون اثری نمانده ، پوست باستخوان چسپیده ، مهمانان با دیدهٔ گریان پیش رفته ، بغلش کردند ، و رویش بوسیدند .

ابراهیم بیگ ، جز اینکه نگاه حسرت آمیز کند ، ابداً علامت آشنائی نتوانست ظاهر دارد ، همه حیرت زده تعجب نمودند ، احوال پرسیدند .

گفتم اکنون فرصت بیان نیست ، باید یکماه تمام سرگذشت خودمان

را بشما حکایت کنم .

پرسیدم شمندفر کی حرکت میکند ، گفتند بعد از دو ساعت . به (حاجیه خانم) گفتم یك شب مانده استراحت میکنید ، یا امروز میرویم . فرمود در ماندن ثمری حاصل نیست ، هرچه زود تر برویم بهتر است . یك ساعت در کشتی مانده یکسر بشمندفر رفتیم . ابراهیم بیگ را میرزا عباس و حاجی مسعود دو نفری بغل گرفته سر دستی بردیم تا ایستگاه شمندفر ، بلیت گرفته ، بشمندفر نشسته ، با حاجی محسن آقا و میرزا عباس حرکت نمودیم ، یك ساعت و نیم بغروب مانده رسیدیم بایستگاه مصر .

خلق انبوهی درآنجا بجهة استقبال ابراهیم بیگ گرد آمده ، ایرانیها همه بودند ، ماشین ایستاد ، پیشوازیان از دور تمام با دست اشارت سلام داده پرسیدند ابراهیم بیگ کجاست ؟ گفتیم هست ، همسفران از شمندفر بیرون شدند ، ابراهیم بیگ را از یکطرف میرزا عباس از طرف دیگر قاند دوقتور محمد بیگ عرب گرفته بیرون آوردند .

بمجرد دیدن حال ابراهیم بیگ مستقبلین تماماً بنای گریه گذاشتند ، ابداً شناخته نمیشد ، و اعراب که ایستاده بودند و با ابراهیم بیگ آشنائی داشتند . همینکه قد و قامت خمیده و تغییر صورت اورا دیده ، یکی بی‌اختیار میگفت ما هذا ! دیگری از روی استعجاب زمزمه میکرد هذا ابراهیم بیگ ! سومی با کمال یأس میگفت لاوالله ما تشبه به ابداً ! در ایستگاه قیامتی برپا شد ، یکی بغلش میکرد ، دیگری دستش میگرفت ، سومی رویش میبوسید ، مریض بیچاره بحس و حرکت مانند قالب بیروح بلکه روح بیقالب نگاه حسرت آمیز باین طرف و آن طرف می نمود .

نیم ساعت خلق انبوهی پروانه وار بدور شمع سوزان ابراهیم بیگ میگشتند ، فلکاً خود شان حاضر بود (حاجیه خانم) نشسته ، جلال افندی لوندی خود را فرستاد ، ابراهیم بیگ را با زور برداشته به لوندی گذاشته ،

سایرین دو دو ، سه سه . عراده گرفته راندیم تا رسیدیم دم در ، دو رأس گوسفند قربانی حاضر بود ، ذبح کردند ، ابراهیم بیگ را از لوندی بیرون آورده ، باز میرزا عباس . و مختار بیگ المغربی ابراهیم را روی دست گرفته داخل صحن گشتند .

محبوبه از اطاق چون این حال را دید ، بی‌اختیار بی‌چادر و معجر خود را بحیاط انداخته . زلفها را پریشان ساخته ، صیحهٔ یا حبیبی ! یا حبیبی ! یا مولائی ! یا مولائی ! کشیده ، خودرا بپای ابراهیم بیگ درمیان این همه جمعیت انداخت . بعضی روی گردانیده ، بعضی بکوچه برگشتند ، هرچه (حاجیه خانم) و بنده داد زدیم دختره بس است ، بر گرد ، حیا کن ، در بازار عشق حیا را چه حد مداخله ، و حجاب را چه جرئت مماطله که سودا را از جوشش باز دارد ،

چنانچه دو دستی سخت بساقهای ابراهیم بیگ چسبیده ، با حال دلسوز میگفت :— یا حبیبی ! یا قوت قلبی ! و با اشک گلگون زمین حیاط را رنگین میساخت . هی میسرود ، آقا جان ، ترا که باین حال انداخت ؟ تو مولای منی ؟ لاوالله ، مولای من چنین نبود : دو کوچه و باغچه هر کس آواز این دختر را شنود بسر زده از گریه خود داری نتوانست نمود .

زنهای همسایه همه جمع شده ، هرچه سعی کردند (محبوبه) را از حبیب خود جدا کنند ممکن نشد ، بالآخره — حالم متغیر گشته ، بحدت و سورت تمام گفتم :— خانم کوچك ، عیب است ، مردم سر پا ایستاده‌اند ، و ابراهیم بیگ می بینی حالت ندارد ، تحمل اینقدر مشقت نتواند آورد ، ابراهیم گردن کج کرده مظلومانه گویا منتظر این وساطت بود .

عاقبت حاجیه خانم گفت :— (محبوبه) اولاد من مریض و بیحالست ، قصد هلاك کردن اورا داری ؟ رها کن او را ، عجب بیحیا بودهٔ ؟ عاقبت فرمود ، چادر آورده انداختند بسر محبوبه خانم ، پنج شش نفر با زور

دستهای محبوبه را از پای ابراهیم بیگ جدا کرده رفتیم باندرون خانه.

محبوبه بحس و حرکت افتاد، یکی میگوید گذشت، دیگر میگوید غش کرده، کسی تشخیص نمیکند، مرده یا زنده است.

اینجا مشکل دوتا شد، یکی را بردند طرف اندرون، و دیگری را آوردند بطرف بیرونی، زنان آنجا جمع گشتند، مردان اینجا، لطف اینجا بود که تا امروز افکار محبوبه را کسی نفهمیده، و ندانسته بود که این بیچاره خود را بدین نوع گم کرده. در پیش (حاجیه خانم) قدرت تکلم نداشت. امروز باین جسارت اقدام نمود. گاهی بحال آمده از کرده پشیمان، و هنگامی از گریه خود را گم میکند، فوراً فرستادیم طبیب دائمی خودمان آمد، بمحض رسیدن گفت: اینهمه جمعیت پیش بیمار هیچ مناسب نیست، بروند باطاق دیگر. مهمانها را بتالار بردیم، حکیم رفت پیش ابراهیم بیگ، در هر باب از صحت و قوت و چگونگی عناصر و اعضای او واقف و سالها در سینهٔ وی منقش، و از طفولیت تربیت شدهٔ دست حذاقت این حکیم بود، و مزاجش را کماهوحقه میدانست حالا دید.

(چنان فرسوده شد مشکین تن از غم)
(که گر دم بر زند میریزد از هم)

یك مرتبه حکیم به ابراهیم بیگ نگاه کرده و برگشت بمن نگاه نمود، بی‌اختیار دوش خود را بالا کشید! باشاره و ایماء پرسید، این چه حال است؟ پیش رفت سلام داد، احوال پرسی نمود، جواب نشنید: نبضش را گرفت، چیزی نه فهمید: درجهٔ امتحان حرارت گذاشته در حد اعتدال یافت: در سینه و پشت با دست زده گوش داد، همه را در جای خود سالم دید: گفت:— سبحان‌الله! چهل سالست، در پراکتك هستم، چنان مرض و مریض ندیده‌ام.

از من مقدمه را پرسید، گفتم:— در ایران ناخوش نشد. ما وقع

اسلامبول را از ابتدا تا انتها بیان کردم، بعد از تفکر بسیار باز آمد در بالین مریض نشست. پرسید ابراهیم بیگ. مرا می‌شناسی؟ من حکیم صالح هستم، که هروقت ترا معالجه کرده‌ام، حالا هم انشاءالله بعد از سه چهار روز بهبودی و صحت یابی، بآرزوی خود موفق شوی، همه کارها نیك شود.

(مشکلی نیست که آسان نشود)

در اینجا ابراهیم بیگ آهی کشیده (یا حق یا مدد) گفت، بیچاره (حاجیه خانم) یکساعت سراپا ایستاده و بدون صدا وندا متصل اشك از چشمهاش جاری بود.

حکیم گفت (حاجیه خانم) گریه کردن ثمر نه بخشد، بسرت را خوف مرگ درمیان نیست، ولی عجایب درد است که اگر بدن او این قدر زار و نزار نشده بود، میگفتم دروغ میگوید، هیچ مرض ندارد، چون فردا روز یکشنبه است اطبا جمع نمیشوند، پس فردا سه و چهار طبیب که خودم بحذاقت ایشان اعتماد دارم می‌آورم، تا به بینم چه تمهید باید کرد؟

از غذا پرسید؟ گفتم بجز شیر چیزی نمیخورد، یك چیزی نوشت و گفت دو قاشوق بشیر مخلوط کرده بخورانید، چائی خورد، خواست برود. گفتم:— کجا، بیمار تازهٔ هم هست، او را معاینه کنید، حال (محبوبه) را بیان نمودم، (حاجیه خانم) گفت من نمی‌آیم خجالت میکشد؛ زنان همسایه جمعند خبر دهید بیرون آیند.

حاجی مسعود را گفتم خبر دهد خانمها بیرون آیند، همگی بیرون آمدند. رفتیم اندرون، محبوبه را دیدیم، چه محبوبه، جسد بیروح افتاده. حکیم این طرف و آن طرف گردانیده نگاه کرد، ابداً حس و حرکت ندارد، سوزنی درآورد، از میان دو شانهٔ محبوبه بجلدش فرو برد، اوخ

کرده فی‌الفور بلرزه افتاد، دو سه بار مانند بید لرزیده چشم بگشود.

حکیم خندیده گفت :— هان (کوچک خانم) احوالت چه طور است، کجایت درد میکند؟ محبوبه هردو دست بصورت گذاشته هایهای بنای گریه گذاشت.

حکیم گفت :— بسم‌الله ابراهیم بیگ، بیائید، بفرمائید، محبوبه فوراً دست از صورت برداشته اینطرف و آن طرف نگاه کرد، الحاصل در اینجا طبابت نمیکرد، حکمت عملی و تدبیر بخرج میداد.

گفت :— آب بیاورید آوردند، حکیم با دست خود گرفته گفت (خانم کوچک) بگیر بنوش، قبول نکرد، یک دفعه تماماً آب قدح را بروی محبوبه پاشید، حکیم میخندید، محبوبه میگریست، ما هم مات و متحیر تماشا میکردیم.

حکیم بیرون آمده گفت :— این مرض مهلک نیست، تا پس فردا گرسنه نگذارید، و شربتی هم برای او نوشت و رفت.

مرد و زن به قدر چهل پنجاه نفر مهمان خانهٔ بی میزبان شدند، اگرچه اکثر ایشان بیگانه اند، ولی هرکس خویشتن را گم کرده در مصیبت اهل خانه پریشان هستند،

گفتم :— حاجی مسعود (حاجیه خانم) که خبر ندارد بمطبخ برود، ببین چه هست؟ چائی حاضر کنند.

گفت :— پرسیدم همه چیز حاضر است، اگر صد نفر هم باشد کفایت میکند.

از (حاجیه خانم) اذن خواسته رفتم بالا پیش مهمانها، بعد از بسیار عذر خواهی نشستم، اما چه مهمان همه در دریای غم غوطه ور گشته، سر بجیب تفکر فرو برده، از بنده احوال پرسیدند؟ گفتم :— وقت زیاد داریم البته خواهید شنید، رفتیم سر سفره، طعام صرف شد، بعد از شام

هرکس خدا حافظی کرده و رفت.

شب از ساعت سه گذشته قدری راحت شدیم، فردا (حاجیه خانم) بمن گفت :—

«میرزا یوسف، تو برو پیش محبوبه او از من شرم دارد، قدری صحبت کن که ما را رسوا نکند، مردم چنان گمان می برند اینها سابقه داشته اند».

گفتم :— (حاجیه خانم) مترس، پاکی و معصومی هر دو اظهر من‌الشمس است، همه میدانند.

الغرض، خلوت کرده رفتم پیش محبوبه، هنوز بیست و چهار ساعت از ورود ما نگذشته، که (محبوبه) نیمه جان شده بود: رنگ پریده، چشمان دریده، حال خراب، دل در پیچ و تاب، بدن در اضطراب، نخورد و نه خواب، داخل شدم، از من رو گردانید.

گفتم :— چائی خوردی؟ گفت :— خیر.

گفتم :— بیاورم، بنای گریه گذاشت.

گفتم (خانم کوچک) چه خبر است؟ چرا باین حال افتادهٔ؟ جواب نداد.

گفتم :— دیروز کاری نکردی که بمردم حالت تو مخفی ماند، و کسی درد ترا نفهمد، بدکاری کردی که مناسب حال تو و این‌خانوادهٔ جلیله نبود، حیف نبود از تو که تا حال سرموی ترا کسی ندیده خودرا بی‌حجاب در نظر خود و بیگانه جلوه دادی؟ همه‌کس دانست که شدت سودا ترا باین بی‌حجابی وا داشت، عقلت‌را جمع نموده برخیز بکار خویش مشغول باش. ابراهیم بیگ اگر حالت ترا بفهمد، ناراض بلکه دلگیر و رنجیده خواهد شد، در وصال شما جز بیماری ابراهیم بیگ هیچ مانعی نمانده، انشاءالله عنقریب صحت یافته بمقصود خواهید رسید. (حاجیه خانم) میداند که تو از او

خجالت میکشی ، لهذا مرا فرستاد . این سخن را از قول خانم میگویم .

محبوبه زار زار گریستن آغازید و گفت :— عمو جان ، من زنده نخواهم ماند ، با این سخنان دل مرا رنجانید ، آنچه شما خیال کرده‌اید صحیح نیست ، او آقا و مولا و ولینعمت من است ، نمیتوانم او را در آن حال به بینم ، دیوانه شدم ، از من عقل و هوش توقع مدارید ، اختیار از دستم بیرون رفته ، از آن روز که تلگراف شما از اسلامبول رسید دنیا در چشمم تیره و تار گشته ، خدا جان مرا یك روز اول بستاند ، من بروی بی بی خود چگونه نظاره کنم ؟ (بی بی) حاجیه خانم را میگوید .

گفتم :— محبوبه ، سکینه خواهر ابراهیم بیگ است ، البته محبت خواهر و برادری از همه بیشتر و بالا تراست ، آنهم از غصه سوزان و گریانست ، در حیا و حجاب : هرچه از این مقوله سخنان گفتم جز گریه ثمری نبخشید .

(بیدل گمان مبر که نصیحت کند قبول * من گوش استماع ندارم لمن تقول)

دیدم (محبوبه) مضمون این بیت را کار بسته . برخاسته آمدم ماجرا را کما جری بحاجیه خانم گفتم ، این درد از آن درد بدتر ، حال این دختر زیاده از مرض پسرش مؤثر افتاد ، زیرا که این خانواده عصمت مجسم هستند ، ازین فقرات زیاده از مرگ متأثر و متغیر شوند .

گفتم :— خانم شما آسوده باشید این برای شما و خانوادهٔ شما عیب نیست ، زیرا که اهل مصر صغیراً و کبیراً میدانند که اینها بهم دیگر نامزدند ، کاشکی همه نامزدان چنین عشق و محبت ورزیدندی .

گفت :— چه باید کرد ؟ سکینه را بفرستید پیش محبوبه ، و دختران همسایگان را هم خبر کنید ، آمده اورا تنها نگذارند ، مشغول نمایند .

حاجی مسعود رفت بالا ، سکینه و دختران را خبر کند ، یك دفعه صدای گریهٔ (محبوبه) بلند شد ، بیچاره (حاجیه خانم) هم شنید ، رفتم

پشت در ، دیدم در مناجاتست میگوید :— بار خدایا ! از زندگانی سیر شدم ، تاب این سرزنشها را نتوانم آورد ، روی بی بی خود را چگونه نگاه کنم ؟ مرا با ناز و نعمت پروریده بود برای چنین روزی !

(جز خار غم نرست ز گلزار بخت من * آن هم خلید در جگر لخت لخت من)

حاجیه خانم گفت :— بعجب بلائی مبتلا شدیم ، خدایا چکنم ؟

(اگر دردم یکی بودی چه بودی)

خود صدا کرد ، سکینه — بیا پایین ، آمد . گفت :— از محبوبه جدا مشو ، اورا تنها نگذار ، خودش رفت نزد ابراهیم بیگ .

منهم جامه دان و اسباب سفر را گشاده لباس عوض نمودم ، از احبا و آشنایان آنانکه دیروز نیامده بودند امروز آمدند ، میرزا عباس و حاجی محسن آقا هم تشریف آوردند ، قدری صحبت کرده دیدیم آقا . . . تبریزی آمد ، برخاسته مصافحه و معانقه کردیم ، نشست ، سؤال کرد ابراهیم بیگ کجاست ؟

گفتم :— اطاق خود — (حاجیه خانم) آنجاست ،

گفت :— شنیدم ناخوشست ؟ از تبریز کاغذ داشتم ، برادرم عزیمت شما را نوشته ، ولی از ناخوشی چیزی ننوشته بود .

گفتم :— در تبریز بیماری نداشت ، در اسلامبول احوالش بهم خورد ، قدری اظهار ممنونیت از برادرش کرده ، گفتم ؟ حقیقتاً بسیار مهمان نوازی نمود ، زیاده از حد احترام کرد ، زحمت کشید ، هرکس از ایران احوال میپرسد ؟ میگویم صبر کنید خواهم گفت .

دراین بین آقا میرزا احمد شیرازی تشریف آورد ، بعد از تحیت و سلام احوال پرسید ؟ گفتم ناخوشست در حرم خوابیده ، افسوس خورد

گفتم :— اینها همهٔ گناه تو بود ، سبب رفتن یاران تو شدی ، آمدی گفتی در ایران هیچ نیست ، مبالغه در هر سخن کردی ، و

(بیك) را وادار نمودی که خود برود و به بیند .

گفت :— مگر دروغ گفته ام ، چیزی دیدی ؟

اهل مجلس گفتند آقا میرزا احمد راست گفته ، هیچ چیز نیست ، تو بگوی به بینیم چه دیدی و چه بود ؟

گفتم :— همه چیز هست ، چیزیکه نیست قانون است ، نظم ندارد ، ازین رو وظیفهٔ احدی از حاکم و محکوم رعیت و صاحب منصب معلوم نیست ، و بدین سبب مکتب ندارد ، مالیات ندارد ، رشوت دارد ، استبداد دارد ، اجحاف دارد ، شهرها خراب مانده ، صحراها لم یزرع مانده ، آبها گندیده ، از تعفن آبها از کوچه گذر کردن مشکل است ، گدایان وزیر گشته ، وزیران گدا شده ، کار در دست غیر اهلش افتاده ، قاپان قاپانست ، چاپان چاپانست . چکه چك ، سوخا سوخ است ، همه قاه قاه خندیده گفتند ، در نزد ابراهیم بیگ هم میتوانی اینها را بگوئی ؟

گفتم :— من جرئت ندارم ، ولی خودش برأی‌العین دیده که چه خبر است ؟ احتیاج بگفتن من نیست ، مثلی میگویند (چنین مبهوت ماندم که هوش از سرم رفت) حالا او چنان مبهوت و متحیر مانده ، که هوش از سر و گوشت از تنش رفته ، خدا بما رحم کند . بعد از نهار قدری صحبت کرده هرکس بکار خود رفت .

میرزا عباس و حاجی محسن آقا با بنده مانده احوال پرسیدند !

گفتم :— روز خوش ما با شما بود ، بعد از آن دیگر لبمان خنده ندید ، از روز ورود باطوم تا برگشتن هرجا رسیدیم ، و هر کجا رفتیم ، و هرچه دیدیم ، این جوان غیور متعصب در هر قدم آهی سرد از دل بر درد کشید ، عجبتر آنکه بعض چیزها را من دیدم که باو نگفتم ، و مانع شدم دیگری هم نگوید ، و بعض حالات را هم او از من پنهان میکرد ، و بروز نمیداد ، که در اسلامبول بعد از ناخوشی او در

سیاحتنامه اش دیده و فهمیده ام ، از جمله در خانهٔ وزیر جنگ کوتك خوبی خورده من خبر نداشتم .

روزی با مشهدی حسن کرمانی در حالت پریشانی بمنزل آمده سه روز بستری شده خوابید ، و از من پنهان داشت ، در اسلامبول فهمیدم که چه بر سرش آمده بوده بخانهٔ وزراء رفته ، بعض صحبتها کرده ، فحش و سقط شنیده کوتك خورده ، صد هزار شکر که نکشتندش و زنده برگشت ، بعد از چند روزی رفت و نصف شب آمد ، با لب خندان ، بشاش ، مشعوف ، که گویا دنیا را باو بخشیده‌اند ، منهم از شعف او بسیار شادمان گشته ، شکر حق تعالی را بجای آوردم ، که این جوان درین سفر یك روز خندید ، شادمان و مسرور گردید .

جهة مسرتش را پرسیدم ؟ گفت یوسف عمو غافل مباش ، در ایران آدم های کاردان عالم با غیرت و دولت پرست موجودند ، که بمدارج عالیهٔ قانون دانی و کارگذاری صعود نموده ، باستادان فرنگ برتری دارند ، امشب مرا مایهٔ امیدواری حاصل شد ، که درآینده خوشبختی ایران خواهد آمد ، عنقریب ترقی زیاد خواهد کرد : به به ، وجود محترم محترم است ، سؤال کردم چه خبر است ؟ گفت حمد خدای را که قانون حاضر و آماده است ، اما چه قانون خوب و مقدس ، انشاءالله عنقریب در مصر خواهیم شنید ، که ایران دارای چهار و پنجهزار مکاتب علوم و فنون متنوعه گشته ، بعد از ده سال هزاران علمای باهوش و باغیرت از کار خانهای آدم سازی بیرون خواهد آمد . گفتم ، انشاءالله .

پرسیدند :— چگونه خود بخود بوزرا راه یافت ؟ و آنها را در اندك زمان از کجا شناخت ، و بمعرفت و دلالت که بحضور ایشان توانست رسید ؟

گفتم :— دلیل و هادی این راه را در مجمع عام باید گفت ،

ملخصش آنکه یکنفر (حاجی خان) شخص اول ایران که همهٔ شما او را میشناسید، در سیاحت نامه هم تعریف او نوشته شده خواهید خواند، ویرا بهر مقام دلالت کرد.

باری بعد از صحبت متفرق شده رفتند، منهم آمدم بائین پیش بیمار، (حاجیه خانم) نشسته سر را بدست تکیه داده آب چشم مانند ابر بهار میریخت،

پرسیدم :— چیزی خورد؟ گفت نمیخورد، یك کاسهٔ شیر آورده از شربت هم دو قاشوق در او ریخته پیش رفته گفتم ـ جان عمو بخور، بحق خدا و بسلامتی وجود محترم. من خندیدم، و از چشمان مخمور مظلوم ابراهیم بیگ چند قطرهٔ اشك بدامان ریخت، شیر را پیش لبش رسانیدم خورد، و یك کلمه گفت (یا حق یا مدد)

سکینه را صدا کرده حال (محبوبه) را پرسیدم؟ گفت ـ دختران آنجایند، متصل گریه میکند، هر قدر سخنان تسلیت آمیز میگویند، ساکت نمیشود، با حیرت نگاه میکند، جواب نمیدهد، وقت شام همه رفتند، مگر رفیقهٔ اصلی که دوست صادق و محبهٔ محبوبه بود ماند.

سکینه هم بنماز رفت (حاجی مسعود) مرا صدا کرد، رفته دیدم گوش بر سوراخ در اطاق داده، اشاره کرد بیا صحبت ایشان را بشنو، رفته ایستادم پشت در، گوش داده دیدم رفیقه میگوید :—

«(محبوبه) یك هفته پیش ازین من درد ترا سنجیدم، از من پنهان داشتی، حالا امشب همهٔ خانه‌ها صحبت از عشق بازی تو میکنند، من نگفتم این راز نهان نخواهد ماند، تو انکار کردی»

(نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفل ها)

درصورتیکه تو محبوبه و محبوب‌القلوب خاص و عامی، چرا خودرا درنزد خودی و بیگانه محجوب مینمائی؟ من باز بتو میگویم، صبر کن،

خود داری نمای، تا بعزت و احترام واصل به مقصود شوی، عشقبازی دختران را عیب و ننگ است، باین کمال و جمال چرا لکهٔ عذر بجبین خود گذاری؟ تو شهرهٔ آفاق، تربیت شده، شاعره، و ادیبهٔ، هزار رمان خواندهٔ، سوء این عمل را بهتر از من میدانی که عاقبت اینکار وخیم است، عزیزا! خواهرا! مهربانا! مکن، مکن، که پشیمان میشوی آخر!

محبوبه علاوه بر اینکه صاحب حسن و جمال و اخلاق میمونهٔ مستحسنه بود، یك صوت خدا دادی هم داشت. در ماه مبارك رمضان زنان عرب تلاوت کلام مجید مینمایند، وقتیکه که (محبوبه) سورهٔ یوسف را بالحن دلکش تلاوت میکرد، همه بی اختیار بگریه می آمدند، زمانیکه آیهٔ شریفهٔ (فلما سمعت بمکرهن ارسلت الیهن متکا و آتت کل واحدة منهن سکیناً و قالت اخرج علیهن فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن) میخواند، مستمعین چلسان مات و مبهوت می ماندند، که اگر کاردی بدست ایشان دادی هر آئینه دست از ترنج نشناختندی.

در مصر مشهور خاص و عام بود قرائت محبوبه، به (خانم عجم)، طبع موزون هم داشت، گاه گاهی مرثیه و اشعار عربی و فارسی انشاد میکرد. امروز دیدم، تکیه ببالین کرده، گیسوهای مانند بخت خودرا پریشان نموده، با حالتیکه از استماع گفتار او دل سنگ خارا آب میشد، به رفیقه میگفت :—

خواهر جان، اگر در دستم عنان اختیار را توانستی نگاهداشتن هرگز دیروز آنرسوائی را بار نیاوردمی، و داغ بدنامی بناصیهٔ خویش نه نهادمی. درد من کفایت میکند، زیاده از این میفزای، و این مربعات را خوانده و گریه می نمود :—

گریبان اولدی رسوالق الیله چاك دامن هم
بکا رسوالغمده دوستلر طعن ایتدی دشمن هم

ره عشق ایچره جان قلدم گرفتار بلا تن هم
بوتیمزمی که بر درد آرتور سان در دیده سن هم
اگر طوطسام غمم ایلدن نهان صبرو قراریم یوق
وگر شرح غم پنهانیم ایتسم غمگساریم یوق
اسیر بند زندانم الده اختیاریم یوق
بوتیمزمی که بر درد آرتور سان در دیده سن هم
اولوبدر اشك خونابیله گلگون چهرهٔ زردم
یا نوبدور آتش هجرانه جان درد پردردم
جفای چرخ کجرفتارین الدن واردی پك دردم
بوتیمزمی که بر درد آرتور سان دردیده سن هم

خواهر جان ، هرچه تو می گوئی میدانم از راه جانسوزی و مهربانیست ، من اگر درین ولایت یکنفر دوست معتمد از مکتب الی حال داشته ام تو هستی ، ولی در اینکار مسلوب‌الاختیار شده‌ام ، عنان اختیار از دستم رها گشته ، بجز اینکه خود را هلاك و این سر در خاك پنهان سازم چارهٔ خلاصی مفقود است . بی بی ام از حالم آگاه شد ، من بعد از شرم سر بالا نتوانم کرد ، آه آه ! چگونه گرفتار جنگ ملامت شدم ؟ خدایا مرا حفظ کن ، رفیقه جان نوعی کن که من رفته ولی نعمت خود را به بینم .

(اگر از دست تو کاری بر آید * که روزی محنتم از وی سر آید)
(بدرمانم نشاید کوتهی کرد * مرا باید در این ره همرهی کرد)

اما مشروط بر اینکه بی بی ام در خانه نباشد .

حاجی مسعود گفت :— آقا میرزا یوسف کار بجای سخت کشیده ، دل من پریشان و درهم شد ، ممکن است که (حاجیه خانم) جائی برود تا (محبوبه) را ببریم پیش آقا ، او که خود را نمیداند ،

وقت مرا گرفته ، دلم بحال دختر بسوخت .

گفتم :— باید دو سه روزی صبر کرد ، بلکه فردا بحکیم صالح افندی بگوییم ، که او بگوید ـ بهتر اینست که (محبوبه) نزد ابراهیم بیگ بماند ، و تیماردارش باشد ، حالا بحاجیه خانم چیزی مگوی .

رفتم پیش ابراهیم بیگ خوابیده بود ، حاجیه خانم پایش را مالش میداد ، قدری نشسته بحاجیه خانم عرض کردم ، اگر اجازت شود نیم ساعت بگرمابه روم . اذن داد ـ رفته برگشتم . چند نفر از احبا آمده خواهش کردند که حاجیه خانم بیرون رفته ابراهیم بیگ را دیدن کنند ، رفتیم نزد ابراهیم ، مانند آهوی بدام افتاده ، نگاه حسرتانه‌اش دل را بر آذر میکرد ، مهدی بیگ شاعر گفت .

(وصل بشد هجر ماند حیف که در باغ عشق)
(خار به پیری رسید گل بجوانی بمرد)

ای داد و بیداد این ابراهیم بیگ است ؟ چه نشانه ازو باقیست ؟ هرگز من قبول نمیکنم که بدین نوع تغییر حال در انسان پیدا شود ، پرسشها کردند جواب نشنیدند ،

مهدی بیگ گفت :— راستی من آب دیدار این جوان را ندارم خدا حافظ ، و برخاسته رفت ،

آنشب را به روز آوردیم ، ساعت چهار بود که آدم صالح افندی رقعه آورده . نوشته بود ـ در ساعت هشت (دوقتور موسیووانف) سر طبیب مریضخانهٔ انگلیس ـ (موسیو هارون) اسرائیلی ـ و (شیخ یوسف السید) را وعده گرفته خواهیم آمد ،

در ساعت موعود دو کالسکه وارد و بخانه داخل شدند ، بعد از صرف چائی ، گفتند برویم نزد ابراهیم بیگ ـ (حاجیه خانم) چادر بسر کرده اطبا آمدند .

اول از بنده ایضاحات خواستند ، اجمالاً احوالات سفر را بیان کردم ، از خودش جویای حال شده ، جواب نشنیدند ، دوقتور انگلیس گفت تمام لباسش را بیرون آرید ، حاجی مسعود جز زیر جامه همه لباسش را کند . هر یکی جداگانه معاینه کرده ، و گوش نهادند ، با ذره بینی مخصوص گلو و دماغ و سایر اعضایش را نگاه کردند ، و درجه گذاشتند ، نبض گرفتند .

چهار نفر حکیم یك ساعت تمام مرا استنطاق کردند ، که پدرش بچه مرض مرده ؟ و در سلسلهٔ اینها چه گونه امراض واقع میشود ؟ مادرش بچه مرض ها مبتلا گشته ؟ در کودکی خودش بیمار شده ؟ بیماریش چه بوده ؟ و چگونه ادویه خورده ؟ همه را بتفصیل جواب دادم ، با زبان فرانسوی با همدیگر مکالمه کرده ، بون مون نمودند ، من نفهمیدم ، بالاخره مطالب معلوم شد ، که مانند اطبای اسلامبول اینها هم چیزی نفهمیده .

گفتند :— مادرش را بگو بیاید — خانم آمد (موسیو هارون) اسرائیلی ترکی خوب میدانست .

گفت :— خانم نمیتوانیم بگوئیم که اولاد شما بیماری ندارد ، اگر بیمار نبودی بدینحالت نیفتادی ، درد را ما پیدا نکردیم ، قلب سالم ، جگر درست ، حرارت معتدل ، آنچه حکم آلت ذره بینی بود از دهن و دماغ و گوش ، احشا و اعضای اندرونی را دیدیم ، تماماً در حالت صحت و اعتدال ، الآن که ما از مرض چیزی مشخص نه نمودیم ، اگر بفرمائید هفتهٔ دیگر آمده باز معاینه کنیم ؟ امروز را (مسیو وولف) چیزی مینویسد ، شب و روز دو دفعه بمالید ، دوای مشروبی هم خواهد نوشت ؛ در هرشش ساعت دوفنجان بخورانید ، وموی سرش را بتراشید ، مشمع از دواخانه بیاورند ، ترکرده بچسبانید : باید بهر حیله و التماس،

باشد سوپ نان پخته بدهید بخورد ، و اگر چیز دیگرهم میل نماید عیب ندارد بدهید ، لکن از ترشی به پرهیزید .

دوا هارا نوشته خواستند بروند ، من بصالح افندی گفتم :— محبوبه را هم به بینند ، گفت . بگو حاضر باشد ، رفته دیدم باز گریانست .

گفتم :— حکیم ها می آیند .

گفت :— عموجان ، مرا رسوا مکن ، من ناخوشی که ندارم ،

گفتم :— اگر چنین میباشد چرا سه روز است روزه گرفتهٔ ، از گلویت قوتی پائین نرفته .

گفت :— امان دخیلم عمو جان ! مرا بسر آقام بگردان ، حکیم را پیش من میاور — هرچه اصرار کردم ، گفت خود را هلاك میکنم .

گفتم :— صالح افندی تنها بیاید ؛ راضی شد .

جواب آورده گفتم — صالح افندی بماند — دیگران رفتند .

شیخ یوسف السید از در برگشت ، صالح افندی را به قابینه کشیده مرا نیز صدا کردند — رفتم ، شیخ یوسف بصالح افندی گفت « چه میگوئی در حق ابراهیم بیگ » ؟

صالح گفت :— چهل سالست طبابت میکنم این جور مرض ندیده و نشنیده ام ، رجوع بکتب عتیق و جدید کردم چنین دردی نجستم .

شیخ یوسف گفت :— من سی و دو سالست که طبابت میکنم ، اگر چه امتحان من در هرادارهٔ صحیه در فن جدید بوده ، ولی معتقد فن عشق هستم ، بسیار تجربه کرده و استناده حاصل کردهام ، خصوصاً در اینجا ، یا این مرض مالخولیاست . یا سودا — من میخواهم حکمت ابو علی سینا را در هردو اینجا بکار برم و به بینم هیچ فائده مترتب میشود یا نه ؟ اگر این مرض را تشخیص نکنم دیوانه خواهم شد ،

صالح افندی پرسید :— کدام فن را خیال امتحان داری ؟

گفت :— یکی آنکه یکنفر از امرای بزرگ بمرض مالخولیا مبتلا شده مثل ابراهیم بیگ چیزی نمی خورد و هی داد میزد ، که من گاو پرواری ام ، مرا بکشید و بسیخ بکشید . دایما ورد زبانش این بود ، چندی از تناول طعام باز ماند و حکما عاجز گشتند از علاج .

علاءالدوله شیخ الرئیس را احضار نمود ، شیخ احوالات پرسید ، پرستاران حالات مریض را بیان کردند ،

شیخ گفت :— بروید بمریض بگوئید خبر کردیم قصاب بیاید و ترا ذبح کند . بمریض گفتند ـ بسیار دلشاد شد .

بعد از ساعتی شیخ کارد و ساطور بدست گرفته ، بآواز بلند گفت :— « گاو کجاست بیاورید تا اورا بکشم » امیر خود مانند گاو صدا میکرد ، یعنی اینجایم ، خلاصه امیر را آوردند ، سه چهار نفر دست و پایش را بستند ، شیخ مانند قصابان کارد را بساطور میکشید ، و صدای کارد بگوش امیر میرسید ، سپس پای بسینهٔ امیر نهاده تهیگاه و کفل امیر را مانند قصابان دست میزد ، واندامش را ملاحظه میکرد ، تا اینکه دست باز داشته گفت « این گاو بسیار لاغر است ، قابل کشتن نیست ، علف بدهید تا یك هفته فربه شود ، آن وقت اورا بکشیم » ، بعد دست و پایش را گشادند .

ابو علی گفت :— حالا هرچه بدهید خواهد خورد بامید کشته شدن ـ حقیقتاً هرچه پیشش بردند خورده تاکم کم معالجه شده شفا یافت .

دیگری تدبیر اوست در عشق و سودا ـ اگر یقین شد که سودا دارد ، باید اطمینان داد بخور تا به مقصود رسی ، این امراض با اکل و شرب ممکن نیست معالجه شود ، رأی من اینست ، شما چه صلاح میدانید ؟

صالح افندی گفت :— درین رأی و تدبیر شما اگر نفع نباشد بهیچوجه من الوجوه ضرر و زیان ملحوظ نیست ، البته تجربهٔ عمل بی زیان

که در ضمن آن هم سودی ملاحظه شود اولی تر است ،

بعد شیخ یوسف السید بمن گفت :— آقایوسف درمصر ایجوان باکسی از طایفهٔ نسوان سروکار داشت ؟

گفتم :— (همه عالم گواه عصمت اوست) حاشا ! ثم حاشا ! که این گمان در حق او خطاست .

گفت :— در ایران هنگام ایاب و ذهاب در منازلی که نزول میکردید ، و یا باکسانیکه دید و باز دید داشتید ؟ از زن و دختر بکسی بر خورد که دلبستگی بهمرساند ؟

گفتم :— ابداً

گفت :— این را ادعا نکنید ، تو مرد پیر و او جوانست ، با تو همراز نمیشود .

گفتم :— ابداً در این خیالات نبود ، و این احتمالات در حق او فاسد است .

شیخ یوسف چنین گفت :— ولیعهد عزالدوله بیمار شد ، عموم اطبا از معالجهٔ او عاجز آمده ، عاقبت شیخ‌الرئیس را خبر دادند ، شیخ استنباط آثار عشق درو کرده ، خلوت نموده ، یك نفر که عموم محلات و خانه‌های شهر را باسم میدانست آورده پهلوی مریض نشاند ، و خود نبض مریض راگرفته ، با آنشخص بنای صحبت گذاشت ، و محلات و خانه‌های شهر را یگان یگان بشمار آورد ، تا فهمید که در فلان محله و فلان خانه بفلان دختر عشق ورزیده، بعزالدوله خبر داد ، تا مقصود حاصل شده صحت یافت .

حالا نزد ابراهیم بیگ رویم ، از مصر که بیرون رفته ، هر شهر و قصبه و دهکده که دیده و منزل کرده‌اید یگان یگان بشمارید ، شاید چیزی دستگیر شود و مقصود حاصل گردد .

رفتیم پیش ابراهیم بیگ ، صالح افندی در گوشهٔ پنهان شد ، شیخ یوسف السید نبض بیمار را گرفته از من چنین سؤال کرد :—

یوسف آقا ، شما درین سفر از کدام طریق رفتید ؟ و کجاها را دیده و سیر و تماشا کردید ؟

گفتم :— از اینجا با راه آهن باسکندریه ، و از آنجا با کشتی باسلامبول ، و از اسلامبول هم با کشتی بباطوم ، و از باطوم با شمندفر بتفلیس ، و از آنجا با کشتی بسواحل رشت و مازندران و عشق آباد تا داخل خاك ایران شدیم ،

یکبار شیخ یوسف فریاد کرد ، مقصود حاصل گشت ، درد را پیدا کردم ، بعد را بگو ؟

یگان یگان از مشهد ، سبزوار ، نیشاپور ، سمنان ، دامغان ، شاهرود ، طهران ، قزوین ، زنجان ، تبریز . اردبیل ، مراغه ، نهات ، مرند ، تاکنار ارس یك یك شهرها و قصبه‌ها و دهکده‌ها از هرجا که عبور و مرور کرده بودیم تمام را بر شمردم ، بعد روسیه را تا باطوم و از آنجا به اسلامبول و مصر والسلام .

گفت :— سبحان الله ایران سوای اینکه کل ممالك عجمستان است ، ایران نام شهر هم هست ؟

گفتم :— خیر

پرسید :— باید باشد ؟ البته در استخراج و استنباط من اشتباهی نشده ،

گفتم :— استنباط شما درست ، و ابداً سهو و خطائی ندارد ، ماشاءالله باین درد این بینوا را همان نام ایران انداخته ،

گفت :— یعنی چه ؟ ایران نام انسان هست ؟

گفتم :— خیر حکیم باشی ، این جوان غیور عاشق مملکت ایرانست ،

رفت معشوق خودرا به بیند ، از دیدار او فرحناك و شادمان شود ، بعد از وصلت قضیه برعکس نتیجه داد — بعضی بیرونقی و پریشان حالی ولایات بطبع نیك خواهش ناگوار آمده ، از کثرت غصه و اندوه خود را باینحالت انداخته است .

گفت :— نفهمیدم بیرونقی و پریشان حالی ولایات را ؟

گفتم :— یعنی نظم و نظام و انتظام و قانونی درکار نیست ، این افکار را در دل مستحکم کرده ، تا اینکه از جهة همین فقره با یکنفر از بزرگان منازعه کرده ، حدت و غیظ غلبه نموده ، از آن وقت باین بلیه مبتلا گشت .

حکیم گفت :— در اینصورت من سهو نکرده ام ؛ عشق اوهام ، جسم باسم ، باوجود یا بیوجود ، تفاوت نمیکند . اینها تفصیل دارد ، وقت نداریم ، مختصرش اینست : حکما افراط محبت را عشق خوانند ، و آن بر دو قسم است .

قسمی فطری ، یعنی خالقی و ذاتی است ، و این عشق در تمام کاینات و موجودات خواه فلکیات و خواه عناصر که بمقتضای طبع جاذب و مجذوب یکدیگرند موجود است .

قسم دیگر . عشق کسبی است و در حیوان و انسان یافت میشود ، ومنشاء این عشق لذتست ، یعنی از ادراك ملایم . و از حالتی که در اعتدال مزاج بهم رسد حاصل میشود — و این عشق کسبی خارج از دو قسم نیست ، یا اینست که از قوهٔ تحریکست ، و یا قوهٔ ادراك — آنکه از قوهٔ تحریك است جسمانیش خوانند ؛ چون میل بغذا و شوق بمآکل و مشارب وغیره — و آنکه ادراکست روحانیش گویند ؛ چون شوق بنظر در حقایق امور ، و تمیز حسن و قبح وغیره ، اما آنکه روحانیست یا بالذات است یا بالعرض ، اما آنکه بالذاتست عشق حقیقی ، چون محبت اهل حق

و روحانیان که موجد خود را طالبند ، و آثار صنع اورا مایل ، و این
عشق را منفعت بالذاتست نه بالعرض ، و اما آنکه بالعرض است عشق
مجازی است مانند محبت اهل هوش به نسوان و اولاد و اعمار و
آثار وغیره ،

در هر صورت محبت مفرط عشق ، و شدت عشق و غلبه او
بعناصر که اساس حیاتیهٔ انسانست ضعف اعتدال را سبب میشود ، و
مهلك است ، علاج و رفع آن سوای کام یابی به معشوق محالست ، پس
صحت این بسته به محصول آرزوی آن ست .

اینقدرها ظن من خطا نرفته ، در این صورت معالجهٔ این بسته
بحصول نظم و قانون ایرانست ، وقتیکه در ایران نظم و قانون مساوات
گذاشتند ، اینهم بدون معالجه روی به بهبودی خواهد گذاشت ، والافلا .

اینقدر بشما میسپارم از ایران اخبارات خوش برسد در پیش او
مذاکره نمائید که بشنود ، و خبرهای بد را پنهان دارید که دفعتاً بقلب
زده هلاکش میکنند ، و اگر خواهید غذائی بخورانید از آنکس که
ممنون است ، و آنچه معشوق اورا یاد آورد مانند علاءالدوله تمهید نموده
بامید استقبال بخورانید - خدا حافظ گفت و رفت .

صالح افندی ماند ، رفتیم پیش (محبوبه) ، احوال پرسی کرد ؟ من
درد (محبوبه) را بحکیم کما هو حقه حالی کرده بودم ، سؤال کرد چه
نخوردهٔ ، جواب نداد .

گفتم :— سه روز است باندرون این دختر طعام و شراب نرفته .

گفت :— به به تو نخور از حال بیفت ؛ و آقایت هم آنجا بی
پرستار بماند . ماشاءالله کارها در نظام است ، اقلاً تو بخور قوت پیدا
کرده پرستاری و خدمت آقایت را بکن - می بینی بیچاره مادرش پیر و
ناتوانست ، بجهة پرستاری مریض آدم توانا لازم است ، غیر از تو که

میتواند خدمت شایسته کند ؟ که انشاءالله چند روزه صحت یابد ، آخر
به بین خواهر ابراهیم بیگ بشما چه قدر مهربانی و خدمت میکند ؟ تو هم
باید بخاطر ایشان قوت حاصل کرده بابراهیم بیگ خدمت نمائی .

چهار شیشهٔ شربت نوشت که هر روز باید یکی را بنوشی ، تا بکلی
رفع نقاهت گردد - بیرون آمد خواست از (حاجیه خانم) خدا حافظ کند.

گفت :— خانم در اینجا مریض و بیماری نیست ، اگرچه حکیمان
وعده کردند که از بیایند ، لکن شیخ یوسف السید حکیم مجرب و با
وقوفست ، بنده حق القدم ایشان را داده برای شما نوشتم ؛ شما اینقدر سعی
بکنید که ابراهیم بیگ غذا بخورد - و دیگر (محبوبه) را برای پرستاری
ابراهیم بیگ ازروی مصلحت تعیین فرمائید ؛ گاهی همشیره اش و گاهی
(محبوبه) معاون شما باشند ، البته این عرض بنده را قبول فرمائید .

حاجیه خانم گفت :— امر حکیم را اطاعت باید نمود که قرین
بصلاح است - حکیم رفت ، حاجیه خانم آمد از پشت در صدا کرد :
« محبوبه ، بجهة چه سه روز است خودرا دراینجا حبس کرده ؟ یقین نمازهم
نخونده باشی ؟ برخیز نماز بگذار ، من بالا کاردارم ، سکینه در مطبخ ،
ابراهیم تنهاست ، اورا تنها مگذار » ،

حاجیه خانم رفت بالا ، من آهسته در منزل محبوبه را باز کرده
دیدم ، در بستر سر بدیوار نهاده گریه میکند .

گفتم :— (محبوبه) نشنیدی بی بی ات چه گفت ؟

گفت :— شنیدم چه خاك بر سر کنم ؟

گفتم :— محبوبه این قدر بدان که من عمو و پدر معنوی شمایم ،
و خود هم پیر دنیا دیده و تجربت آزموده هستم ، من از امروز بشما
صراحتاً میگویم ؛ هر درد در دل داشته باشی از من پنهان مدار ، اگر
درد خود را بدل بشکنی ، غصهٔ مرگ میشوی . البته دل خوشدار و از

خدمت آقایت تغافل روا مدار . حاجیه خانم خدمت اورا بشما محول فرموده ، دائماً با نشاط تمام بخور و بنوش ، و باقایت هم بخوران و بنوشان . دعا کن خدا صحت دهد و شما را بخت یاری کند ، و اکنون نماز گذارده خدمت آقایت بشتاب . لکن حالت محبوبه از روز تلگراف تاکنون بدتر از حال ابراهیم بیگ شده ، گویا از حیات رمقی باقی مانده مانند ابری که مستعد بارندگی باشد برخاسته .

گفت :— عمو جان اول مرا آنجا ببر ، بعد نماز بگذارم . نماز بحضور قلب جایز نیست . این را گفت و دستم را بوسید .

محبوبه کجا ؟ دست بوسی من کجا ؟ نه در او چنان شرم ، و نه در من چنین دست محترم ، خیلی رحمم آمد ، بلی گفته اند :

(عشق آمد لا ابالی اتقو * عشق آمد عقل دوراندیش کو)

گفتم :— مرا بعد ازین چنین خجل مکن ، اگر چه پیر و درمقام پدر تو هستم ، ولی باطناً خودرا چاکر ، و شماها ولی نعمت من هستید ، بیا فرزند ، بیا برویم .

در را گشاده داخل اطاق گشتم ، الله — الله — از آندم که محبوبه داخل اطاق شده سلام داده ، با کمال ادب و شرم و حجاب ایستاده ، جوابی نشنیده ، پیش رفته گفت :— یا مولای ، یا حبیبی ،

گریان و نالان خود را انداخت در بستر ابراهیم بیگ ، پاپهای اورا بغل کشیده گفت :— یا مولای یا قوة قلبی

(تا کی ز غمت چو شمع سوزان باشم)
(در آتش عشق تو فروزان باشم)
(تا چند در انتظار تو آئینه وار)
(سر تا بقدم دیدهٔ گریان باشم)

آقا جان جاریهٔ کمترینه ات نه ماه چشم براه ایران دوخت ، و در

انتظارت نشست . که ترا باینحال مشاهده کند ؟ کوکلام دلجویت ؟ کوعنبرین گیسویت ؟ قد صنوبرت چرا خمید ؟ از کجا خار غم بپایت خلید ؟ از چه رهگذر فلك کجمدار خاك مصیبت بر سرم ریخت .

ابراهیم بیگ نگاه مظلومانه کرده گفت :— یا حق یا مدد . (این خفی نماناد که تکلم ابراهیم بیگ جهة شنیدن نام ایران بود) .

محبوبه پاپهای مولای خود را ببر کشیده ، بوسیده ، بوییده ، و گفت : مولای ! کمینه کنیزت حاضر است هر خدمتی داری بفرمای ، بعد برخاسته دور ابراهیم بیگ گردیده گفت :—

خداوندا مرا تصدق مولایم گردان ، و هر درد و بلائیکه دارد بر جان من نه ، خدایا مرا بی مولایم زندگی مباد !

گفتم :— محبوبه بس است ، وقت نماز میگذرد ، برو نماز بخوان ، زیاده اذیت مکن ، بعد از نماز با حضور قلب دعا کن ، انشاءالله دعای تو مستجاب خواهد شد .

از آن بعد بمسعود گفتم :— برو به (حاجیه خانم) عرض کن ، نماز مغرب و عشا را آنجا بگذارد ، و قدری دیر تشریف بیاورد .

محبوبه رفت وضو گرفت که در منزل خود نماز بخواند ، من نزد بیمار نشسته یواش یواش پایش را میمالیدم ، نماز محبوبه طول کشید ، خیال کردم شاید باز غش کرده ، آهسته رفته پس در دیدم ، در مناجات با قاضی الحاجاتست ، میگوید :—

خداوندا ! رحیما ! کردگارا ! خود آگاهی که این کنیزك کمینه ات را بالطاف بلا نهایهٔ خود در مهد عزت پروریدی ، و حال آنکه جز یك طفل صغیر ، اسیر ، بیکس و اقربائی نبودم ، همه امید و بختیاریم وابسته باینجوان باغیرت و حمیت است ، اگر اورا اجل موعود فرا رسیده ، کمینه برضا و رغبت و طیب خواطر باقی عمر خود را باو بخشیده ، خویشتن را

تصدق وی نمودم .

ای رحیم کار ساز ! و ای معبود بنده نواز ! تو میدانی که بی او زندگی بر من حرام است ، تو قاضی الحاجات و مجیب الدعواتی

(ای جملهٔ بیکسان عالم را کس * یکجو کرمت تمام عالم را بس)

(من بیکسم و تو بیکسانرا یاری * از لطف بفریاد من بیکس رس)

دربن اثنا دق الباب کرده ، گفتم :— خانم تشریف بیاورید ، من میروم ، دراین بین حاجی مسعود آمد .

گفت :— میرزا عباس با یکنفر که نمی شناسم آمده .

گفتم :— بروید اطاق منهم می آیم ، همینکه رفتم ، میرزا عباس بگوشم گفت ، این عرب را میگویند از دعا نویسان مجرب است ، ابراهیم بیگ را دیده ، دعائی بنویسد ، شاید مؤثر اوفتد ،

گفتم :— عیب ندارد ، نشسته قهوه خوردند ، بعد رفتیم .

بمحبوبه گفتم :— برو منزل خود مهمان آمده ، بعد از بیرون شدن محبوبه ایشان داخل شدند .

عرب قدری دعا و اذکار خفی خوانده بابراهیم بیگ دمید ، سپس دعائی نوشته ، که بپارچهٔ سبز بدوزند و بر بازوی راستش به بندند ، انشاءالله معجلاً شفا خواهد یافت ،

برخاسته بیرون آمدیم ، تا دم در مشایعت کرده ، برگشته دیدم حاجی مسعود بتعجیل از پی ایشان میدود ، صدا کردم که باین عجله کجا میروی ؟

گفت :— محبوبه خانم ظاهراً در دستمال چند غروشی بجهة نیاز دعای عرب بسته ، میروم او را بدهم ،

گفتم :— میرزا عباس حق او را خواهد داد ، دستمال را باز کرده دیدم ، سه لیرهٔ انگلیسی و یك حلقهٔ انگشتر الماس بریلیان که مرحوم حاجی به بیست و پنج لیره خریده بود بسته . گویا محبوبه از هول جان

چنان تصور کرده که نیاز دعا هرقدر بیشتر باشد آنقدر دعا سریع التأثیر و مفیدتر می شود .

بحاجی مسعود گفتم :— بگو دادم ، و بجیب خود گذاشته ، سپردم که محبوبه از قراریکه معلوم میشود ، من بعد ازین دیوانگیها زیاد خواهد کرد ، بتو هرچه بدهد بفقرا و سادات ببخش ، بیار بمن نشان بده ، و یا بحاجیه خانم بگو .

شب شد ، من چند روز است نخوابیده رفتم بخوابم ، ناگاه (محبوبه) با نشاط تمام آمد .

گفت :— عمو جان مژده .

گفتم :— چه خبر است ،

گفت :— چهار پیاله شیر دادم خورد ،

گفتم :— تو چه طور ؟ هیچ چیز خوردی ؟

گفت :— ای والله ، اول من خورده ، دید که من میخورم ، آن هم میل کرد .

گفتم :— البته غذای شما قوت اوست ، و غذای او قوت شما ، بارك الله ، باید خورد و خوراند .

پرسیدم – خوابید ؟

گفت :— آری بی بی هم خوابید ، اما من یك دقیقه نمیتوانم بخوابم ، ابداً خوابم نمی آید . عمو جان باشپز بگوئید قدری شیر برنج بپزد ، من بخورم ، شاید به آقا هم بخورانم .

گفتم :— عیب ندارد ، رفتم پیش بیمار ، دیدم خوابست ، بنظرم حالش بهتر از دیروز آمد .

حاجیه خانم بسکینه گفت :—

آشپز را بگو شیر برنج درست کند . وقت ناهار رسید ، ظرفی هم

شیر برنج گذاشته بود ، من هم نشستم ،

محبوبه ابراهیم بیگ را تکیه بر متکا داد ، بیچاره میخواهد قاشوق را بدست ابراهیم بیگ بدهد ، نمیتواند بگیرد ، خود دست او را مانند بچهٔ یك ساله با قاشوق گرفته دست او هم میلرزید ، میخواست بزور دهنش گذارد نمیتوانست ، گاهی نیم قاشوق خود میخورد ، گویا میخواست باو بفهماند که تو هم اینطور بخور .

محبوبه مانند گل سرخ افروخته ، و عرق بر جبینش مانند مروارید نشسته ، و قطره قطره اشك از گوشهٔ چشمانش میچکید ، و بدنش مانند بید میلرزید ، دختری چنان محجوب ، گویا شرم و حیا را بالمره فراموش کرده .

حاجیه خانم رقت نموده ، هم اشك میریخت ، و هم تبسم کنان نگاه میکرد ، مبهوت و متحیر سیر عالم محبت محبوبه را می نمود ، این دختر بیچاره تمام هوش و حواسش در این بود که یك قاشوق شیر برنج باو بخوراند ، اگر در آن حال محبوبه را آتش میزدندی ، و یا بدنش را ریز ریز میکردندی حس نمیکرد .

میگفت :— آقا جان بخورید ، در ایران شیر برنج نخورده اید ؟

محبوبه زود قاشوق را میان لبان ابراهیم گذاشت ، ابراهیم لبها را باز کرده گفت : (یا حق یا مدد) وشیربرنج را خورد ، محبوبه زود زود قاشوق را بدهن او میگذاشت ، تا پنج و شش قاشوق باو خورانید ، چنان مسرور و فرحناك شد که گویا سردار با غیرت و شجاعتی قلعهٔ دشمن را فتح کرده ، جد و جهد تمام بعمل می آورد و بمن اشاره میکرد من تبسم کنان گفتم :—

دستمال بیار دهنش را پاك کن ،

ابراهیم بیگ خیره خیره بروی محبوبه نگاه میکرد ، و گاهی بروی مادرش مینگریست ،

بالجمله ، جا داشت که بمسرت خوراندن شیر برنج ، محبوبه این روز را عید (شیر برنج) قرار دهد ، و هر ساله در این روز شادمانیها نماید ، اما ندانسته بود که مؤید و مفتح دهان ابراهیم بیگ همان نام ایران بود ، که چهار پنج قاشوق هم خورد ، بعد هرچه کرد که دیگر بخورد نخورد ، گویا محبوبه خیلی از اقبال خود ممنون و متشکر بود . آمده دست حاجیه خانم را بوسید .

من دیدم دیگر خود داری نمیتوانم کرد ، آمده در منزل خویش نیمساعت گریه نمودم ، امروز فهمیدم که عالم محبوبه چه عالم است .

باری دو ساعت از شب رفته میرزا عباس ، و حاجی محسن آقا و حاجی . . . . تبریزی آمده ، احوال پرسیدند ؟

گفتم :— بحمدالله بیمارمان امروز بهتر است ،

گفتند :— برویم نزد ابراهیم بیگ .

گفتم :— بگذارید راحت شود ، خانمها هم آنجایند ،

رفتیم کابینه ، بعد از صحبتهای متفرقه ، حاجی محسن آقا گفت :— « خوب نقل نما احوالات سفر را به بینیم چه گفتید ؟ و چه شنیدید ؟ و چه دیدید » ؟

گفتم :— پریروز عرض کردم ، که مختصراً بد گذشت . در مشهد مقدس التماس کردم برگردیم ، مآل این سفر بنظرم خوب نمی آید ، بدش آمد . میترسیدم که سلامت به مصر نرسد ، باز صد شکر که بدن خشك و نیم جان اورا آورده بمادرش تسلیم نمودم . در طهران کونك کاوی کرده از بنده پنهان داشته بود ، چنانچه عرض کردم این واقعه را اسلامبول ، در سیاحتنامه خوانده مطلع شدم ، بد بخت حاجی خان سبب این نا ملایمات شده بود .

میرزا عباس پرسید :— حقیقت حاجی خان کیست؟ پریروز هم گفتی

که شما میشناسید ،

گفتم :— آری می‌شناسید ، حاجی خان ، یعنی حاجی خان ، حاجی
خان ، این حاجی خان ، یعنی سرهنگ ایراز ، صاحب دو نشان —
صلواة بفرستید ،

گفتند :— یوسف ، بس است از عادت قدیمت دست بر نداشهٔ ،
بگو به بینیم کیست ؟

گفتم :— صلواة دویم را بلند تر ازین بفرستید ، حاجی خان ،
حاجی خان ، یعنی ملا محمد علی کور وکل که چند سال پیش با حاجی جعفر
آقای تبریزی و سه نفر دیگر آمده بودند ، و چهار روز مهمان حاجی
مرحوم شدند .

گفتند :— بابا کدام ملا محمد علی ؟

گفتم :— آن کوتاه قدو نبود بیمار — که ویشکی میزد و پیچ زیر
بغل میکرد ، میجهید اینجا ، می نشکید آنجا ، آن هزله‌گوی هزیان
سنج نبود ؟

گفتند :— آری شناختیم — همان هزله گوئی او را بجائی رسانده .

گفتم :— آری بما زیاد احترام نمود ، و مهمانمان کرد ، حالا
صاحب نشان و لقب خانی شده ، بیك در سیاحتنامه اسباب ملاقات او را
نوشته . او این بیچاره را بخانهٔ وزرا فرستاد ، زدندش ، عبا و ساعتش را
بردند ، من ابداً مطلع نشده بودم ،

گفتند :— عجب عالم است ؟

گفتم :— بلی عجب بالا تر از عالم است ، تنها یك حاجی خان نیست
مسخره و هزیان گوی امثال او خیلی هستند ، از مطربان و رقاصان
هم خیلی هستند ، که نفوذ کلمه و قول شان در نزد امراو وزراء پیشرفت
دارد ، تماماً ماشاءالله لقب خانی و معتمدی دارند ، هریك صاحب تنخواه

کلی شده ، و علاوه پنجاه نفر را هم یکی از آنها خرابه میکند ، یعنی بعبارهٔ قولچوماقانه ، بحقوق فقرا و ضعفاء تجاوز میکنند — لطف اینجاست که موافق دلخواه خود راه میروند و هرکس هم ازدست آنها تظلم شود اعتنا نمیکنند ،

بیك — حاجی خان را فوری شناخت ، من هم بحالات بعضی مطلع گشتم ، ولی مانع شدم از اخبار مشهدی حسن بابراهیم بیگ ، حتی از جنابان معمم هم مسخرهٔ امرا و وزراء هستند .

بنده اکثر با مشهدی حسن به سیر چارسو و بازار میرفتم ، روزی بغتتاً شخص معمم عجیب‌الشکل با هیکل غریب و هیولای مهیب دیدم کمر باز ، و شکم گشاده ، با ناف بزرگی مانند کردو بیرون آمده ، زیر جامهٔ سفید باچه گشاد پوشیده ، و از زیر شکم بسته ، و بند زیر جامه را تا زانو آویخته ، دستش را از زیر پیراهن بشکم برده خاش خاش میخراشید وخود بخود از دماغ خریش سورنا میزد ، من خیره خیره نگاه باو کرده ، متحیرانه پرسیدم :— اینمرد لاابالی کیست ؟

مشهدی حسن گفت :— درست شکل و شمایل و قوارهٔ اورا نگاه کن .

گفتم :— آخر بگو به بینم این دیو صورت ، وحشت سیرت ، کیست ؟

گفت :— بابا آهسته باش که شخص اول ایران است ، بیا برویم قهوه خانه برای تو نقل میکنم ، کم کم رفتیم قهوه خانه .

مشهد حسن گفت :— این شخص رفیق شفیق و همقطار حاجی خان ماست ، ولی این را هم بدان که حاجی خان غیر ازین از کسی دیگر درین شهر حساب نمیبرد .

گفتم :— چه کاره است ؟

گفت :— هزله گوی عجیب و مسخره و مقلد غریبی است ، بصدر اعظم و وزرا حرف زشت و فحش میگوید ، همه قاه قاه میخندند ، بالاتر آنکه بحرف بد گفتن از آنها پول میگیرد ، بقدر سی هزار تومان ثروت

پیدا کرده ، روضه خوانی میکند، تکیه دارد ، از امرا پول میگیرد بفقراء میدهد ، یعنی زوراً سی و چهل تومان از آنها میگیرد ، و پنج شش تومان را هزار دیناو هزار دینار بفقرا میدهد، و باقی را در جیب خود میریزد، و اسم مبارکش (شیخ شیپور) است ، همه اورا میشناسند ، در نزد همه کس گستاخ است . حتی یك روز شنیدم بقبلهٔ عالم هم گستاخی کرده ، نا سزائی گفته بود ، فورا امر بقتلش فرمودند ، گریخته در مقبرهٔ حضرت شاه عبدالعظیم بست نشست . همان وزرا و امرا التماس کردند ، شاه هم عفو فرمود و از بست بیرون آمد . از آن وقت دانست که مسجد جای ربدن نیست ـ شیوه‌هائیکه این مرد دارد احدی از مقلدان و هزله گویان این شهر ندارد ، اولا کم و بیش (کمثل الحمار یحمل اسفارا) علم خوانده .

ثانیاً مانند خر عرعر میکند ، بقسمی که اگر کسی آواز عرعر اورا بشنود ، و رویش را نه بیند ، گمان میکند خر واقعی است .

ثالثاً تقلید شتر و گوسفند و گربه و سگ را بنوعی در می آورد که ابداً فرق از اصل نمیتوان گذارد ، و کسی تشخیص اصل و نقل را نمیدهد ـ بالاتر از همهٔ اینها تسخیر احمق هم دارد ، جمیع اعیان و وزرا را شیفتهٔ همین صفات خود کرده ـ مثلاً بیضتین او عمدهٔ اسباب معیشت و رزق وی گردیده ، هرخایه ان ببزرگی تخم شتر مرغی است که گویا بکیسه گذاشته ، بین دو ران خود آویخته است ، با کمال مهارت می‌ایستد ، و پایها را بقدر چهار وجب از همدیگر دور گذاشته ، سرین خود را به پس و پیش حرکت میدهد ، خایهٔ صاحب مرده اش گاه بشکم گاه بمقعدش بر میخورد ، صدای شاپ شاپ بلندی میدهد ، اکثر مردم از خنده ضعف میکنند ، اسم این مضحکه شاپ و شوب است یا شاف لف ، از برکت چنین اسباب با برکت ، رزق خورده و مداخل میکند ، دارای سی هزار تومان گشته ، این است حساب بودجهٔ مالیات ایران .

و این است تهذیب اخلاق مردم طهران ، خصوصاً وزرا و اعیان ، خاصه شاهزادگان و درباریان ایران ،

بیچاره حاجی خان ما ازین شیوه‌ها بلد نمیباشد ، اینست که رقابت با او دارد، مگر مقابلهٔ باوی نمیتواند کرد ، لهذا با کمال تملق با او راه میرود، ولی منتظر فرصت است ، چنانچه روزی بمن گفت :—

مشهدی حسن ، چارهٔ این شیخ شیپور را باید کرد .

گفتم :— حاجی خان تو که اسباب و آلهٔ شاپ و شوپ نداری .

گفت :— نه بابا ، شهرت او تمام از این نیست ، او بجهة پول دادن بفقرا و دراویش شهرت کرده ، توهم بعضی کسان که میروند و این هیاهوها را در بازار می اندازند بفرست بیایند پیش من ، شاید من هم باین تدبیر کاری از پیش بتوانم برد .

منهم بعضی از دراویش و شیادان و بنگیان لاابالی و الواط بی سروپا را نزد او فرستادم ، بیچاره تقریباً نود تومان رفته رفته به این جور اشخاص احسانات ریائی کرد .

روزی ـ پرسید ، در چهار سوق و بازار از احسان و انعام وجود و سخای من گفتگوئی هست ؟ ـ ـ ـ

گفتم :— چیزی نشنیدم ، او هم ترك این تدبیر یا تزویر را نمود .

باری این گونه معمم‌های ننگ نوع هر رنگ و هر جنس که هستند القاب با شکوه دارند .

چنانچه روزی یکی را مشهدی حسن نشان داد و گفت :—

این شمشیرالذاکرین است ، الآن میرود منبر روضه میخواند ، شب که شد میرود در مجلس امرا مسخرگی مینماید ، بسا اوقات تنبانش را کنده شمع کافوری بهرجا بدترش کرده روشن مینماید ، صنعتش این است که تیز میدهد و شمع را بهوا می پراند ، و بهر عدد که بگویند گوزفندق میدهد .

حاجی . . . . تبریزی گفت :— یوسف آقا راست بگو به بینم ، در تبریز هم ازین قسم هرزگی‌ها دیدی ؟

گفتم :— اگرچه از آنها این قسم حرکات رذیلهٔ کثیفه ندیدم ، لکن اهل دیبهٔ که میگفتند دیدم .

حاجی گفت :— نه ، آنهارا با اینها قیاس نمیتوان کرد ، آنها شوخی و مزاح میکنند .

گفتم :— حاجی‌جان بخشید ، در خانهٔ شما ، با خیلی خوش گذشت ، و برادر شما زیاد با محبت و مهربانی کرد ، و من بسیار ممنون و متشکرم ، لهذا خجالت میکشم همه چیز را بگویم ، و الا نقائص بیشتر از اینهاست ، علناً من دیدم که اهل دیبه بدین و آئین توهین میکنند ، اگر آنچه من دیدم ابراهیم بیگ میدید ، قطعاً هنگامه برپا میکرد ، و دعوائی راه می‌انداخت ، که خجالت و صدمه اش به برادر شما عاید میشد ،

حاجی گفت :— مرگ من ، بگو چه دیدی ؟

گفتم :— روزی ابراهیم بیگ با برادر شما رفته بودند بیرون ، منهم با میرزای شما از حجره بیرون آمده ، خواستیم بگردش رویم ، از دم مسجدی گذشتیم .

میرزا حبیب منشی شما گفت :— میل داری برویم مسجد ؟

گفتم :— چه عیب دارد .

(هر دیدنی برای ندیدن بود ضرور)

من وضع مساجد تبریز را ندیده ام ، رفته نشستیم ، کم کم مردم جمع شده ، یکنفر ملا رفت بالای منبر و با وقار تمام نشست ، از میرزا اسمش را پرسیدم .

گفت :— آقا میرزا حسن ملا - خواست آغاز به خطبه خواندن نماید ، به محضیکه دهن باز کرد الحمدلله گوید ، تقریباً دویست نفر باآواز

بلند گفتند اللهم صل علی . . . .

ملا خواست رب‌العالمین گوید ، باز بطریق اول صلواة فرستادند ، خواست بسم‌الله گوید ، باز صدای صلواة بلند شد .

من متحیر باطراف خود نگاه میکردم که یعنی چه ؟ واعظ میخواهد دهان بگشاید ، صدای صلواتش منع میکنند . یك کلمه نگفته مردم بیچ صلواة میفرستند . درست نگاه کرده دیدم همه میخندند ، در این اثناء بغتةً چهار نفر چهار پایهٔ منبر را گرفته آوردند میان مسجد گذاشته باآواز بلند فریاد زدند :—

آقا ، چون صدای شما را همه‌کس نمی‌شنید و بی‌فیض می‌ماند، خوب است درین جا قرار گیرید ،

از میرزا متحیرانه پرسیدم :— این چه هنگامه است ؟

گفت :— اهل دیبه اند ، گویا مسجد را بسر من زدند ،

گفتم :— پاشو برویم ، شماتت لایق انجور عباد و عبادتگاه . این چه مسلمانی است ؟ خانهٔ خدا را صحنهٔ تیاتور کرده‌اند ؟ یك نفر درمیان آنها صاحب غیرت و مسلمان حق پرست نیست ؟ این چه بی ناموسی ؟ این چه حکومت شرعی ؟ و این چه علما بازپرست ؟

اگر یك نفر از طلاب را یك حرف حسابی بدرشت گفته آید ، میریزند و میزنند و میکشند که توهین شریعت شده ، در خانهٔ خدا در شهر شهیر مسلمانی و قبةالاسلام این قدر بی ادبی و گستاخی میکنند ، احدی نمی پرسد که این چه عمل قبیح است ؟ اگر درمیان ایشان یك نفر از پروتستانها در لباس اسلام پیدا شود و به بیند ، چه خواهد گفت ؟ البته سعی ایشان بیشتر خواهد شد که این گونه ملت کم عقیدت بمذهب خود را بکیش و آئین خود بکشند .

در این صورت به پیروان مذهب باب که درپی همه گونه بهانه جوئی

اند ، چه ایراد توان کرد ؟ آیا نخواهند گفت که قدر و قیمت و شأن و منزلت مذهب پاك حضرت محمد صلی الله علیه و آله در نزد شما معلوم شد ، که باین قسم در انظار خودی و بیگانه خوار و بیمقدار مینمائید؟ بلکه اسباب مضحکه و مسخره فراهم آورده اید ؟ این وضع موعظه ، این نحو تعزیه داری ، این حرمت معبد ، جز این ثمر نمی‌بخشد که روز بروز بدین تیره روزگاری گرفتار شویم .

(گر مسلمانی همین است که حافظ دارد)

(وای اگر از پی امروز بود فردائی)

(خسرالدنیا والاخره ذالك هوالخسران المبین) خداوند بفریاد ما مسلمانان برسد و بر اسلام ترحم فرماید .

(جمعیت کفر از پریشانی ماست)

(آبادی میخانه ز ویرانی ماست)

(اسلام بذات خود ندارد عیبی)

(هر عیب که هست از مسلمانی ماست)

حاجی ، قاه قاه میخندید و میگفت :— بگو یوسف آقا بگو به بینم دیگر چه دیدی ؟

گفتم :— چه بگویم تو خود بهتر میدانی ، در مساجد و منابر ایران خصوصاً تبریز ، چه فضیحت کارها می‌شود ؟ نمیدانم در چه کارند ؟ اهالی ، مسجد را گویا مغازه قرار داده ؟ آخوندها دکان فضل فروشی خویش . همینکه بیچارهٔ داخل مسجد شد ، پنج ساعت تمام مانند اشتر زانو بسته باید بنشیند ، دو نفر واعظ ، چهار نفر روضه خوان ، یکدسته شاگرد ، یکی بالا میرود ، دیگری پائین می آید ، اگر یك نفر از جالسین را باقتضای طبیعت بشری تقاضائی پیش آید ، و یا کار واجب فوتی برسد ، و بخواهد از جای خود بر خیزد ، گویا از دین اسلام و شریعت ارتداد

جسته ، با حقارت تمام از بالای منبر داد میزنند :—

« ای خبیث ، مجلس را بهم مزن ، یعنی بنشین و آنچه بدهن من از نیك و بد راست و دروغ می آید گوش داده ، زشت و زیبای مرا تصدیق کن ، و در آخر هم آنچه از نقد و جنس داری بمن احسان نما » .

نه خود تمیز دارند و نه ممیزی درمیان خلق دیده میشود ، که صدق را از کذب تشخیص دهد ، و حق را از باطل فرق گذارد .

شما خود بهتر میدانید در تبریز معارف نیست ، حکومت نیست ، عقل نیست ، مروت و انصاف نیست ، هر مخرب دین و مذهب یهودی سیرت اسلام کسوت هزار سال پیش ، هر استبعاد های عقلی و شرعی که شنیده در ورق پارهٔ نوشته کاللوح المنزل قرار میدهند ، و گا نشان این است ، و یا همچو جلوه میدهند : که « هر کس اعتقاد به این خرافات نه نماید کافر است ؛ و از دین آئین بری » و هیچ ملتفت نمیشوند چه خیانت بزرگ باسلام و اسلامیان است که روضه خوان های بی سواد و ملا نما های بیعلم و عقل ، هر چه بگویند و تصدیق نکنی کافر میشوی . یك ملك بدین بزرگی ، کاسهٔ سر حوض باین بزرگی ، درحوض ماهیان بدین بزرگی ، چشمان ماهیان از یاقوت سرخ باین بزرگی و بدین قیمت ، هر کس به آخوند پول دهد قسمت او خواهد شد .

شك نیست که قدرت کاملهٔ قادر متعال ، زیاده از آن و فزون از حد و بیان است ، ولی دخل بر حقانیت و صداقت این گونه خرافات ندارد ،

علمای اعلام و فقهای کرام رضوان الله علیهم و کثرالله امثالهم که احکام شریعت مطهره و فروع دین که واجب بهر یك از مؤمن و مؤمنه و مسلم و مسلمه است بیان فرموده ، و عمل و اعتقاد بر آن را واجب و ثواب ، و تارك آنرا گناهکار و معاقب نوشته اند ؛ با وجود این احکام وفرمایشات نبوی ، یعنی احادیث را ظنی الصدور میفرمایند ، و هیچ یك را

قطعی الصدور ندانسته اند،

آخر این آخوندهای ما چه طور و به چه جرئت نوشتهٔ ملا بومعلی را کاللوح المنزل دانسته، و اشعار فلان شاعر را تالی فرمایش امام پنداشته اند؟

اجر تعزیه داری حضرت سیدالشهدا علیهم السلام زیاده از آنست که زبان وصف او تواند نمود، ولی اینرا هم از قول آنحضرت میگویند، که هر کس از زبان من دروغی جعل نماید و بگوید. جفایش از جفای شمر علیه اللعنه بر من کمتر نیست — این اخبارات کاذبه از زبان ائمه علیهم السلام از روات غیر معلوم مانند ابوالخطاب، محمد بن ابو زینب، ابو شاکر میدون، و مغیرة بن سعید، مولی صالح بن عبدالقدون ازدی، علی بن حمل سهالی، یحیی بن زیاد عجز، حمل بن محفوظ و فلان و فلان و فلان که تماماً عالماً و عامداً مخرب دین و آئین ما بوده اند برای عوام و خواص بی آنکه شرم کنند میگویند، و حال آنکه هزاران حدیث معتبر است که بنی امیه لعنهم الله بآل رسول مختار علیهم السلام جفاها کردند. و چه ظلمها نمودند، و چه ستمها بر آنها روا داشتند — درین صورت چرا باید بقول این روات غیر معلوم آل رسول را خوار و ذلیل کنند، و کسی هم نتواند بآنها بگوید، این خرافات چه است که بر منبر رسول میگوئید؟ هر کس هم میشنود میگوید، در بساط سیدالشهدا چیزی نتوان گفت — تقصیر جسارت اینها بر ذمهٔ رؤسای ملت و حکومت روحانی امت است، که هرکس دو ذرع تن زیب و یا یک شال کوسه بسر پیچید، در منبر رسول جایی گزیده، با جرئت تمام کلام هر بی سروپائی را نسبت بفرمایشات گوهر انتظام آن پیشوای مقتدیان و اصدق الصادقین میدهد. اهالی هم سرا پا گوش شده میشنوند. چه فایده که امور شرعیهٔ ما امروزه در تحت یک قانون صحیح که اس اساس زندگانی ملک و ملت است

نیست؟ ورنه روضه خوان و واعظ و رعیت و حکام و اعیان همه تکلیف شان معین و مشخص میگردید.

حاجی، باز قاه قاه خندیده گفت:— دیگر چه داری از تبریز آقا یوسف؟ بگو بشنویم.

گفتم:— تو خود از من بهتر میدانی، قدری هم خودتان بگوئید

گفت:— مرگ من بگو، بگو، همه از اصرار حاجی وصحبت های بنده می خندیدند.

گفتم:— بابا، برای رضای خدا دست از من بدار، قدری خودت از اوصاف خودتان بیان فرما، تا مستفیض شویم.

حاجی گفت:— من خیلی وقت است از تبریز بیرون آمده، هم اوضاع ولایتی را فراموش نموده، و هم تغییر و تبدیلات جدید را ندیده ام.

گفتم:— من چهل و شش سال پیش تبریز را دیده بودم، حالا تجملات زیاده از آنست که گفته شود؛ خانه ها پر است، از اسباب چراغ مانند لاله و مردنگی، جارهای بزرگ و کوچك، و تالارهای آینه بندی، آنچه از جلال و جبروت اهل تبریز وصف کنم کم گفته ام: اما، اتفاق و محبت درمیان ایشان مفقود، نفاق و عداوت و حسد بین شان زیاد است.

حاجی باز گفت:— دیگر بگو.

گفتم:— دیگر طاقت ندارم، غصهٔ مرگ شدم، این قدر در بارهٔ تبریز شما کافیست، که شهری بآن بزرگی و عظمت، دارای یك روزنامه و یکباب مکتب نیست، که امروز شرف هر ملت بسته بدین دو مادة السعادة است، تو خود فکر کن و انصاف ده، شیدانی خوب سروده، جمیع اهل ایران و اهل تبریز را امتیاز داده.

حاجی پرسید :— چه گفته ؟

گفتم :— حاجی مسعود درمیان کتاب ها یك جلد کتاب سبز جلدی است ، بیاور بده به میرزا عباس برای حاجی آقا بخواند .

حاجی مسعود رفت و آورد ، باز کرده بمیرزا عباس نشان دادم ، که از انجا بخوان ـ این اشعار را خواند :

از بهر عمامه منشین فکر بفرما * کن چارهٔ تجویز
نعلین بیا پوش زآهن بکف اما * در گیر عصا نیز
زیر قدم افکن همه مخلوق سراسر * با نیك و بدآمیز
میپرس ز هر مات و هرجنس خصوصاً * از مردم تبریز
نه غصه زپس هست ونه از پیش غم اصلا * بی پرده و پرهیز
تن ده بقضا باش پیاپی بی سودا * منکر بدگر چیز
تا اینکه بدست آید چلچاق بلوری * از لندن و پاریز
آنوقت که حاضر شد وآماده مهیا * ز تالار بیاویز

گفتم :— از مشهدی وحاجی و خان وغیره جز از تزیئنات لاله و چراغ دیوار کوب ابداً در فکر آبادی ممالك و ترقی مات نیستند ؟

گفت :— یوسف ـ انشاءالله اینها را تماماً محفوظ داشته بابراهیم بیگ خواهم گفت، که یوسف عمو در مادهٔ تبریز چه بحث میکرد، و چها گفت .

قاه قاه خندیده گفتم :— خبر نداری که بیك خود در سیاحتنامه چها نوشته است ،

من از میرزای شما التماس کردم کیفیت مسجد را از او پنهان دارد ، و باو نگوید ، خود بیك هم که خواست مسجد برود ، به تدبیر مانع شده نگذاشتم ، همهٔ اینها را حقیر خود خواهم نوشت ، که انشاءالله بعد از صحت باو دهم . چه خیال دارد سیاحتنامه را به باسمه خانه داده چاپ نماید ، بجهة نا خوشی در اسلامبول ممکن نشد ، انشاءالله در اینجا

طبع خواهد نمود

میرزا عباس گفت :— کو سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ ؟

گفتم :— نشان نمیدهم ، شاید بیگ بدش آید ،

گفت :— اینچه خیال است که میفرمائی ؟ او از من چه چیز مخفی میدارد که از دیدن من سیاحتنامهٔ اورا بدش آید .

گفتم :— میدهم مشروط بر اینکه بکسی دیگر نشان ندهی .

گفت :— چشم ، لکن از آنجائیکه حاجی محسن آقا بمرتبهٔ (السلمان منا) است ، غیر از او بکسی خارج نشان نمیدهم ، خاطر جمع باش،

گفتم :— حاجی مسعود در جامه دان من دفتر اوراقی است بیاور ، رفت و آورد .

مجدد سپردم ـ ملتفت باش نمره ها زیر و زبر نشده باشد .

گفت :— خیر آسوده باشید ، قدری صحبت متفرقه کرده ، برخاستند بروند ،

میرزا عباس گفت :— پس فردا شب حاجی محسن آقا و حاجی .... آقا در بنده منزل تشریف دارند ، شما هم تشریف بیاورید ، قدری صحبت کنیم ـ قبول کردم ، ایشان رفتند ،

بعد از مشایعت شان برگشته ، آهسته نگاه کرده دیدم (حاجیه خانم) را خواب غلبه کرده ، نشسته خوابیده است ، و ظاهراً ابراهیم بیگ هم خوابیده ، لیکن (محبوبه) نشسته بابراهیم بیگ نگهبانی می کند ، منهم برگشته خوابیدم .

صبح بیدار شده ، دوگانهٔ معبود یگانه را بجای آوردم ، بعد از خواندن تعقیبات رفته ، دیدم (حاجیه خانم) در منزل سکینه مشغول نماز است ، برگشتم منزل ابراهیم بیگ ، محبوبه را پهلوی بالش بیمار دیدم نشسته ، احوال پرسیدم ؟

گفت :— از اول شب خوابیده .

گفتم :— شما چه طور ؟

گفت :— مرا خواب نمیبرد .

گفتم :— خارق عادتست که شب کسی نخوابد .

گفت :— چکنم خواب که در دست من نیست .

پرسیدم :— چیزی خورد .

گفت :— شیر دادم شکر خدا بسیار خورد .

گفتم :— چه عجب ؟

گفت :— بی بی گریه کرد و گفت اگر من این طور میدانستم ترا نمیگذاشتم بایران بروی .

آقا گفت :— (یا حق یا مدد) .

گفتم :— تو چه خوردی ؟

گفت :— بی بی‌یم چلو آورده با سکینه خانم خوردیم .

گفتم :— محبوبه خانم بسکینه خانم بگو دو سه پارچه قاتلیت خوب پخته بیاورد ، قاتلیت را دست بگیر و بگو بخاطر بی بی وجود محترم است بخور ، رد مکن ـ محض شنیدن اسم وجود محترم البته خواهد خورد ، و رد نخواهد کرد .

محبوبه پرسید :— وجود محترم کیست ؟ مرد است یا زن .

گفتم :— آسوده باش که مرداست ، از اشخاص بزرک و امنای دولت ایرانست ، بآن زیاد عقیده و محبت دارد .

گفت :— یوسف عمو تو عالمی بی بی را محترمه باید گفت نه محترم .

گفتم :— کوچك خانم این مقام معفو است ، با حیله یا بهر نوع باشد بمریض باید غذا خوراند ، صحت و غلط لفظی و ترکیبی درین ماده عیب ندارد . در اینجا منظور اصلی محبوبه خانم فهمیدن ذکور و اناث بود ،

اگرچه ایرادش هم صحیح و بجا بود ، (اصل مطلبش همان بود که رقیب دارد یا نه) ولی من خودرا به نفهمیدگی زده و رفتم سر طویله به تیمار و جو و علف اسبها سرکشی نمایم ، از ناظر حساب باید خواست، اگرچه ناظر معتمد مرحوم حاجی و ابراهیم بیگ است ، باوجود این حساب باید در کار باشد .

در باغچه بودم، حاجی مسعود آمد، که حکیم صالح افندی آمده‌است ،

گفتم :— بیاید باغچه ، آمد ، احوال پرسی نمود ؟

گفتم :— امشب خوب خوابیده ، دیروز جزئی شیر برنج خورده ، و امروز سپرده‌ام قاتلیت درست نماید ، زیان نمیکند ؟

گفت :— هیچ چیز ضرر نمیکند ، هرچه میل نماید عیب ندارد .

پرسید :— حاجیه خانم کجاست ؟

گفتم :— پیش ابراهیم بیگ است .

گفت :— صدا کن بیاید به کانبهٔ ، حاجی مسعود خبر داد ، آمد با هم رفتیم ، حکیم احوال پرسید ؟

گفت ؟— افندی خوبست ، اما چه خوبی، لایتحرك ولایتکلم ؛ اگر چنان بماند نمیدانم چه خاك بسر کنم ؟

گفت :— بجز صبر چاره نیست ، انشاءالله حکیم علی‌الاطلاق از داروخانهٔ الطاف بیغایهٔ خود شفای عاجل کرامت خواهد فرمود ، طبیعت خود بخود در اصلاح و دفع مرض ساعی است ، لکن کوشش شما این باشد که بهرحیله است چیزی باو بخورانید ، معده را خالی نگذارید ، از آن شربت باز بنویسم بی‌شیر بدهید ، امروز شیخ یوسف السید مرا دیده .

گفت :— که (موسیو وولف) گفته سر بیمار را بتراشید ، بنظر من هم صلاح است، اگر فایده مترتب نباشد یقیناً زیان‌هم ملحوظ نیست، اگر اذن میدهید بفرستم دلاك بیاورند سرش را بتراشد .

حاجیه خانم گفت :— صالح افندی من سلامتی و بهبودی فرزندم را طالبم ، دخل و تصرف نمیتوانم کرد ، بهر وسیله که او را بهبودی حاصل شود ، راضی و ممنون خواهم شد .

فرستادیم دلاك آمد ، رفتیم بمنزل بیمار ، ناخوش ساکت دراز کشیده ، پرستار بیچاره نشسته ، شب چهارم است که محبوبه را یك دم خواب نبوده ، مارا دیده برخاست ، تعظیم کنان بحکیم سلام داد ، (گویا بزبان حال از حکیم تشکر دارد که پرستاری بیمار را باو موکول و محول داشته) .

حکیم از محبوبه احوال پرسید ؟

محبوبه گفت :— تمام شب در خواب بود ،

پرسید :— امروز چیزی خورد ؟ جواب داد آری گوشت کوبیدهٔ یك دانهٔ قاتلیت دادم خورد ، من پرسیدم چگونه خورد ؟

گفت :— اول نخواست بخورد بعد فرمایش و تدبیر شما را کار بند شده میل فرمود .

حکیم پرسید :— چه فرمایش و تدبیر بود ؟

گفتم :— سرکار بیگ را دلبستگی بدو چیز است و بس ، اگر در خواب باشد یا عالم غشوه ، محض شنیدن اسم هریك از آنها (یا حق یا مدد) میگوید ، و هرچه خواهش کنی بدون مضایقه قبول میفرماید ، یکی نام ایران ، دیگری وجود محترم ، در این بین بیمار دیده گشوده ، گفت :— یا (حق یا مدد) .

صالح افندی گفت :— بلی در طب این مسئله را نوشته اند موسیو ایتالیائی درین ماده شرحی نوشته که گویا در چنین عالم احشا و اعضا و اعصاب او بدان ذکر مشغول اند .

باالجمله دلاك آمد (محبوبه) بمحض دیدن دلاك متوحش گشته از جای برجست ،

گفت :— امان دلاك چرا آمده ؟

گفتیم :— برای تراشیدن سر بیگ ـ بنای گریه را گذاشت که نتراشید .

حکیم گفت :— کوچك خانم ساکت باشید . برای خیر و بهبودیست زبان ندارد ، شما تشریف ببرید بمنزل خودتان ، برخاسته ساکتش کرده بردم بمنزلش ، سکینه و مادرش ایستاده نظر میکنند ، حاجی مسعود آمد نشاندم پیش رو ، بیمار را دو دستی گرفت ، دلاك مشغول شد ، بیچاره مریض مظلومانه نگاه میکند ، محبوبه آمد پشت در نگاه کرده گفت :—

اقلاً با ماکینه موی سرش بزنید ، بیمار را زحمت ندهید .

حکیم گفت :— میرزا یوسف اورا ببرید بمنزلش ، مگذار نگاه کند .

آمده گفتم :— خانم کوچك لله الحمد شما عاقله هستید ، در علاج مریض با طبیب سؤال و جواب نشاید ، چرا این قدر تلاش دارید ؟ بگذار هرچه حکیم میداند بعمل آرد ، بیا برویم .

باری سر بیمار تراشیده دلاك لنگ را آورد در حیاط بریزد .

محبوبه بتعجیل برخاسته رفت پیش دلاك ، دستمالی آورده آهسته گفت :— موها را بریز بدستمال و گذاشته برو .

صالح افندی نسخهٔ شرحی نوشته برخاست برود ، دیدم محبوبه نزدیك حکیم شد ، خیال کردم من باب تشکر یا خدا حافظی آمده است .

از آن بعد حکیم رفت ، نزدیك غروب دو باره برگشت ، بخیالم که داروئی بخاطرش آمده ، بعد از ادای تحیت و سلام گفت :—

حاجیه خانم به قابینه تشریف بیاورد ، خبر دادیم آمد .

حکیم گفت :— حاجیه خانم هنگام رفتن من ، محبوبه خانم آمد نزدیك ، خیال کردم بجههٔ مشایعت است ، از زیر چادر خود قوطی بیرون آورده گفت :— این هدیه را بصبیهٔ خودتان برسانید .

من باعتقاد اینکه شاید شیرینی است ابراهیم بیگ از تبریز آورده

گرفته بردم خانه ، وقتیکه قوطی را باز کرده ، معلوم شد که اشتباه کرده‌ام ، فی‌الفور برگشتم که شما را اخبار نمایم .

محبوبه خانم با آن همه هوش و ذکا عقل خود را باخته ، اگر رمالان عرب ، و حیله وران قبطیه از حال او آگاه گردند ، زنان دلالهٔ عجوزه هستند که مرغ را از هوا ، و ماهی را از دریا بدام آورده میفرستند که این مریض را دعا لازم است ، نه دوا — در اندک روزی اجنه و پریان را که در زیر درخت باین آسیب رسانیده گرفته ، در جوف حقه بند میکنند ، و پادشاه اجنه را هم آورده عهد و پیمان گرفته قسم میدهند ، که من بعد گرد این بیمار نگردند — این بیچاره هم از شدت علاقه و محبتی که دارد ، مفتون لاطایلات آن طراران خانمان بر انداز گشته ، نقد کیسهٔ خودرا در باخته ، شاید دست درازی بخانه هم بنماید . اکنون در نظر آن بیچاره جز سودای عشق و محبت ابراهیم بیگ چیز دیگر نیست . مال و منال در نظرش قدر و قیمت ندارد — قوطی را در آورده باز کرد . در جوف محفظه یک حلقهٔ انگشتر هجده لیره قیمت ، یک پارچهٔ گل سینه سی و دو لیره قیمت ، و یک شدهٔ مروارید ده لیره ، و پنج لیرهٔ مصری .

(عشق آمد و آتش بهمه عالم زد)

در مقابل محبت محبوب مال و منال دنیوی در حکم عدم است ، و رقعهٔ هم عربی العباره که فارسیش این است نوشته بود .

« عالیجاه حکیم باشی افندی — اینجاریه جسارت نموده ، با نهایت خجلت و شرمساری این مختصر هدیه را جهة صبیهٔ مرضیهٔ کوچک جنابعالی تقدیم نموده ، قبولی هدیهٔ عاجزانه ام را از حضرت عالی استدعا مینمایم ، و از آنجناب مسئلت دارم ، که همت خود را مصروف در سرعت بهبودی مولایم بفرمائید ، امیدوارم که اجر شما عندالله و عندالناس ضایع نباشد ، انشاءالله بعد از صحت و عافیت مولایم جاریهٔ عاجزه هم درخدمت

و دست بوسی سرکار سامی حاضر و مهیا هستم ، و سلامتی آقایم را بحول و قوهٔ اللهی از شما خواهانم » . الفقیرةالحقیره (محبوبه) .

حکیم گفت :— اول مرتبهٔ حکمت امانت و دیانت است ، زیرا که طبیب بهرخانه که داخل شد محرم و اهل آن خانه محسوب است ، طبابت با خیانت ضد است ، بنده از شما سالهای دراز است ، مقرری و مستمری دارم ، و هیچ وقت شما در ادای وظیفهٔ بنده تأخیر جایز نداشته اید ، و بنده هم در وظیفهٔ محوله اهمالی نکرده‌ام ، و اکنون اگر این هدیهٔ (کوچک خانم) را نگاه میداشتم ، البته رقم خیانت بر ناصیهٔ خود زده بودم ، بدیهی است شما ازین فقره مطلع نیستید ، و آنچه بنده حق القدم باطبا داده و مصارف سایره کرده‌ام ، یگان یگان را نوشته از شما دریافت خواهم داشت . غرض بنده بشما اطلاع دادنست که دقت نمائید زنان خارج داخل خانه نشوند ، که غفلت مورث بسی زیانهاست ، لکن خواهش دارم ، این فقره را بکوچک خانم اطلاع ندهید ، که انفعال او سبب بسی امراض خود و تأخیر بهبودی ابراهیم بیگ خواهد شد .

من گفتم :— این فقرهٔ دوم است ، پریروز میرزا عباس ، عرب دعا نویسی را آورده بود ، هنگامیکه اینها رفتند ، دیدم حاجی مسعود از پی ایشان میشتابد ، آواز کرده برگشت ، پرسیدم بدین تعجیل کجا میروی ؟

گفت :— دستمال کوچکی محبوبه خانم ظاهراً چند غروش بسته ، بعرب حق القلم میدهد ، اورا میخواستم برسانم ، دستمال را گرفته گفتم :— « حق اورا میرزا عباس داده ، بخانم کوچک بگو دادم ، هر وقت محبوبه بخواهد بکسی چیزی بدهد ، یا بحاجیه خانم و یا بمن بگو ازآن بعد بفرموده عمل کن ، دستمال را باز کرده دیدم مرحوم حاجی به محبوبه یک حلقهٔ انگشتر الماس داده بود ، با قدری پول است » .

حاجیه خانم امان ! این دختر را تنها نگذارید ، و بجز دو سه نفر

دختران همسایه آدم بیگانه پیش او راه ندهند،

حکیم صالح قهوه خورد و رفت، عصر بود دیدم جمعی خانمها آمدند. از حاجی مسعود پرسیدم، مهمانان کیستند؟

گفت :— از همسایگان،

گفتم :— البته زنان اجنبی را پیش محبوبه راه مده.

رفتم منزل ابراهیم بیگ، دیدم حاجیه خانم، و محبوبه و سکینه هر سه آنجا هستند، پرسیدم زنها که بودند و کجا رفتند؟

سکینه گفت :— رفتند، منزل محبوبه، از آشنایان اویند.

گفتم :— چرا تنها گذاشته اید.

سکینه گفت :— دوستان اویند، بمن چه؟ آنهم نمیرود.

گفتم :— خانم کوچك، ایشان بدیدن شما آمده اند، تنها بگذارید عیب است.

حاجیه خانم فرمود :— دختره گفتم پا شو برو، با اکراه تمام از جای برخاست و رفت.

منهم پشت سرش رفتم پس در، دیدم یکی رفیقه است، و دیگری هم از همسایگان نشسته صحبت میدارند.

رفیقه گفت :— محبوبه این چه عالم است؟ چرا چنین ضعیف و رنجور شدهٔ؟ رنگ و رویت پریده؟ همشیره جان دیوانه که نیستی خود را بدین حالت انداخته؟ آن گل رخسار مشهور جهانت پژمرده و پریشان گشته، مگر بآینه نگاه نمیکنی؟ چرا بر خود رحم نمینمائی؟ زنان عرب در نو ثانی آئین داستان لیلی و مجنون، و وامق و عذرا خواهد شد، و تصنیفات ساخته در مجلس سماع در تار و طنبور دایره و دف خواهند زد، یاوه گویان مصر را میدانی که اجتناب از چیزی ندارند، شایستهٔ شأن و ادب

شما نیست بزبان مردم افتادن، سزا نباشد خود و اقران خودرا از دایرهٔ عفت و طهارت بیرون کردن که عاقبت اینکار وخیم است؟ و نهال این حال بار رسوائی آرد! این افکار باطل را فرو نه، و این خیالات باطل را یکسو بگذار. دیشب در خانهٔ . . . . خانم بودم، دختران مجمعی ترتیب داده، هر یك لایق خود از شما حکایتی میکرد، و لطیفه میگفت، مرا عصبیت دوستی و خواهری دامنگیر گشته، طاقتم طاق شد، جواب هر یك را بطور خوش داده بغیظ برخاستم،

آن بی‌ادب . . . . خانم بمن گفت :—

«مترس، تو کمتر از خواهر خوانده ات نخواهی شد، بلکه اورا نسیاً منسیا خواهی نمود، زیرا که در یك مکتب تربیت شده اید، هیچوقت کتاب رمان از دست فرو نمیگذارید، و بدیگران طعنه زده که عالم و مدنی هستیم، بی‌خبر از آنکه آن علم و مدنیت شما بسر شما چها خواهد آورد؟ و چه خاکها خواهد بیخت؟ آخر نتیجهٔ رمان خواندن عشقبازیست، با عشق باید ساخت، و در بوطهٔ سودا باید گداخت. عنقریب می بینم که در جریده‌ها خواهند نوشت که فلان خانم از هجوم لشکر عشق خود را کشت».

خواهر عزیز من: مکن، مکن که پشیمانی ندارد سود.

محبوبه ـ از این سخنان بخود پیچیده گفت :—

رفیقه جان. ظن قوی داشتم بخواهری و یگانگی تو، اگر فی‌الواقع چنین است؟ و این گمان که در حق من رفته راستست؟ طعنه زدن، و سرزنش نمودن، و دل آزردن چرا؟ این سخنان ملالت انگیز و ملامت آمیز تو هر یك دل حزین و روح غمین مرا بد تر از نیش عقرب میرنجاند، من کم درد دارم که تو هم سر بارش می‌نهی؟ من چه بدی و چه خطائی کرده؟ و چه عمل نا شایست از من سر زده؟ که رسوائی و عقوبت آن بر تو هم سرایت بکند؟ خواهرجان، غیر از اینکه من با تو در یك مکتب

درس خوانده ام ، دیگر با همدیگر چه رابطه و مناسبتی داریم ؟ آخر از من چه خلاف شرع و عرف سر زده ؟ بخانهٔ که رفته ؟ و کرا بخانه خود راه داده‌ام ؟ مگر انسان نمک شناس وحقوق دان باشد عیب اوست؟ مولی و ولی نعمت خودرا در حال مرگ دیده ، بی اختیار گشته ، بچادر اورا استقبال‌کرده ، ندانستم - رسوا شده و رسوائی برای دیگران هم بار خواهم آورد ! بی ادبان و پست فطرتان عرب که بی‌ادبی ویاوه گوئی موروثی ایشانست بتو طعنه خواهند زد ، گناه من چیست ؟ عالم - من و ... خانم را میشناسد ، با دهن سگ دریا نجس نمیشود ،

(من آن زنم که همه کار من نکو کاریست)
(بزیر مقنعهٔ من بسی کله داریست)
(نه هر زنی به دو گز معجر است کد بانو)
(ولی بنزد خدا پیشه ام پرستاریست)

البته اگر او بمیرد ، من خود را خواهم کشت ، دنیا میداند که پدر او مرا بزر خریده ، و من کنیز زر خریدم ! او مولی و ولینعمت وسبب حیات وغیرت منست ، اگر خود کشی مرا جراید بنویسند فخر من است نه ذم من ؛ زیرا مینویسند فلان کنیز زر خرید تاب جدائی مولی و ولینعمت و سبب عزت و حرمت خود را نیاورده خویشتن را کشت ، جاریهٔ با وفا و صادقهٔ بود ،

(بر عصمت من خدا گواه است * معصوم دلم ز لوث پاکست)

توقع دارم ازین و بعد نصیحتم نفرمائی ، و مرا معذور داری و بحال خود گذاری ،

(من اگر نیکم اگر بد تو برو خودرا باش)
(که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت)

اگر از دوستی من غبار ننگی بدامن عصمت شما می نشیند ، کناره

جوئی نموده ره خود گیرید ، و طریق مجانبت اختیار کرده ترک دوستی نموده دوری گزینید ، وگر نه این مقولهٔ نصایح و سخنان‌را یك سو نهید .

(من گوش استماع ندارم لمن تقول)
(ایکه منعم میکنی از دیدن آن گل عذار)
(حالت دل را نمیدانی مرا معذور دار)

اکنون اختیار دست شماست ، در رفتن و ماندن مختارید ، بیگ تنهاست ، باید در پرستاری او حاضر باشم .

بدین حال برخاسته با قهر وغصهٔ تمام مهمانان عزیز را گذاشته بیرون آمد ، در حالیکه لرزه بر اندامش افتاده بود ، بعد از لمحهٔ دختران هم که میزبان را غائب دیده رفتند .

من رفته از آشپز پرسیدم :— برای شام ابراهیم‌بیگ چه مهیا کردهٔ ؟ جواب داد :— فرنی حاضر ، و گوشت کوبیده هم مخصوص آقا دارم ، چون شام شد بحاجیه خانم گفتم :—

روز که میسر نمیشود مرخص فرمائید ، و سه نفر را باز دید لازم است بروم ؟ اذنم داده ، یکساعت چهار جای لازم رفته مراجعت نموده ، در منزل خود نماز گذارده خوابیدم . صبح (حاجیه خانم) فرمود :— امروز با ناظر حساب مصارف این ماه را صاف کنید ، حواس من هم جمع نیست . بهر صورت تا شام مشغول این امر بودم ، نزدیك مغرب گفتم :—

میرزا عباس امشب را از بنده وعده گرفته ، اذن میدهید ؟

حاجیه خانم‌گفت :— خانهٔ او دوراست ، بگو بکالسکه اسب ببندند ، سوار شده برو .

عرض کردم :— با راه تراموای برقی در ده دقیقه میرسم ، چه لازم کرده اسب را زحمت دهم ؛ علاوه پای اسب هم آماس کرده است

پرسید :— چرا ؟

گفتم :— نمیدانم ، کالسکه چی میگوید از آن روز که شما آمدید چنین شد .

فرمود :— کاشك همه تصدق سر ابراهیم بیک شدی : میرزا یوسف امروز جگرم کباب شد ، که سر اورا تراشیدند ، نگاه حسرتانهٔ محبوبه بروی او ، و اشك ریزی آن مرا هلاك میکند . نمیدانم عاقبت اینکار به کجا منجر خواهد شد ؟

قدری تسلیت و دلداری داده ، حرکت نموده ، وارد خانه شده ، در اطاق کوچك نماز مغرب و شام را خوانده ، رفتم بمجلس ، حاجی محسن آقا ، حاجی .... تبریزی ، میرزا خلیل اصفهانی ، و داماد حاجی محسن آقا ، و چند نفر دیگر حاضر بودند ،

بعد از تحیت وسلام ، حاجی .... تبریزی با مزاح گفت :—

هان میرزا یوسف ! غیبت تبریزیها را میکنی ؟ همه اینها را بابراهیم بیک خبر خواهم داد . حاجی محسن آقا گفت :—

« خبر نداری که ابراهیم بیک خود چها نوشته ؟ با اخوی شما در مهمانی چه صحبتها کرده ؟ در خانهٔ شما چه گفته ؟ فی‌الواقع آقا میرزا یوسف هر چه نوشته صحیح نوشته است ،

گفتم :— اکثر مطالب را بملاحظات عدیده صرف نظر کرده ننوشته است ،

حاجی محسن آقا گفت :— نوشته ـ در قزوین بشاهزاده خانم وارونه سر فرود آوردی و فراشان ترا چوبکاری کردند ، درستست ؟

گفتم :— بله ، حقیقت دارد ـ

حاجی ... تبریزی پرسید :— چگونه وارونه سر فرود آوردی و چه شاهزاده خانم ؟

حاجی محسن آقا گفت :— میرزا عباس مرگ من رو بروِیش بخوان

گفتم :— من که منکر نیستم ، در اسلامبول خودم خواندم ، بی کم و زیاد نوشته ، هرجا بدتر شاهزاده خانم ، من چه کار کنم ؟

در شاهرود تعلیم کردند ، باید در پیش روی اینها رکوع نمائی ، در قزوین همه روی بدیوار کردند ، چنان تصور نمودم در اینجا هم باید خم شد ، احتراماً خم شده ، یکبار دیدم چوبست که بر سر و کله ام میزنند ،

در آن روز برای ابراهیم بیک چه حالی دست داد تصور نمی‌شود، رنگ و رویش از غیظ مانند ذغال سیاه گشته بود ، چه قدر وحشی‌گری و بار باری ، و چه قدر دور از طریق انسانیت ؛ من در پنجاه سال طول مدت غربت همهٔ اینها را فراموش کرده بودم ، حالا خیال میکنم که بیچاره اجداد ما از دست چنگیزیان چه مصیبت‌ها کشیده و چه بلاها دیده اند ؟

شمارا بخدا انصاف دهید ، دیروز از چارسو میگذشتم، ناگاه اقدینا عباس پاشا خدیو سواره گذر کرد ، من ایستاده با کمال لطف و مهربانی سلام کردم ، فی‌الفور حاکم شاهرود به خیالم خطور نمود ، که ای کور شدهٔ روی آدمی ندیده ، و لذت انسانیت نچشیده ، بیا تماشا کن ، جلال و عزت و دولت اینمرد نجیب محترم را ، و اقتدار ومکنت خودرا هم ملاحظه نما ، که هنگام حکومت گرفتن با تومانی ده شاهی تنزیل از صراف قرض کرده ، حاکم میشوید برشوت وتعارف ، وحین معزولی حق قصاب و بقال و علاف را نمیتوانید بدهید ، اسب ویراق و سایر تجملات حکومتی که تماماً از خون جگر ضعفاء و فقراست و با ظلم بدست آورده بودید ، فروخته و مظالمه هزاران مظلوم را در گردن نهاده ، شبانه فرار برقرار اختیار میکنید ، حالت رعیت بیچارهٔ خود را با حال رعیت بختیار این دولت قویشوکت مقایسه نمائید ، رعیت بیچاره به محض دیدار شما لرزه بر اندامش می‌افتد ، که گویا حیوان درنده را دیده ، لکن این رعیت برخوردار روی

صاحب اختیار خود را می بیند ، مسرور و مشعوف گشته بی اختیار زنده
باد میسراند .

(ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا)

همهٔ اینها نتیجهٔ قانون و عدالت است که نیکبختی حکومت و رعیت
را فراهم می‌آورد ، ورنه مخلوق خدا همه از یك جنس و از یك نوعند ،
در آفرینش هیچ فرقی ندارند ، فرقی که هست ، در اخلاق و مدنیت و
قانون و مساوات دولتی ، و بیقانونی و وحشیگری و ظلم و بی انصافی
دولتیان است ،

میرزا عباس گفت :— یوسف ، دیشب سیاحتنامه را برداشته مطالعه
کنم ، مشغول خواندن شده ، ناگاه دیدم ، آفتاب در آمد ، نمازم هم قضا
شد ، حقیقتاً این مصایب پی در پی که بابراهیم بیگ وارد آمده خیلی قوت
قلب داشته ، که نیمه جان خودرا هم باینجا رسانده است ،

سبحان‌الله ! اگرچه میرزا احمد گفته بود ، ابراهیم بیگ باآن غیرت
و تعصب وضع ایران را نه پسندیده . غصهٔ مرگ شده بر نمیگردد ، من
باور نداشتم ،

گفتم :— بجان تو ، باز بجان تو ، من بسیار وضع های ناگوار
دیده ازو پنهان داشتم ، و باین و آن التماس میکردم ، که باو خبر ندهند ،
و حرکت از راهی را که میدانستم منافی طبیعت اوست منع میکردم ، و از
راه دیگر اورا میبردم ، در هر قدمی آهی سرد از ته دل میکشید ،

یکبار میدیدم در کوچه مردار انداخته ، تعفن او عالم را فراگرفته
سگان دور مردار حلقه زده هم او را میدرند و هم خودشان را ، بقدر
نیم ساعت ایستاده گویا منتظر فراش بلدیه و پولیس بود که صدا کند ، و
بگوید :— این چه اوضاعست ؟ ادارهٔ بلدیه و پولیس کو ؟ نظافت کجاست ؟
در آن حال بیگ گفت :— سبحان‌الله مگر این مملکت مجلس صحیه

ندارد ؟ آخر نه این وضع مضر به صحت است ؟

گفتم :— نور دیده ، ایستادن در اینجا ثمر نمیدهد ، صحیه نیست که
نیست ، بیا برویم ، در شهری که چهل هزار جمعیت دارد دو نفر حکیم
و دوکتر نیست ، و جراح مکتب دیده مفقود است ، جراح معتبرشان آن
است که پدرش دلاك بوده ، چنین آدم خود بخود جراح می شود . و یا
اینکه دلاك بمرضای غربا اماله میکند ، و گاهی دیده شده که دو نفر
با همدیگر منازعه بسر هیچ کرده ، یکی زده دهان دیگری خون آلود
گشته ، یکنفر پولیس و ضبطیه نیست که بگوید چه هنگامه است ؟ احیاناً
اگر یکی پیشدستی کرده پیش داروغه بشتابد ، آن دیگری را بدون سؤال
و جواب اعم ازین که مظلوم باشد یا ظالم ، گرفته بقدر مقدور پول اخذ
کرده رها میکنند ، ابدا نمیپرسد که تقصیر داشته و یا بی قصور بوده است .
اگر پول نداشته باشد بچوب فلك بسته آنقدر میزنندش که قدرت بیرون
آمدن از خانه نداشته و تا دو ماه در بستر بخوابد ، عیالش از گرسنگی و
بیطاقتی عاجز و نالان ، باید دست سؤال بهر کس و ناکس دراز کنند ،
یا اینکه گوش و دماغش بریده در باز بگردانند ، و از برای خود پول و
از برای آنفقیر بیچاره ننگ باز آرند - معلوم است برای صحت بدنیه و
مالیهٔ این فقیر چه قدر صدمه است ، اینها را ابداً ملاحظه نمیکنند ، در
سیاحتنامه نمیدانم بچه خیال نوشته سر گذشتی را که یکنفر حکایت کرد ،
بنده تحمل نیاورده هایهای گریستم ، پرسیدند آن حکایت چه بود ؟

گفتم :— طولانیست بعد از شام شمهٔ عرض خواهد نمود ، قدری
مزاح و صحبت های متفرقه کرده شام صرف شد ،

حاجی .... تبریزی گفت :— بگو میرزا یوسف باز از تبریز چها
خواهی گفت ؟

گفتم :— این فقره بتبریز تنها راجع نیست ، این حکایت مال مراغه

است ـ خندان خندان گفت :— البته یاقپماق یا باصدوق است

گفتم :— خیر ! مراغهٔ قیمتش از باصدوق مراغه کمتر است ، چنانچه از مراغه بسوی بناب مال کرایه کرده میرفتیم ، در بیرون شهر دو نفر اولاغ سوارهم میرفتند ، قدری راه رفته یك از ایشان پرسید : همشهریها بکجا میروید ؟ یکی جواب داد به دهخوارقان .

بیگ‌هم گفت :— ما به بناب میرویم ، خوب شد که با همدیگر همراه باشیم ؛ ما جائی را بلد نیستیم ، شما بعض چیز ها را نشان ما بدهید ، قدری راه رفته چون به لب جوی آب زلال جاری رسیدیم ، همه پائین آمده دست وروی صفا دادیم ، بعد رفیق تازه دو دستی آب برداشته سه دفعه نوشیده گفت :—

سلام الله علی الحسین و لعنة الله علی قاتل‌الحسین (الله ولیعهده عمر وبرسون) یعنی خدا بولیعهد عمر بدهد ، باز قدری که راه رفتیم ، رفیق راه مان سفرهٔ خودرا درآورده ، نان و پنیر وگوشت شب مانده خورده ، و سپس گفت :—

الحمدالله رب‌العالمین (الله ولیعهده عمر وبرسون) ابراهیم بیگ بروی من نگاه کرده ، اشاره نمود که اینمرد دیوانه یا لایشعراست (الله ولیعهده عمر وبرسون) این سخن بیموقع چه معنی دارد ، قدری راه رفته خسته شده خواستیم سوار شویم ، بعد از سواری باز گفت :—

(الله ولیعهده عمر وبرسون)

ابراهیم بیگ گفت :— عمو جان اسم شریف شما چیست ؟

گفت :— یحیي

ابراهیم بیگ گفت :— اسم من ابراهیم است ، حق رفاقت داریم ، باید نام و نشان همدیگر را بدانیم ، اینهم عموی من میرزا یوسف است

گفت :— خیلی خوب

بیگ گفت :— عمو جان ! از شما چیزی خواهم پرسید ؟

گفت :— بپرس ،

بیگ پرسش کرد :— در هنگام آشامیدن آب ، و خوردن نان ، و سوار شدن ، شما گفتی :— (الله ولیعهده عمر وبرسون) این سخن مکرر بیموقع چه معنی دارد ؟

آقا یحیي گفت :— البته این را نپرسید ، که نخواهم گفت ، من وظیفهٔ خود را بهتر میدانم .

بسیار التماس کردیم ، که ما هم از محبین حضرت ولیعهد و دعاگوی آن وجود شریفیم ، اگر سر مخفی باشد از ما مترس که در دل نگاه داریم و بکسی افشا نمائیم ، و آنگهی یکسره از این ولات بخارجه خواهیم رفت .

یحیي گفت :— مخفی چیزی نیست ، چون روزی صد بار این ذکر را میکنم ، اگر بنا شود بهرکس علت را بگویم ، تمامی وقت من هم کفایت نخواهد نمود ؛ علاوه این مسئله طولانی ، و از رفاقت ما و شما بیش از یك ساعت باقی نمانده .

در این أثنا رسیدیم بکنار فالیزی که بچیدن خربزه و هندوانه مشغول بود .

ابراهیم بیگ گفت :— آقا یحیي برویم در کلبهٔ این بستان به نشینیم و قدری استراحت نمائیم و میوه بخوریم ، شما هم داستان خود را بگوئید .

یحیي گفت :— منهم بکشیدن غلیان میل دارم بسم‌الله ـ رفته نشستیم ، بی آنکه بصاحب فالیز چیزی گوئیم ، چند عدد خربزه و هندوانه چیده آورد ، و در مقابل ما گذاشته گفت : بسم‌الله .

آقا یحیي چنین آغاز بداستان خود نمود :—

« تقریباً سی و پنج یا چهل سال قبل که سن من قریب بسی سال بود ، یك نفر دوست عبدالاحد نام داشتم ، که تقریباً بیست و چهار سال عمر

داشت ، آن جوان ، روئی خوش و موئی عنبرین داشت ، کم کم بقمه و قداره بستن میل نمود ، لکن پدرش بیخبر از وضع الواطی پسر . خواهر عبدالاحد زن ابراهیم خلیل سلطان بود ، اینهم بجهة برادر زنی سلطان قولچوماق میکرد ، سلطان مزبور از زن سابق پسری (فرج‌الله) نام شانزده ساله آفتاب طلعت و نیکو صورت ، مشهور زمان ، یوسف دوران داشت .

روزی ما سه نفر بباغچهٔ ابراهیم خلیل سلطان توپخانه رفتیم ، فرج‌الله بشرب خمر معتاد بود ، شیشهٔ شرابی در بغل داشت ، خورد تا تمام شد ، سپس با التماس و زور ، من و عبدالاحد را فرستاد بقریهٔ (مهر آباد) که در نزدیکی باغ ایشان بود ، اهالی آن دهکده جمیعاً عیسوی مذهبند ، از آنجا شراب تحصیل کرده برای او بیاوریم ؛ طوعاً و کرهاً رفته ، بی نیل مرام برگشته ، دیدیم فرج‌الله از سر تا پا سوختهٔ نیم بریان شده است ؛ اندك رمقی ازو باقی بود . سبب این واقعه این بوده که چون ماه صفر بود ، قبای سیاه پوشیده و بعد از رفتن ، مشغول ساختن کباب شده ، دامن قبایش آتش گرفت، چون درحالت مستی بود مقتدر بر خواموش کردن نگردیده خودش را کباب کرد ، این حالت را که مشاهده کردیم ، افسوس کنان و بر سر زنان باغبانرا صدا زدیم ، گلیمی آورده ، فرج‌الله را در گلیم گذاشته آوردیم بشهر .

داروغه و کدخدا وغیره جمع شده ، از فرج‌الله احوال پرسیدند ، جواب داد مرا حضرت عباس زد ، پدرش اصرار کرد ، همان جواب را شنید ، بعد از چند ساعت فرج‌الله در گذشت . سه روز تعزیه گرفتند ، بعد از سه روز سلطان بتوپچیها امر داد ، که مرا و برادر زنش عبدالاحد را گرفتند . حکومت با (ضیاءالدوله) محمد رحیم میرزا بود ، شاهزاده خود در تبریز و پسرش امیرزاده (داراب میرزا) حکومت میکرد ، ما را بردند در دارالحکومه ، شب را در حبس نگاه داشته . فردا ابراهیم خلیل

آمده ، ما را بحضور خواستند . رفته تعظیم نموده ایستادیم ، سلطان دست عبدالاحد را گرفته ، بحضور کشیده گفت :—

این خونی منست ، و مرا هم نشان داده گفت :— اینهم خرج مطبخ نواب والا امیرزاده .

فی‌الفور حکم شد عبدالاحد را بدون سؤال و جواب سر بریدند ، و دل یك شهر را سوزانیدند ، مرا ده روز در غل و کند نگاهداشتند ، چون خودم بی‌چیز بودم ، و وجه معتدبه که سبب استخلاص تواند گردید نداشتم ، دائی بنده صد تومان به امیرزاده و ده تومان بفراشباشی داده مرا از حبس نجات داده و برد بخانه .

نزدیك بغروب تمام خویش و اقربا زن و بچه در صحن خانه نزد من جمع بودند ، چون در حبس هر شب مرا از خانه طعام می‌آوردند ، با زندانبان که عهده و منصب میر غضبی هم داشت توام میخوردیم ، ازین رو ظاهرا با من محبت پیدا کرده بود .

گفتم :— امشب هم بزندانبان طعام بفرستید ، در این اثنا زندانبان خود داخل خانه شد ، و آهسته بگوشم ، گفت :—

« امیرزاده برای تو خلعت فرستاده ، بیرون آی و استقبال کن »

من از جای جسته، خواستم بیرون روم ، زنها هجوم آورده مرا کشیدند ، باندرون .

بعد معلوم شد گفتگوی خلعت دروغ و حیله بوده ، بعد از قتل عبدالاحد ابراهیم سلطان تبریز رفته ، بساعدالملك عارض میشود ، آنهم حالات را بعزیز خان سردار میگوید ، عزیز خان حکم میکند ، دو نفر آردالی بروند مراغه ، اورا دست بسته بیاورند .

ضیاءالدوله از این فقره اطلاع حاصل نموده، یك نفر چاپار مخصوص بمراغه میفرستد ، به پسر خود مؤکداً حکم میکند ، که بچی را دو شقه

کرده ، دم دروازهٔ تبریز بیاویزد . سردار سگ کیست که از محل حکومت من بتواند آدم ببرد ، مرا ننگ است این حکومت بل زندگی .

این رقم نیم ساعت بعد از استخلاص من بمراغه میرسد ، امیرزاده مرا از علی محمد بیک فراشباشی میخواهد .

زندانبان میگوید :— یحیی بمن اعتماد دارد میروم با حیله او را گرفته می‌آورم ، با چند نفر فراش آمده ، آنها را دم در بند میگذارد ، و خود بخانه می‌آید ، خویشاوندان من این فقره را که معلوم کردند ، مرا از پشتبام به پشتبام بردند بیرون شهر ، که بطهران نزد پدرم بفرستند .

محمد آقای قاپوچی باشی هم از اقربای ماست ، چون در زندان از جهة ناراحتی و اذیت بیماری عارض من شده قوهٔ رفتن بطهرانم نبود ، شب دیگر مراجعت بشهرم داده ، بردند خانهٔ شیخ‌الاسلام ، که باصطلاح بست است باوجود این مرا در سردابه پنهان داشتند .

دائی من رفت تبریز ، روز چهارم محصلان غلاظ و شداد سردار که گویا اولاد نمرود و شداد بوده وارد شدند ، از اقوام من شصت و پنج نفر متواری گردیدند ، محصلان که یکی نایب حمید کور بود ، قراول بباغ خالو و خاله گذاشته و پیش حجرهٔ خالویم چاتمه زده ، خانهٔ ما و دائی و خله را خالی کرده اهل و عیال سه خانه را در یك خانه که جز بوریا چیز دیگر نداشت جمع کردند و محصلین در خانهٔ ما نشستند ، و بهر جانب پی جستجوی من و اقوامم برآمده ، که اگر مرا پیدا نکنند شاید بتوانند از اقوامم بعضی را بدست آورده مداخل نمایند .

هرروز محصلین خرج از کدخدا و فراشباشی حتی از خود امیرزاده میگرفتند . الحاصل بعد از سه ماه دائی من از تبریز نوشته بود ، که مرا از بیراهه به تبریز در خانهٔ جعفر دائی دلال که قرابت داریم بفرستند ، بنوشته عمل شد ، جعفر دائی مرا بخانهٔ مجتهد برد ، سه روز آنجا ماندم .

بعد مجتهد آقا فرمود :—

« یحیی را به برید سرطویلهٔ ساعدالملك ، خودش بمعزی‌الیه سپارشنامه خواهد نوشت » پنهان پنهان مرا بسر طویلهٔ ساعدالملك رسانیدند ، حضرت والیعهد ، و سردار و ساعدالملك در چمن بودند ، اردو هم آنجا بود . بعد از سه روز چند نفر توپچی آمده دستهایم را از عقب بسته ، زنجیر بگردنم پیاده بردند به اردو ، چون حضور ساعدالملك رسیدم ، سلطان را احضار نموده گفت :—

« این قاتل پسرت ! چنانچه تشفی دلت میشود ، با او رفتار کن » . با این حکم محکم و خود مختاری ، سلطان دستم را گرفته ، از اردو بیرون برد ، و یك امپریال به یك نفر توپچی داده گفت :—

هیزم بیاور - بعد از ساعتی سه حمال هیزم آورده ، در یکجا ریخته ، آتش زدند . همینکه هیزمها آتش گرفت ، و شعله اش بلند شد ، سلطان ، رو بمن کرد و گفت :—

پدر سوختهٔ ما در بخطا ، اکنون ترا چنان بسوزانم که لذت آدم سوزاندن را به بری .

از آنجائیکه هرکه دست از جان بشوید ، هرچه در دل دارد بگوید ، گفتم :—

پدرسوخته ، مادر بخطا ، زن فلان ، خواهر فلان توئی - اگر من به پسر تو بدکرده ام سزا و جزای خودرا خواهم دید ، وگرنه شهید شده ، در روز قیامت عوض این آتش ترا در نار جهنم به آتش خواهم افگند که تو هم لذت آتش جهنم را به بری - درین بین یك نفر توپچی سیلی بصورتم زد ، چون دست بسته بودم ، تف برویش انداختم ، جامهای مرا کندند . جز پیرهن چیزی نماند ، در آن حال یك نفر فراش آمده گفت :—

سردار میفرماید ، چون سوزاندن آدم منافی با شرع و عرفست

البته سوزاندش را موقوف کرده بعنوان دیگر بکشند . سلطان را اوقات
تلخی زیاد رخ نمود ، گفت :—

من باید چنان قاتل پسر خود را بکشم که تشفی خاطرم شود ،
حکم داد زمین را حفر نموده تا زنده سرپایم نگهداشته خاك بریزند ،
ریسمانی بقد من گرفته ، گودی زمین را مساحت کردند ، یکبار از دور
جمعیتی نمایان شده ، سواری بتاخت آمد و گفت :—

حضرت والا مقصر را میخواهند . از اتفاقات حضرت والا از
شکار تشریف می‌آوردند ، از دور ما را دیده سؤال میفرماید ، چگونگی
را بعرض مبارکش میرسانند ، خود بخرگاه ولایت عهد رفته ، از سوارها
یکی را برای احضار من میفرستد ، مرا دم چادر برده گفتند :—

برو گریه و زاری کرده التماس کن ، گفتم :—

بالای سیاهی رنگی نیست ، با بی‌گناهی ابداً التماس نخواهم کرد . رفته
و عرض کردند مقصر حاضر است ، بحضور طلبید . بردندم ، بدون اینکه
تعظیم کنم و سر فرود آرم ایستادم ، به محض اینکه نظر برویم کردند ،
فرمود زنجیر از گردنش بردارید ، و مطلق‌العنانش کنید ، کسی متعرض او
نشود . زنجیر برداشته ، میان اردو چنان مسرت و فرح حاصل شد ، که
مافوق آن متصور نیست ، اهل اردو یکی سرداری ، دیگری کلاه ،
سومی کفش چهارم قبایم بخشید . خواستند بین خود پول جمع کنند راضی
نشده گفتم :—

محتاج نیستم ، (الله ولیعهده عمر ویرسون) شما اسبی کرایه کنید مرا
تبریز ببرد ، خانهٔ حاجی جعفر دائی ، وجه کرایه اش را میدهم ، پیشخدمت
باشی بنوکرش گفت :—

اسبی برای من حاضر کند ، و خودش هم سوار شده مرا ببرد
بحاجی جعفر دائی تسلیم نموده برگردد ـ اینست ماجرا و سبب ادعیهٔ من

بحضرت ولیعهد » .

اکنون از شما انصاف میطلبم ، اگر در هر نفس دو دفعه دعا و
ثنای ولیعهد را بنمایم از شکر نعمت او بیرون توانم آمد یا نه ؟ زیرا
زندگانی من از اوست ، صاحب عیال و اولادم ، تحصیل رزقی که از جهة
آنها میکنم از لطف اوست که مرا زندگانی بخشیده ؛ در حقیقت من زنده
کردهٔ ولیعهدم (الله ولیعهده عمر ویرسون) تا زنده هستم در وقت خواب
و بیداری ، خوردن و آشامیدن ، نشستن و بر خاستن ، این ذکر ورد
زبان منست . اکنون تصدیق کنید ، عملی بصواب مینمایم ، یا نه ؟
(الله ولیعهده عمر ویرسون)

بی‌اختیار مرا رقت دست داده شروع کردم بهای‌های گریستن .

یحیی گفت :— بابا جان چرا گریه میکنی ؟ سپاس خدای را که
نکشتندم ، و مرا نسوزاندند ، و زنده بگورم نکردند .

گفتم :— بحال این ملت فلك زدهٔ بی صاحب میگریم ، که قیمت این
بیچارگان بچه ارزانیست ، بدست کیها سپرده شده ،

مکاری پرسید :— این کدام ولیعهد است ؟

گفت :— حالا بزرگ شده در تبریز است ، و مظفرالدین میرزا اسم
دارد ، همه بگوئید (الله ولیعهده عمر ویرسون) ـ همه گفتیم .

در آن حال دیدم ابراهیم بیگ مات و مبهوت و متحیر گشته ،
نه او خربزه خورد ، نه ما زهرمار نمودیم ، انعام فالیزبان را داده سوار
شده براه افتادیم .

ابراهیم بیگ با یحیی مرادف میراند ، منهم با رفیق او در پیش ایشان
مرادف میراندیم . بین صحبت برفیقش گفتم :—

در این جور مملکت چگونه زندگی میکنید ؟

گفت :— عمو جان همه صاحب ملك و اهل و عیال هستیم ،

نمیتوانم ترک عیال گفته هجرت نمایم ، هر قسم که ممکن است باید سوخت و ساخت ، حب وطن است چه توان کرد .

گفتم :— شیخ سعدی چندین قرن پیش سروده .

(سعدیا حب وطن گر چه حدیث است صحیح)
(نتوان مرد بسختی که من آنجا زادم)

به پشت سر خود ملتفت شده دیدم ابراهیم بیگ مکالمهٔ مارا میشنود ، فوراً لب فرو بسته دم در کشیدم ، باز آثار تغیر از ناصیه اش نمایان و هویدا بود . میرزا عباس گفت :—

واقعاً (الله ولیعهده عمر وبرسون) شما را بخدا آمین بگوئید ، همه آمین گفتیم ، باز بی‌اختیار گفت :—

اگر اندک دیر رسیده بود بیچاره زنده در گور می‌شد .

حاجی تبریزی گفت :— حقیقتاً معصوم و بیگناه بود ، خلاصی اینمرد مظلوم بحکم آیهٔ کریمهٔ « من احیا نفساً فکانما احی الناس جمیعاً » گویا حضرت والا یک نفر را زنده نفرمود ، تمامی مخلوق و ابناء بشر را زندگی بخشوده ، این احسان عام و نیکنامی تام ، تا قیام قیامت باقی خواهد ماند .

گفتم :— عمو از حسن نیت ، و پاکی طینت ، و ستودگی سیرت ، و نیک فطرتی حضرت ولیعهد خیلی میگویند ، امیدواری ابراهیم بیگ هم به پادشاهی حضرت والا بسیار است ،

میگفت :— انشاءالله تعالی بعد از جلوس ولیعهد بتخت سلطنت موروثی عموم اختلالات ایام بنظام ، و ریشهٔ ظلم و طغیان از بیخ و بن قلع وقمع گشته ، ایران خزان مانند بهار گلستان خواهد شد ، زیرا که از هرج و مرج حالیه ، و ظلم عمال و حکام وقوف کامل بهمرسانیده ، همه را باحسن وجه اصلاح خواهد نمود ،

حاجی محسن آقا گفت :— چنانچه ابراهیم بیگ نوشته ، اگر وزیر

با تدبیر و صاحب جزم و عزم که مؤید خیالات شاه شود ، بگذارند همسایگان در ایران تسلط و تفوق یابد ، البته ایران ترقی خواهد نمود ، ولی این سیاحتنامه مرا دو روز است خیلی مضطرب ساخته . ایران را تا این درجه پریشان نمیدانستم ، هرگاه غیر از ابراهیم بیگ نوشته بود باور نمیکردم ، ولی چون ابراهیم بیگ خود مدعی آن سخنان بود ، و اکنون با آن همه تعصب و غیرت که داشت اینها را نوشته ، جار و ناچار باید باور کرد . بعید نیست که ابراهیم بیگ بازهم بمناسبت غیرت و تعصب فطری در بعضی چیزها پرده پوشی هم کرده باشد .

میرزا خلیل اصفهانی گفت :— این جور نخواهد ماند ، زمان آن زمان نیست ، البته گردش طبیعی عالم خود بخود همهٔ عیوبات را اصلاح خواهد نمود ، قبل ازین ، همهٔ روی زمین وحشت آباد بود ، خیال نکنید که اهالی مغرب ابتدا مدنی از مادر زاده و وحشیگری نداشته اند .

شنیدم ـ در اسپانیا روزی از مجلس رؤسای روحانی جوان بیگناهی را متهم ساخته بسوزاندن وی فتوی صادر شد ، در وسط میدان شهر در نظر عموم علی‌الرؤس هیزم فراوانی ریخته ، به نفت آلوده آتش زدند ، تا جوان متهم را بآتش اندازند ، درآن حین پادشاه جوان (فردلان) از آنجا گذر نموده ، پرسید چه هنگامه است ؟ گفتند :—

این جوان نزد رؤسای روحانی متهم است، بآتشش خواهند سوخت.

پادشاه جوان رؤف از راه دلسوزی و انسانیت گفت :—

بیچاره و حیف ـ و فورا از آنجا گذشت .

بعد از اتمام عمل متهم ، برئیس رؤسای روحانی خبر بردند :— پادشاه از میدان گذشت ، و جوان متهم را درآن حال دید . و از راه دلسوزی و انسانیت گفت :— بیچاره و حیف ،

کشیشان درین خصوص مجلس تشکیل داده ، بمذاکره پرداختند ،

که دلسوزی و حیف گفتن پادشاه توهین شریعت و طریقت ماست ، لذا شخص پادشاه هم مستوجب سوختن گردید ،

اینخبر بپادشاه رسید ، که کارت از کار گذشته ، بسوختن شما هم حکم قطعی صادر شده است . پادشاه نیمه شبی تنها بخانهٔ رئیس روحانی رفته بمحض ورود خود را به قدمهای رئیس انداخته ، آغاز به گریه و زاری کرده ، و گفت :—

راست گفته اند ، من « بیچاره و حیف » گفته ام ، ولی قصدم توهین نبوده ، بلکه این سخن بی‌اختیار از طریق نوعیت و انسانیت بر زبانم جاری گردید ، حالا بخاطر خدا بجوانی من رحم آورید ، و از تقصیرم درگذرید ،

رئیس بعد از تفکر بسیار جواب داد :—

فتوی بسوختن تو صادر شده ، ناسخ نتوان داد ، لکن فصادی حاضر نموده رگ زده خون خودرا در شیشه بگیر ، تا در همان موضعیکه آتش افروخته اند شیشهٔ خون تورا بآتش اندازند تا بسوزد و کفارهٔ گناه تو شود ،

پادشاه راضی شده فوری بفرمودهٔ رئیس روحانی خود عمل نمود .

اکنون تماشا کنید که چگونه اوصاف حسنهٔ مدنیت را جمع کرده اند ، اینست که عرض میکنم :—

دنیا وحشت آباد بوده ، به تدریج اصلاح پذیرفته ـ ایران هم انشاءالله عنقریب بدایرهٔ محمودهٔ مدنیت در آمده ، بمدارج قانون مساوات عروج خواهد نمود . چنانکه نیات حضرت ولیعهد را تعریف و توصیف میکنند مایهٔ بسی امیدواریها برای آتیهٔ ایران است .

گفتم :— آقا جان ، سایر ملل و ممالك را یا یکنفر پادشاه عاقلی مانند میکادوی ژاپون هدایت نموده ، و یا ملت را مطبوعات و روزنامها بغیرت آورده ، و ادبا و حکما تصنیفها کرده کتابها در بیداری ملت نوشتند ،

معایب را نشان داده پیش چشم همه گذاشتند ، حقوق دولت را بر ملت و حقوق ملت را بر دولت تحدید کرده جلو آحاد جلوه گر ساختند ، تا اینکه رفته رفته کوکب اقبالشان طلوع نمود ؛ و اگر چنان نمیکردند بالیقین چنین نمیشدند : بدبختانه در ایران یك نفر ندیدم بدین خیال که عیوب دولت و ملت را بقلم آرد . آنکه شعرایند خاك بر سر شان ، تمام حواس و خیال آنها منحصر بر اینست که یك نفر فرعون صفت نمرود روش را تعریف نموده یك رأس یا بوی لنگ بگیرند ، و آنچه حکمایند . . . . چه توصیف کنم ، که غرق در موهومات رکیکه اند .

(آنکو که خود گم است کرا ره نمون شود)

آنچه علما میباشند ، از مسئلهٔ تطهیر فراغت حاصل نکرده اند ، بدکان کتاب فروشی میروی غیر از همان کتب دویست سیصد سالهٔ پیش هیچ تألیف و تصنیف جدید دیده نمیشود ، و اگر کتاب تازهٔ هم نوشته شده فقط تغییر اسم داده ، مطالبش همان است که پیشینیان نوشته اند ،

یك وزیر و امیر را ندیدم که یك جلد کتاب تشکیلات لشکری ، و توپخانه ، و پولتیك ، و اصول ملك داری ، و رعیت پروری ، و وضع اخذ مالیات ، و قانون حکمرانی و مساوات را بقلم آورده باشد ؛ هیچوقت درخت امید خود بخود نروئیده ، و بار نیاورده ؛ و اگر هم آورده قابل تمتع نبوده است : مانند میوه های جنگلی تلخ و شور و بیمزه میشود ، اگر به اصول مدنیت ، نهالی را به نشانیم و تربیت کنیم ، البته ثمرش لذیذ و طعم شکر بخشد . انسان اگر بی‌تربیت آدم میشد ؛ افریقائیها مانند حیوان نبوده ، و اهالی امریکا هم مثل مردم افریقا بودند . اینها بدست انسانهای کامل افتاده ، عاقل و کاملترین ملت روی زمین شدند ، آنها به بی تربیتی وحشی و بار بری ماندند .

گذشته ازین که امریکائیها حاصل زمین را برداشته ، تسلط بهوای

جوی هم یافته، قوهٔ برق را باطاعت و فرمان خود آوردند، ولی در مملکت ما با آن قدمت و عظمت یك مکتب که معلمش بداند سوای علم تقلید علم دیگری هم هست که سر مایهٔ سعادت یك مملکت و نیك بختی یك ملت از آن حاصل تواند شد نداریم؛ در آن خاك وسیع یك روزنامه انتشار نمی یابد، و اگر هم باسم یافت شود عبارت از دو پارچهٔ کاغذ است که هفتهٔ یکبار در روی سنگ با زحمت زیاد طبع مینمایند، و مندرجات و عناوینش یك قاز بدولت و ملت فایده نمی بخشد، روزنامهٔ ایران و اطلاع شاهد زندهٔ ما یابند.

سی سال قبل جزائر ژاپون فقط داوای سی روزنامه بود، که تماماً مزخرف و لاطایل بدتر از ایران و اطلاع، اکنون هزار روزنامه و جرائد هفته گی و رسائل ماهانهٔ ادبی و سیاسی در آن مملکت طبع میشود.

حاجی . . . . تبریزی گفت :—

«یوسف بس است، بس است، ساعت هفت شد، پس فردا شب در بنده خانه تشریف دارید، صحبت را آنجا باتمام رسانید» گفتم :—

بیست روز در تبریز بشما زحمت داده ایم بس است، دیگر در اینجا زحمت نکشید. گفت :—

منظور اجتماع احبا و اصدقاست که صحبت نمائیم، نقل زحمت درمیان نیست، و تعارف هم لازم ندارد، البته آقایان پس فردا شب تشریف خواهند آورد.

مجلس بهم خورده من هم خانه آمده خوابیدم.

علی‌الصباح برخاسته دو گانهٔ معبود یگانه را بجای می آوردم که ناگاه شنیدم در اطاق را طراق طراق میزنند، بعد از اتمام نماز گفتم :— کیست محبوبه گفت :—

منم یوسف عمو، مرا از شنیدن آواز محبوبه وحشت عظیم حاصل

شده، خیال کردم که ابراهیم بیگ را حال دگرگون شده. باستعجال پرسیدم :—

خیر باشد؟ چه خبر است؟ گفت :—

انشاءالله خیراست، مژده آورده‌ام. الحمدلله خود بخود آقا نیم خیز شده، با دست اشاره به یخدان کرد، دانستم آب میخواهد، دادم خورد، چهره اش خیلی بشاش و روشن است، شما را مژده آورده ام، که بیائید و به بینید، نیم خیز شده، بمتکا تکیه کرده است. پرسیدم :—

حاجیه خانم کجاست؟ گفت :—

نزد بیک خوابیده.

جواب دادم که حاجیه خانم خوابیده است تا برنخیزد نمیتوانم بیایم، مژده گانی شما بچشم. بروید بعد می آیم، انشاءالله تعالی کم کم برمیخیزد و صحبت هم میکند.

محبوبه چنان دلشاد و خوشحال بود، که گویا دنیا را مالك شده، بعد از ساعتی رفته دیدم، واقعاً رنگ و رویش نسبت بدیروز بسیار فرق کرده، علامت بهبودی از ناصیه اش هویداست، محبوبه گفت :—

چائی دم کرده، گفتم :—

بیار، همین که آورد پیاله را دست گرفته گفتم :—

این چائی است که از ایران آورده بخورید، فورا (یا حق یا مدد) گفت، وچائی را خورد، لکن در هنگام خوردن آب از گوشهٔ چشمانش جاری بود نزدیك او نشسته پاهایش را مالش داده گفتم :—

باز قاتلیت درست کنند. وقت عصر در باغچه بوده، دیدم بچهٔ سیاه عربی آمده، مکتوبی بحاجی مسعود داد و رفت. حاجی مسعود را آواز کرده، آمد، پرسیدم :—

مکتوب مال کیست؟ و از کجاست؟

گفت :ـ دختر همسایه بخانم کوچك نوشته . گفتم :ـ اگرچه درست نیست ، بنا برعایت قول صالح افندی شاید وعدهٔ دعا نویس و یا رمال باشد تغافل نتوان کرد ، مکتوب را گرفته گشودم ...

ترجمهٔ فارسی عنوان مکتوب ازین قرار است

(از جانب محبهٔ صادقه ـ بطرف محبهٔ صادقهٔ خود محبوبه خانم)

عزیزهٔ محبوبهٔ محترمهٔ من محبوبه خانم ، سه روز است منهم مثل شما پریشان و خسته خاطرم ، ولی فرق میان ما و شما همان است که پریشان حالی و تکدر شما از هجوم لشکر عشق حاصل گشته ، و غصه و کدورت محبه ات از دست درازی خشم غیرت و عصبیت ، زیرا حوادثی که گمان نمیکردم در خواب دیده باشم ، در بیداری دیده و مشاهده کردم ، با وجودیکه دوازده سال است با همدیگر انیس و جلیس بوده ، در عالم صدق و صفا و راسمهٔ مهر و وفا ، در آشکار و خفا ، خواهرانه انس گرفته ، و محبت ورزیده بودیم ، بدون اینکه از جانب محبهٔ صادقهٔ ذلیله تقصیر یا ترك اولائی واقع شود خائب و خاسر از دولتخوانهٔ خود راندی ، و از خدمت مهجور داشتی و حال آنکه

(نبوده جز وفاداری گناهم)

از آن ساعت بتعب تب لرز گرفتار گشته ، و تا حال هم بحال نیامده ام .

(مفارقة الاحباب بالله اصعب)

نمیدانم تقصیر و گناهم چیست ؟ بجز اینکه بطریق مهر و وفا ، و صدق و صفا ، و خلوص ارادت ، از راه نیکخواهی نصیحت کردم ، و صلاح دنیا و آخرت ترا گفتم . افسوس! که سخنان مرا معاذالله سوء ظن پنداشتی ، چنان پندارم که نصایح مشفقانهٔ مرا حمل بغرض نفسانی نمودهٔ و حال آنکه ابراهیم بیگ برادر رضاعی منست ، مادرم او را شیر داده ، او

مرا برادر و من او را خواهرم ، خیال دیگری نبوده ونیست در نظرم ، هرچه بتو گفته‌ام ، نظر بظهور آب و رنگ گلشن همیشه بهار تقدس ذات انسانیت و مصباح همواری اهلیت و انسیت که در حقیقت حیف و ننگ صاحبان هوش و خرد و آداب عقل و تمیز است ، البته انسان کامل مباشر امری نشود که لآلی قیمتی اورا صراف نمایان بی‌تمیز خزف انگارند . عمل تو اگر نیك و اگر بد ، در انظار عموم زشت و مذموم است ،

(سنگ بدکاری زدن بر سر گل دیوانگیست)

انسان عاقل کامل از اظهار عیوب خود در محافل نا موافق در نزد هر ناکس که عبارت از دختران اعراب بی تربیت باشد باید بپرهیزد ، و از مقام تهمت بگریزد (اتقوا من مواضع التهمه) .

داستان محبت تو داستانیست که در سر هر بازاری هست ، اگرچه محبهٔ شما بایشان جواب میدهد ، ولی چه توان کرد که طشت رسوائی از بام افتاده ، و صدایش عالمگیر گشته ، تو در خانه نشسته ، در بروی خود بستهٔ ، از بیرون خبر نداری ، که چه هنگامه ایست ؟

(کوس رسوائی تو بر سر بازار زدند)

وظیفهٔ خصوصیت و دوستی و محبت فقیره آنست ، که دائما صلاح کار ترا گویم ، و ازکم لطفی تو نرنجم ، و از حقارت تو ترك مودت نکنم ، اگر مرا هزار بار برانی و بخوانی و بیندازی و بنوازی من وظیفهٔ دوستی را دانم ، و خاطر خود را نرنجانم ،

(اگر برانی ازین در برآیم از در دیگر)

دل منیرهٔ منورهات آگاه ، و صدق ضمیرت بهترین گواه است ، که ارادت سابقه. و عقیدهٔ صادقه‌ام اصلی و ثابت است ، نه فرعی راسخ

(بوستانیست که هرگز نزند باد خزانش)

بنای دوستی و محبت تو در دلم چنان محکم و مستحکم است . که

صرصر هیچ حوادث، رخنه بر بنیان آن نتواند انداخت، و آن حصن حصین و قلعهٔ متین با توپهای کروپی صدمه گزین نشود، باوجود این بتو باز میگویم :—

آئینهٔ قلب تو صاف و بی غش، و از کدورت خیانات مبرا و مصفاست، و همهٔ افکار تو مقدس و منزه است از شوایب اغراض، ولی چه توان کرد که در انظار ناس منفور و ناپسند است، پس هر عاقل و عاقله را لازم و واجب، که مراعات و حفظ نام و ننگ، و حقوق شخصیه خود را بنماید، و نباید چنان راه رود که صحبت او بر مذاق همگنان طعم حنظل دهد، و در هیچ سینه صورت مهرش کشیده نباشد، پیوسته چنین شخص نامحرم قبول خزانهٔ دلهاست، و چراغ حضورش در هیچ بزمی فروغ ندارد، و عموم از صحبت او کناره جویند، و طریق مجانبت وی پویند و نوشتن اینها را بر ذمهٔ محبهٔ صادقهٔ خود فرض عین و عین فرض دانسته ابداً بر شما منت نمیگذارم (چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی).

(دوستی با دوستان چندان ندارد منتی)
(هرکه با دشمن نصیحت کرد بی غش آنکس است)

خوب سروده‌اند قدما، ماراست که از فرمایشات آنها سرمشق گیریم.

(دوست آن است جمله عیب ترا)
(همچو آئینه رو برو گوید)
(نه که چون شانه با هزار زبان)
(پس سر رفته مو بمو گوید)

کاشکی دیشب در خانهٔ ما بودی، و بچشم میدیدی که با دختران بی تربیتان عرب تا دل شب در چه جنگ و جدال بودم، در مدافعهٔ بی غشی تو کوشیدم، لکن مرا با شما یکی دانسته، و گفتند :—

آخر زمان خوانان همین است، که با عشق وسودا قرین شوند، افتخار نمودن بدانستن زبان فرنگ بون بون، نون نون ثمرش جز این نیست.

(نرسم آزرده شوی ورنه سخن بسیار است)

شاید تا حال خودتان هم از قبح راندن محبهٔ خود از خانهٔ خویش آگاه شده اید، عیب ندارد.

(عشق ازین بسیار کرده است و کند)
(سبحه را زنار کرده است و کند)

(باقی الدعای الفقیرة الحقیره محبك رفیقه)

مکتوب را من البدو الی الختم خوانده، باز پیچیده، جوف پاکت گذاشته، سرش را چسبانیده، بحاجی مسعود داده، گفتم :—

ببر بمحبوبه بده، جوابش را که نوشت بیاور مطالعه کنم، شاید چیزی در جواب بنویسد که صلاح او نباشد، ولی نفهمد که من مطلع شده ام، حاجی مسعود خط را برده، روز دیگر جواب را گرفته نزد من آورد، ازین قرار بود :—

جواب مکتوب رفیقه – از جانب محبوبه

هذا کتاب المحبوبة الی صدیقتها الرفیقه – عزیزهٔ من، مکتوب شمارا گرفته با دقت مکرر خواندم، تو در خیال خود باین تحریرات شاعرانه و این نگارشات ادیبانه گویا وظیفهٔ دوستی و اتحاد بجا آوردهٔ، ای کاش مرا خاطر چون گیسوان لیلی پریشان نبودی، و ادراك بصیرت ظاهری مانند دیدهٔ زلیخا از نور بینش محروم نگشتی، و طبع موزون و قوهٔ ممیزه داشتمی و تمیز هر نکته کردمی، تا در جواب این مکتوب عاجز نماندمی، و بر عجز و انکسار خود اعتراف نمودمی. آنچه نوشتهٔ اگر ظن و اعتقادت غلط نبوده هیچ صحیح هم نبوده است. البته در عهد قدیم استحکام در ارکان قوی البنیان ضوابط امور یکجهتی بوده، علوی محبت مالیات دنیارا اینقدر

دامنگیر هوس خاطر نموده ، لذت طلبان نعمت صداقت دولا که در سفرهٔ اتفاق لب نمك موائد وفاق و اشفاق آلوده ساخته ، حقوق آنرا سالیان دراز فراموش نکرده ، روز بروز آناً فآناً طراوت گل همیشه بهار محبت و یکانگی را از نزول فیوضات ابر گهر بار هوای اعتقاد و اخلاص افزوده ، در حضور و غیاب رشتهٔ حبل‌المتین یکرنگی و اتحاد را بدست اعتصام محکم نگاهداشته ، و رعایت حقوق همدیگر کرده‌اند .

بسا نقد خزانهٔ جان و مال را نثار راه همدمی و هم بزمی یکدیگر نموده ، و ابداً برخلاف رضای هم نفسی بر نزده ، در پیمودن جادهٔ مستقیم موانست و مصاحبت مانند دو مغز در پوستی گنجیده . و خنگ مرام بر دلخواه همعنان بجولان در آورده اند _ اگر من از هیچ چیز خبردار نباشم ، ولی قدر و قیمت دوستی و وظیفهٔ مقدس آن که منزل اولش ترك مال و جانست میدانم ، نصیحت نمودن دوست به دوست خود از فرائض حتمیه است ،

عزیزهٔ من رفیقه ، تو سوراخ دعا را گم کردهٔ ، نظر به نصایح که کردهٔ چنان مفهوم و معلوم میشود که مرا آشفته میدانی ، تو هنوز فرق آشفتگی و عشق و عشقبازی را ندانستهٔ

(ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است)

حیف که من عاشق نیستم ، اگر عاشق بودمی خودرا از سعادتمندان عالم دانستمی ، کاش من هم عاشق بودمی ، که مانند زلیخا و لیلی و عذرا نام من زیب و زینت اوراق کتب فضلا و ادبا و شعرا گشتی .

ای عزیزهٔ من ، عشق دیگر چیزیست ، شأن و مرتبهٔ عشق از آن بالا تر است که ببازی ذکر شود ، تو در هرکلام خود عشقبازی صرف میکنی ، عشق را با بازی ردیف مکن ، عیب است بر تو ، بازی بازی است و عشق عشق است ، و آنگهی من از هر دو مبرا هستم ،

(ان کان قمیصه قد من دبر فکذب و هو من الصادقین)

خواهش دارم من بعد دل‌حزینم را با ملامت بیجا مرنجانی تا مجازات از حق یابی .



(بسویم از وفایك ره نظر کن)
(ز آه سوز ناك من حذر کن)

اینکه نوشتهٔ من ترا از خانهٔ خود راندم ، حاشا ! ثم حاشا ! (هذا بهتان عظیم) چون بیگ تنها و بی پرستار ، و رعایت حال مرضا واجب ، دلم در نزد او در گرو بود ، لهذا زود رفتم ، تا از عشق بازی سخن کمتر سرائی ، و اگر شریك دردم نشوی اقلاً ساکت باشی ، نه اینکه پریشان حالی مرا عشق بازی نام نهی _ در صورتیکه تصدیق قول شما کنم این فقره مصدق صداقت و حق شناسی کنیز است در بارهٔ مولی و صاحب اختیار خود ، چه فایده تو ازین مقامات دور ، و در ندانستن معذوری .

(بر سینه ات ایکاش نهم سینهٔ خودرا)
(تا دل بتو گوید غم دیرینهٔ خودرا)

بعد از این همه تفاصیل ، کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست

(محبك محبوبه)

از خانهٔ میرزا عباس شیرینی آورده بودند ، گرفته خدمت حاجیه خانم فرستادم ، از نیکی حال ابراهیم بیگ مرا خیلی شعف و سرور حاصل بود ، زیرا که امروز حالش نسبت بسابق بهتر ، و از و جناتش علائم محموده مشاهده می شد .

چون شب فردا رسید ، بحاجیه خانم عرض کردم :— امشب را در خانهٔ حاجی ... تبریزی موعود هستم ، اگر اذن میدهید بروم ، فرمود :— برو ، رفتم ، کسی نیامده بود ، کم کم جمع شدند ، دوازده نفر بودیم ، یك نفر هم در مجلس بود که آشنائی با او نداشتم ، نمیشناختم ، گویا

از فرنگستان آمده . پس از صرف چائی ، باز حاجی میزبان بنای ظرافت گذاشت . گفت :—

یوسف عمو بگو به بینم در تبریز چها دیدی ؟ گفتم :—

بنده چیزی ندیده ام ، ولی سرکار بیگ هر چه دیده نوشته است :

گفت :—

مرگ من بگو ، بگو . گفتم :—

یك چیز دیدیم که ابراهیم بیگ ننوشته .

پرسید :— چیست ؟ گفتم :—

روزی در حجرهٔ شما نشسته بود ، فراش پست مکتوبهای برادر شما را آورد ، یك نفرهم در آنجا بود ، پرسید باسم من مکتوبی هست ؟ گفت :—

این دو پاکت باسم شماست ، در آورده داد ، آن شخص مکتوب را از لای پاکت در آورده ، ظرف آن را بجانب ابراهیم بیگ پراند ، یعنی باد بدان جانبش سوق داده ، ولی معلوم بود که عمداً این عمل را کرد ، که ابراهیم بیگ عنوان القاب و جلالت شأن او را دریابد ، ابراهیم بیگ هم نکته را ملتفت شده ، آهسته زیر چشم نگاه کرده گفت :—

سرکار حاجی آقا بهتر ازین زحمت القاب نوشتن اینست ، که یك کلمه بنویسند . حضرت باری تعالی برسد — حاجی نیم خندی کرده گفت :—

آقا جان چه توان کرد حالا دیگر رسم شده ، که نسبت بشأن و رتبهٔ هرکس عنوان بنویسند — ابراهیم بیگ گفت :—

این چه رسم است ؟ و چه مجبوریت دارد که اوقات عزیز خودرا صرف بنوشتن این مزخرفات و لاطایلات نمایند ؟ در اینجا شانزده کلمهٔ زیاد دارد .

(عریضة الخلوص ، در دارالسلطنهٔ تبریز ، خدمت ذیرفعت بندگان

جناب مستطاب مستغنی الالقاب عمدةالاعاظم والتجار و زبدةالاعیان والاشراف اجل‌الناس سرکار قبلهٔ مکرم و خداوندگار اعظم آقای حاجی آقا قرچه داغی دام اقباله‌العالی مشرف و ملحوظ باد الشهیر بخرازی فروش)

اوقات ابراهیم بیگ تالخ شده ، حاجی هم بنای بدمستی را گذاشت ، اخوی شما هم قاه قاه بخندید ، چیزی نمانده بود ، که دست و گریبان شوند ، حاجی قرچه داغی خرازی فروش‌هم قهر کرده با غیظ تمام برخاسته ورفت .

آن شخص ناشناسای فرنگی مآب گفت :—

حقیقت چه قدر بیمعنی ، و چه قیودات ابلهانه است ، دور نیست رفته رفته خدایگان ، بلکه خداوند بودن هم کسر شأن شان شود .

در فرانسه رئیس جمهوری را یك کلمه (موسیو) مینویسند ، از شأن و شوکتش هم بقدر سرموئی کم نمیشود ، یعنی دو لقب ندارند ، که درعنوان خطوط خود بنویسند . عنوان ثانوی برای خطوط را ، نه در کتاب لغت نه در مکتب خوانده ، و نه از طفولیت غیر ازآن از کسی شنیده ، عنوان دیگری برای مراسلات یافت نمیشود ؟ نمیدانم اهل ایران بالای یاوه‌گوئی چه قدر وقت شریف و عزیز خودرا ضایع ، و چه قدر تکالیف شاقه ر بمردم حمل مینمایند . در کتب و مرسله جات آنقدر عبارات و الفاظ مغالطه مخلوط بمطالب کرده‌اند ، که کتاب و مکتوبشان غلیظ شده ، که اگر یکساعت بخوانی هیچ مطلب مفهوم نمی گردد ، نه سر دارد ، و نه بن . سه دفعه تاریخ وصاف را خواندم ، یك کلمه از آن را خاطر ندارم ، آدم بی انصاف مثل حمال حطب در عوض آن قدر زحمت بر خود مایهٔ شماتت میگذارد ، کسی نیست که بخواند و نویسنده را شماتت نکند ، چه ابداً مفهوم نمی‌شود جنگیز چه غلط کرده ؟ و چه ظلمها نموده ؟ و برای چه کرده ، و هلاکو چه ... زیادی خورد ؟ باوجود این مشکلات چنین کتاب را میدهند دست اطفال مکتبی اگر نفهمد پای چوب و فلك بمیان

می آید ، و حال آنکه معلم خود نفهمیده و مصنف هم جز قلنبه گوئی و لغت پردازی منظوری از معنی نداشته است .

یکنفر مؤلف منصف مینویسد : که انشا آت ایران عجب تماشا دارد ، یك کلمه ندارد که دروغش بی اثبات و شاهد باشد ، هرجا که کلمهٔ واصل باشد ، حکماً کلمهٔ حاصل هم لازم وملزوم گشته باید بدم او چسبیده باشد ، هر وقت که لفظ وجود دیدم ، ندیدم ذیجود بعدش نباشد ، مزاج بی وهاج نمی آید، اگر در آخر صفحهٔ اول دروغ خواندی البته در اول صفحهٔ دوم بیفروغ را خواهی دید ، خدمت بی رفعت صورت نه بندد .

نوشته اند ، روزی یاوه گویان جند در محفلی جمع بودند ، هرکس از نظم و نثر آنچه گفته بود ، بنظر همدیگر عرضه میداشت ، و افتخار می نمود . یکی از ادبا با کمال وقار لولهٔ کاغذی از کمر بیرون آورده ، با منتهای مفاخرت بنای قرائت گذاشت .

« شهباز بلند پرواز طبع، که همواره گلستان سخن پروری را برشحات سحاب کلك درر سلك خضارت و طراوت افزوده ، و پرند پرنیان اورا بقرابهٔ لآلی ازهار معانی ملون و مزین ساخته ، اشهب خوشخرام همت قضا سمت را بر این دارد ، که در بزم نظم هنروری حدایق حقایق را به شقایق دقایق بیاراید ، و دوشیزهٔ کلام را بدستیاری مشاطهٔ فکرت از پردهٔ خیال بایوان بلاغت در آورده ، بروایح فوایح فصاحت رخسار شاهد مقصود را از لوث هموم و سموم غموم بزداید ، و بمیامن برکات مکارم کرم کامگاری را در کان کرامت بر کاخ کیاست نهاده ، دل را از کام نهنگ زمانه » تا اینجا خوانده بود ژولیده موئی که در گوشه نشسته بود ، صدا بلند کرد ، و گفت :—

ای پدر فلان بیدین چه خواهی گفت زود بگو ، حوصلهٔ من که تنگ شد ، آخر این کم کو کام کرم کو تا کجا خواهد کشید ، و آخرش

چه چیز است ، ای جلاد نفس مردم منظورت ازین یاوه سرائی چیست ؟ بگو بفهمم ، هریك ازین ادبا اگر گوید فهمیدم غلط میکند ، چه چیز را فهمید با این همه یاوه گوئی با این شیوهٔ ناپسند ، بخود هم میبالید ، و توقع صدر نشینی هم دارید ، و متوقعید درحین قدومتان یساول بگوید : کنـار شوید ، فاضل آمد . خاك بر سر شما ازین فضل در دنیا وآخرت چه یادگار گذاشتید که دولت و ملت باو تفاخر نمایند ، و از آن بفقرا فایده رسد ، مردکهٔ دیوانه هیچ خیال نمیکنی مردم را باین قدر سخنان لغو و بیحاصل معطل ساختهٔ ؟ بیست سال عمر در تحصیل لفاظی تلف کردهٔ ، و آخر در تفسیر یك سطر جفنگ پوچ مستمع سه روز در تحیر ماندهٔ ، از شما سئوال میکنم :—

لغت تابع معنی یا معنی تابع لغت است . تا شما اینطور اوقات خود و ما را تمام نمائید ، مردکهٔ فرنگی از علم خود یك ماشین اختراع مینماید ، دفعتاً صاحب یك کرور فرنگ میشود ، شب هم بآسودگی میخوابد ، شما شبی سه بار برخاسته شمع روشن کرده که فردا پنج تومان صله از فلان فرعون صفت بدروغ بافی خواهید گرفت، خواب را بر خود حرام میکنید.

بالجمله ژولیده آن قدر گفت که از ساده گوئی او هم ادبا چیزی نفهمیدند آری

(آشنا داند صدای آشنا)

از میرزا عباس پرسیدم ، این شخص کیست ؟ گفت :—

مازندرانی و در مارسل مقیم است ، جهة ایران امتعه خریده میفرستد .

آرزو کردم که ابراهیم بیگ حاضر بود ، چه موافق سلیقهٔ او این آدم است ، همه برخاسته مشغول نماز شدند ، بعد از نماز بشام اخبار کردند ، رفتیم ، سر سفره طعام صرف شد ،

بعد از صرف شام حاجی محسن آقا پرسید :—

یوسف عمو ، این وجود محترم کیست ؟ که در سیاحتنامه نوشته شده ، وکدام شخص بخانهٔ وزراء و امرا و چنین اشخاص دلالت کرد . گفتم :—

مشهدی حسن کرمانی، آنهم بصواب دید و راهنمائی حاجی خان بود . این مشهدی حسن از آدمهای خوب ، و از هرجا با خبر است ، بابراهیم بیگ وعده کرده که هر ماه یك بار کماهو حالات طهران بلکه تمام ایران را بنویسد ، آدم با اطلاع و بهر زبان آشناست . باز پرسید :—

خیلی خوب این وجود محترم چگونه قانون نوشته است ، گفتم :—

من بچشم خود ندیده ام ،

باز آن شخص مازندرانی آغاز بسخن کرده گفت :—

بابا برای خدا ، در ایران قانون کجاست ؟ نظام چه کار میکند ؟ گاه گاهی میگویند شاه چنان فرموده ، آدم مست را میگیرند جرمانه میکنند ، و خودشان همان وجه جریمهٔ که از شرابخوار گرفته اند به بهای شراب داده علانیه مینوشند ، قمار باز را دچار شکنجه کرده ، تاوان اورا بی ملاحظه به قحبه و فاحشه میدهند ، قانون حکمش باید در حق همه علی السویه جاری باشد بدون استثناء ، دستگاه اجرای قانون زحکم باید علاحده شود ، حکم جریمه را یکی باید بکند ، تاوان را دیگری بگیرد و بجایش برساند، جریمه دهنده و حاکمی که حکم کرده، باگیرندهٔ جریمه اگر در کوچه و بازار بهمدیگر راست آیند همدیگر را نمی‌شناسند ، که دیروز بحکم این مرد از فلان محل جریمه گرفته شده ، اگر قانون شرط مخصوص نداشته باشد ، در حق هرکس بفتوای یك فصل حکم مجری نمیشود ، چه در قانون حاکم باید اول خودرا مطیع شمارد .

حکام را حکما چنان مأمور داشته‌اند ، که اگر حمال ده پول تجاوز

بحق دیگری نماید فلان جزا را باید بیابد ، و اگر امیرهم مرتکب آن جنایت شود همان سزا را خواهد یافت ،

در ایران ما ، روی کاغذ یکحرف باسم قانون نیست، اگر کسی گوید نوشته شده دروغ گفته است ، فقط کاسهٔ سر هرکس در ایران قلعهٔ قانونی است، حاکم باشد یا رعیت، کشوری باشد یا لشکری. مرد که میرود باختیار سرباز میشود که بهمه کس تعدی و قولچوماقی کند ، احیاناً اگر فوج بسفر بخواهد برود یکنفر فعله و حمال را در عوض خود اجاره کرده ، اسم و لباس خود را باو داده میفرستد ، « یا الله با بام برو بسفر » ، بهادران حمالخانه چطور سرش از چپ و راست بیرون آمد ، چه میفهمد که راست چه چیز است ؟ چپ چه ؟ همه برای او یکسانست ،

اگر قانون بود سرتیپ چه حد داشت سلطان را خارج از نظام نماید ، سرهنگ چه کاره است سرباز را بکشد ، مواجب از خزانهٔ دولت میگیرد موت و حیات سر باز در دست سرهنگ نباید باشد

چهل سالست چهل کارخانه در ایران بنا نهاده‌اند ، کرباس ، بلور ، چینی ، یخ ، زوی ، کبریت ، شکر ، ماهوت ، و — و — و — هی پول است که به فرنگستان برای فلان ماشین ، فلان چرخ ، فلان اسباب می آید، و در ایران بیکار می افتد ، لطف این است پادشاه حکم میدهد بخریدن بعضی اشیاء ، و حکم صادر شود وزیر خارجه حاضر شده عرض میکند: بلی قربانت شوم مینویسم فلان وزیر مختار تدارك کند ، در چهار مجلس هرکس بقدر قوهٔ خود مانند حمله‌جات غارت یا ارباب یغما حصهٔ خود را از فرمایش بر میدارد ، پول رفته چه آمده معلوم نیست .

چرا نشد ؟ چطور نشد ؟ قانون نیست ، گفتن ، گفتن ، عنان سخن را رها کرد ، و از جا بیرون رفت ـ حاجی میزبان گفت :—

جناب رضا خان شما هم وقتی در خواجه طاشان بودید ، عیب

سرهنگ و سرتیب را حالا میفرمائید ، معلوم شد که فرنگی مآبی شما را دامنگیر گشته که این فرمایشات را میکنید – گفت :—

ابداً – من هزار شاهد دارم که وجدان من راضی نشد باین نحو نوکری ، و ازین جهت ترك کردم ، یکپارچهٔ نان با عرق جبین خدا میرساند میخورم ، اباً عن جد نوکری کردیم ، پدران ما معذور بودند ، آنوقت زمان باربری بود ، ایشان نیز با دیگران هم مسلك بودند ؛ ولی اکنون من معاینه می نمایم ، که سلطان فوج فرانسه بچه مکلف و موظف است ؟ من بچه ، اگر با رفقا همراهی نکنم ممکن نیست ، اگر همراهی کنم در نزد نفس و وجدان خود منفعلم ، از آن جهة اعراض کرده ملاحظه نمودم از فرنگی مآبی درین گونه مواد بوی انسانیت و مدنیت واضح تر منتشر است ، این مسلك را اختیار کردم ، و طریق مدنیت پیمودم .

بنده عرض کردم :— سرکار خان باعتقاد شما در ایران بتوان قانون گذاشت ؟ خندید و گفت :—

قانون ذیروح نیست که خلق کردن آن خارج از حیز اقتدار بشر باشد ، قانون عبارت از قرار دادیست که داده شود ، مثلاً دیروز وزن یکمن پنجاه مثقال مروج بود ، امروز باید هفتاد مثقال باشد . لکن این قانون وقتی کسب عمومیت خواهد نمود ، که اول دولت غلهٔ انبار خود را بهمان سنگ وزن ، و برعیت بفروشد ، تا دیگران هم پیروی نمایند ، گفتم :—

پنجاه مثقال را بهفتاد تبدیل کردن موقوف بر علم است ، که بداند بیست مثقال که بر پنجاه علاوه کردی هفتاد میشود ، گفت :—

همان بیست را که به پنجاه زیاد کنی هفتاد می شود ، ولی هفتاد را به دویست و هفتاد و نه تقسیم کردن علم مفصل لازم دارد ، همان هفتاد کردن هم وابسته بیك حکم قطعی است ، که علم تقسیم هم داخل آن حکم

خواهد بود ، حکم صحیح همان اقدام جدی در تدارك مکاتب ، و بقدر مقدور از خارجه حاضر نمودن اسباب آن و فراهم آوردن استاد و معلم است – بنده گفتم :—

جناب خان ، از قراریکه شنیده‌ام ، کار قانون نه چنان سهل و آسانست که بدین زودی از فیض و برکت آن تمتع توان برداشت ، و علاوه بر این میگویند :—

الف باء مسلمانان زیاد مشکل و بیمعنی است ، در تعلیم و تعلم با اهل اروپ ده سال تفاوت میکنند . مثلاً یکنفر بچهٔ مبتدی مسلمان را با یکنفر مبتدی فرنگی توام تعلیم دهی ، بچه فرنگی ده سال پیشتر تحصیل خود را تمام میکنند – رضا خان گفت :—

الف باء ما شك نیست بیمعنی و در اینکه سخت و مشکل است حرفی نیست ؛ ولی آن وظیفهٔ ادارهٔ معارف است که اصلاح کند ، اگر احیاناً معارفی داشته باشیم – اما این فقره دخل بمراتب قانونی ندارد ، نظیر این درمیان است ، اشکال الف باء ژاپون هزار مرتبه مشکل تر از ماست ، چنانکه باید پانزده هزار اشکال را حفظ کنند تادارای دانستن لغت ژاپون و ادبیات آن زبان شوند . این ملت باوجود این اشکالات تدریسی در اندك زمان از تحصیل علوم و صنایع و از رموز ملك داری و رعیت پروری و اخذ مالیات و کسب مدنیت و حسن اخلاق و ادبیات از دویست سالهٔ اهل مغرب پیشی گزیده ، و گوی سبقت ربودند ؛ اکنون ژاپونیان دارای چهارده مکتب عالی و سیصد مکتب رشدیه ، و پنجاه وهشت هزار مکتب ابتدائی هستند ، از دولت همین مکاتب چهار صد و هشتاد ملیون دخل و خرج آنانست ، و دارای صنایعی اند که جمیع عقلا را بحیرت انداخته . شجاعت و نظام لشکری ایشان از آن بالا تر است که بیان کنم ، چنانچه در جنگ با چین اقتدار و شجاعت خود را بر جمیع دول روی زمین

ثابت کردند. اگرچه دول مغرب متفقاً او را از چیدن ثمرات فتح تا یکدرجه محروم کردند، ولی شک نیست که در اندک زمان دست درازی بدول مغرب هم خواهد نمود، و ایشان را از منافع شرق مأیوس خواهد ساخت. این عقیدهٔ بنده است که اگر حیات داشته باشیم خواهیم دید، که خون اهل شرق و غرب بحر اخضر را بحر احمر نموده - میرزا عباس گفت :—

ابراهیم بیگ هم آخر این جنگ را چنین نوشته، که سر دراز خواهد داشت، باین زودی قطع و فصل نخواهد شد - رضا خان :—

خوب نوشته، صحیح است، (این رشته سر دراز دارد) و این را فراهم نیاورد، مگر حمیت و غیرت یکنفر که همین میکادو امپراطور حالیه باشد، اجداد این میکادو خود را فرزند آسمان مینامیدند، دیدن ایشان برای طبقات رعیت محال بود، حکام بزرگ که (دره بکی) نامیده میشوند سالی یکبار با پادشاه ملاقات میکردند، بعد از آن ملت را مثل حال حاضرهٔ ایران بهر نوع که دلخواه ایشان بوده مانند غلام زر خرید میزدند، میکشتند، میفروختند، جریمه میکردند و، و — تا اینکه نوبت سلطنت باینجوان خوشبخت رسید، دفعتاً انجمنی برپا نموده از هر طبقه وزراء، امراء، لشکری، کشوری، تجار، و کسبه، در آن انجمن گرد آمده، بطریق غیر مترقب شخصا میکادو درحالتیکه دست ملکه را در دست داشت حضور بهمرسانیده خطاب بحضار کرده فرمود :—

«غرض از احضار شما اظهار مطلب بزرگیست که تصور نموده ام، و منافع بسیار دو آنست، و تخلف از آن بر من و شما حرام، بدانید و آگاه باشید که امروز من که (موجوکسود) یکصد و بیست و یکم پادشاه و میکادوی شما هستم، جمیع صفات و عادات اجداد خود را زیرپای نهاده‌ام، ایشان در سهو و خطای بزرگ بودند، که شما را عبد و خود را معبود یا

فرزند آسمان میشمردند». بشما میگویم :—

از همین ساعت میان من و شما جز برادری و برابری چیز دیگر نیست، من جمیع شئونات سلطنتی و حقوق روحانی که ملحصر درسلاطین است بشما بخشیدم، حالا خود را یکی از شما می شمارم، از امروز پارلمنت تشکیل دهید، و مجلس شورای ملی ترتیب کنید، آنچه برای سعادت دولت و ملت ژاپون لازم است مهیا سازید، تمدن و مدنیت اهل مغرب را شعار خود سازید، و اسلحهٔ جنگ و آلات مدافعهٔ دشمن را فراهم آورید، گویا می بینم که اهل مغرب شما را راحت نخواهند گذاشت، و از اوطان خودتان آواره خواهند ساخت، این حرص و طمع که ایشانراست بسی کارهای خطیر را مباشر خواهند شد، تا اول کار مشرق را بسازند، بعد باصلاح او بپردازند، نخستین اسباب این دفاع علم و بصیرت است، پس شما راست که بمن مثل فرزند معاون شوید، منهم بشما مانند پدر تقویت کنم، تا چهار ماه بشما مهلت دادم، ترتیبات قانون مساوات را بمن بنمائید مشروط بر اینکه در قانون اساسی خود نخست بنویسد که ملت بدون امضای پادشاه حق ندارد از مجلس حکم صادر کند، و منهم بشما وعده میدهم که بدون اطلاع مجلس جنگ و صلح اختیار نکنم.

امپراطور در اینجا نطق خود را بانجام رسانید، اعیان و (دره بکی) های ظالم، بنیاد نمودند بها بهای گریهٔ شادی و فرح نمودن، در بیست دو سال کار را بجائی رساندند که در دنیا احدی از صاحبان الف بای آسانرا ممکن نشده بود، و انگشت حیرت جمیع دول روی زمین را در دهان گذاشته، و خود را مشار بالبنان نمودند.

از نطقهای همین امپراطور فرزانه است :—

هر دولتی که اکتفا بر حفظ مملکت خود نماید، هر آینه بر محافظهٔ آن قادر نگردد، اراکین دولت باید دائما افکار شان در تجاوز ممالک

دیگران و وسعت و بسطت مملکت خود بکار برود ، اگر چنانچه مقتدر بر تجاوز بممالك دیگر نشود ، البته حفظ ملك خود جهة او دشوار نخواهد بود

(همت بلند دار که مردان روزگار * از همت بلند بجائی رسیده اند)

نخستین وظیفهٔ مجلس بر این قرار گرفت ، که بیست و پنج نفر آدم فرزانهٔ با هوش و با غیرت انتخاب نموده ، شش هیئت قرار دهند ، چهار نفر بامریکا ، چهار نفر بانگلستان ، چهار نفر بروسیه ، تعیین کرده ، مبلغ کافی خرج راه داده فرستادند ، تا آن جماعت در هر مملکت چندی مانده اوضاع و اطوار و اخلاق و وضع پولتیك ایشانرا با یکدیگر در حال حاضر و آتی سنجیده اطلاعات خود را به مجلس ارائه نمایند .

ولی رجال دولت ما درین اوان چندین بار سیاحت اروپا نموده ، نیم شاهی نفع از این سیاحت حاصل نکرده برگشتند ، زیرا که خیال ایشان منحصر بتماشای یك نقطه سر بسته بود ، (که بعبارهٔ اخری هرزگی و بیعاری باشد) غیر از آن به چیز دیگر ملتفت نشدند ، و بلکه فهمیدن را هم بدعت پنداشتند ، حالا شما ملتفت شدید ، که اشکال حروف الف باء دخل بمطالب ندارد ؟

(هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست)

فرضنا پادشاه ما از شئونات و امتیازات سلطنت گذشت ، یکنفر حاکم و امیر ایرانی در اینخیال هست که سرموئی از امتیاز شخصی خود را فدای حب وطن نماید ؟ همواره بدآن آرزوست که با سی نفر فراش و اردالی متکبرانه راه رود ، درین صورت ناچار است باسم مواجب و مستمری و استصوابی و خرج مطبخ و خرج اصطبل وغیره وغیره بجای یك — دو بگیرد ، و باز سیر نشود ، و یا اینکه از اشخاص عزت طلب جهة لقب و اعطای منصب صد تومان تعارف بگیرد ، و آنهم عوض هر صد تومان پنجهزار تومان از رعیت بیچاره دریافت دارد . این حساب را از دراز

نویسان عظام ، یعنی مستوفیان باید پرسید ، از آن قرار باید در خزانه یك ملیار لیرا وجه نقد موجود باشد ، ولی بنده یقین دارم یك ملیون هم نیست . پناه بر خدا ! شاید غیر از اسم خزانه در بساط چیزی نمانده باشد ، آمر و مأمور حاکم و محکوم همه یك سانند ، و حال آنکه هیچ اشکال ندارد مالیات ایران را اقلاً سالی سی و چهل کرور رسانیدن ، این ابلاغ سی و چهل کرور کار مأمورین بیعلم امروزی ماست ، معلوم است اگر عالم باشد چه می شود ؟ مشروط بر اینکه آنچه بگیرند بباد داده نشود ، و اولیای امور پس از ده سال صاحب بیست ده بزرگ نخواهند بشوند ، دخل خزانه در راه حفظ حقوق دولت و ملت صرف شود .

باری سخن بسیار است ، وقت میگذرد ، اگر مأمور عالم خواسته باشند ، اول پول درست نمایند ، بی پول قاضی راضی نمیشود . ناپلیون گفت :—

جنگ را سه چیز ،بکند ، اول پول . دوم هم پول ، سوم پول ، اولش پول است ، آخرش پول ، حالا این پول را باید از کجا آورد ؟ اگر چنانچه در کارها باین نحو بی نظمی و بی نظامی جاری باشد ، معلوم است که این غافله تا بمحشر لنگ است ، آنها که پول دارند ، و پول جمع کرده اند و مینمایند گویا هر یك ده باب وزارتخانه دارند که در هر وزارت خانه پنجاه جلد کتاب قانون — در هر کتاب پانصد فصل نوشته شده — که جمله میشود دو ملیان و نیم فصل ، بعبارهٔ اخری پنج کرور . در مقابل این تفاصیل ما را یك سر صدر اعظم است ، که باید همهٔ این دو ملیان و نیم از مغز شخص شخیص آن سرور بروز و اجرا شود . حضرت صدارت پناهی صدراعظم است ، وزیر جنگ است ، وزیر مالیه است ، وزیر داخله است ، وزیر خارجه ، رسومات ، طرق ، معارف ، معادن ، بحریه ، خزانه ، دربار علاوه از هر گونه روزی صدها تلگراف میرسد ، از گرانی غله ، از ظلم

حکام ، از تعدی طلاب مدارس ، از طرف علمای مملکت ، سفرای خارجه و هجوم عرایض ستم دیده و مظلوم و حاکم و محکوم از صبح تا شام . سلمنا اگر این صدر یك انسان تربیت یافتهٔ کار دان وعالم هم باشد، چگونه در مقابل هجوم این قدر مشاغل تحمل تواند نمود ؟ غیر از اینکه بنای سبعیت و فحاشی و هتاکی گذاشته، هر یکی را به یك کلمه لفظ پدرسوخته از سر خود دفع کند چارهٔ نخواهد داشت . مگر در یك نفر انسان چه قدر تحمل و صبر میشود . خلقت او که ماورای خلقت بشر نیست ، مگر این آدم دو صد گوش و صد زبان و پنجاه چشم دارد ؟ آیا چنانچه یکنفر شخص اول دنیا را اختیار کنند ، جهة اصلاح عشری از اعشار این اوامر و نواهی که عدل و داد در آن منظور باشد ، از عهده تواند برآمد ؟ لا والله ، جز این نخواهد شد که دیده و می بینیم .

با همهٔ این نواقص ، خیال شما آنست که شهر شما مثل پاریس ، لشکر شما مانند آلمان ، عدلیه شما به پایهٔ امریکا باشد . در اینصورت منتظر باش تا قائم مقام از باغ بیرون بیاید ، و یا امیر کبیر از حمام کاشان بدر آید .

شمهٔ از تمدن ژاپون را اجمالاً که سبب ترقی ایشان شده گفتم . باوجودیکه قانون مدنیت اروپا را قبول کرده اند ، در مواظبت آئین و مذهب خود محکمتر از اول شده ، مراقب شئونات آئین مذهبی خود بیش از پیش هستند ، نسبت بسایر ارباب ادیان امانت و دیانتی که اینها دارند هیچ ملت ندارد ، همه روزه به رونق معابد و بتخانه‌های خودشان میافزایند .

ولی این فرنگی مآبان ما بمحض اینکه یکماه در فرنگستان ماند ، و همین قدر تحصیل زبان و اخلاق کرد که ایستاده بتواند شاشید ، پس از مراجعت منکر آئین مذهب آباء و اجداد خود میشوند ، علاوه بر انکار خودشان در گمراهی دیگرانهم اقامهٔ بینه و دلیل می نمایند ، یعنی همان دلیل ها که در مکاتب فرنگستان از کشیشان پروتستانی یاد گرفته ،

شعور بیان می نماید ، بدبختانه عقیدهٔ شان اینست که شریعت مطهره مانع از اجرای قانون اساسی است ، و اینقدر مدرك و تمیز ندارند که اولین قانون مکمل دنیا را صاحب شریعت مطهرهٔ اسلام در عالم ازاعه نموده است .

روزی یك از مستفرنگها که خودرا فاضلترین اهل ایران میدانست ، و در فرنگی مآبی اول شخص بود ، بیك نفر از دوستان خود چنین نوشته بود :—

تو قانون را چه قدر سهل و آسان می پنداری ؟ تا سی هزار مسئله از شریعت اسلام محو نکنی ، و العیاذ بالله با آتش نسوزانی ، اجرای قانون در اسلام نتواند شد . آن شخص ، مکتوب فاضل جلیل را بمن نمود و گفت :—

شمارا بخدا انصاف دهید ، که افکار باطل این فرقهٔ بی انصاف تا چه درجه است ، نظم قانون و اجرای آن چه دخل به بطلان احکام شریعت مطهره دارد ؟ ملت ژاپون از کدام مسائل شرعیهٔ خود یکی را ترك کردند ، دولت عثمانی کدام احکام شریعت مقدسه را وا زد ، بلکه در استحکام بنیان شریعت مطهره زیاده بر سابق ساعی شد .

قانون چه چیز است ـ قانون همان دستورالعملی است که مولای متقیان امیر مؤمنان خلیفهٔ برحق حضرت سیدالمرسلین علی ابن ابیطالب علیه السلام بمالك اشتر رضی‌الله تعالی عنه نوشته وقتیکه بحکومت مصرش فرستادند ، اگر بخوانند و بدانند که آن بزرگوار بمالك اشتر چگونه دستورالعمل داد ، هرگز برای ایشان شك و شبهه باقی نمیماند ، که قانون دول مغرب زمین ازین دستورالعمل گرفته شده که کار خود را بدرجهٔ علیا رسانیده اند ؛ غیر از سرمشق و دستورالعمل حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام هیچ مسلمان قانون دیگری را طالب نیست ، خواه کشوری ، خواه لشکری ، خواه مالیات ، خواه عدالت ، خواه قضاوت ، تماماً از روی دستورالعمل آنجناب اخذ

شود کافی است . من جمله آن بزرگوار میفرماید :—

ای مالك ، بدانکه لشکریان باجازهٔ ملك منان برای رعیت بمنزلهٔ حصن حصین و قلعهٔ محکم و استوار و رزین است . و ارجمندی دین و ایمان ، و طرق امن و امان و آسایش رهروان نظام و قوام امر لشکریان بخراج و باج است که دریافت گردد، تا قوت کار آنها بگردد و رفع حاجت ایشان به نماید ، و از عهدهٔ حملهٔ دشمن برآیند ؛ و نظم کار سپاه و مالیات دهندهگان بقضاة و عمال و کتاب است ، چه امور و اعمال آنها از خصوصی و عمومی بحکومت و احکام و عقد معاملات و کتابت صورت گیرد، و معنی پذیرد؛ و منافع هردو صنف بدست این طوایف مرتب شود، و بتوسط آنها بمال و ملك خود مطمئن و از تعدی و ظلم ایمن گردد .

مبانی راحت و فراغت جمیع طبقات مذکوره را استحکامی نیست ، مگر بجماعت تجار، و مردمان صنعت کار، که از اقصای ممالك جاب هرگونه قماش و متاع نمایند ، بصنایع ایشان اهالی بلد وقصبات بیاسایند ، و بازارها را بیارایند ، و اسباب کارخانه جات را بیفزایند .

اما طبقهٔ پست که محتاجان باشند ، سزاوار است ، که دارندگان بدستگیری ایشان پردازند، و نگذارند که یکباره در مانند . خدایتعالی برای هر طبقه اندازهٔ قرار داده ، هر یك از رعایا را بوالی آن قدر حق است ، که کار او با صلاح گراید ، و با فساد سر نماید ،

ای مالك، هروقت خواهی که یکی را مأمور امری نمائی، آن کس را اختیار کن که از خدا بترسد ، و مطیع و پیرو پیمبر و امام باشد ، با دامن پاك و حلم کامل ، که گاه خشم تند نرود ، اگر عذر گناه آورند بپذیرد ، با ضعفا برفق عمل نماید ، و از عهدهٔ جلوگیری اقویا برآید ، ازین طایفه ، صاحبان حسب و نسب و آنها را که از خاندان کرمند برگزین، و اشخاصی که به بزرگی خو کردهاند مزیت ده ، و زمرهٔ را که اهل سر بلندی و

شجاعت باشند برتری نه ، چه صاحبان این خصال جامع انواع کرامتند ، و دارای اقسام مکرمت . در پرسش حال ایشان چنان باش که به پدر و مادر شایسته و در خور است، اگر تقویتی بایشان کنی پیش خود چیزی مپندار، هر وعدهٔ که بآنها دادی وفا کن ، این تفقدات ، آنطایفه را بر آن وا دارند که دلالت و راهنمائی خود را از تو دریغ ندارند ، و در حق تو گمان نیك برند .

ای مالك، سرداری عسکر کسی را شاید که با لشکریان در مال خود مواسات کند ، علاوه را تبهٔ مقرره بهریك آنقدر عطا و احسان نما که بتوانند بستگان و متعلقان خود را آسوده دارند .

چون این سلوك را دیدند ، البته ایشان هم در جهاد یك دل و یك جهة مطیع فرمان تو گردند ، در اینوقت که از تو محبت دیدند زوال سلطنت نخواهند ، و انقراض اورا آرزو نکنند ، آنها را وسعت در ده ، و بر حسن خدمت شان آفرین گوی ، قدر و مقام جمله را ظاهر ساز ، زحمات هر یکی را بزبان تمجید کن ، چه تمجید و اظهار آن دلیرانرا بکار وادارد، و ساکن را نیز بر سر غیرت آرد ، باید کار هرکس را باو بشناسانی ، و رنج این را نسبت باو ندهی ، مبالغهٔ بحد ننمائی ، یعنی نه از آن بکاهی ، نه از این بیفزائی ، زحمت بزرگ را که جاه بلند ندارد کم ننگری، و اگر امر خطیری روی نمود و تدارك او مشکل شد و ندانستی چه کنی، او را بخدا و رسول باز گذار ، که خدایتعالی فرموده :— « یا ایها الذین آمنوا اطیعوالله و اطیعوالرسول و اولیالامر منکم فان تنازعتم فی شیئ فردوه الیالله و الرسول » .

ای مالك ، برای حکومت شرع و انجام مهام قضا کسی را انتخاب کن که در حقیقت بر دیگران برتری داشته باشد ، از عمل عمال قضا و حکام شرع خبرگیر و مفتش خفی بگذار، در معاش ایشان نیز وسعت ده ،

تا راه عذر و بهانه قطع شود، خلاف نکنند، از مردم رشوه نگیرند.

ای مالك، از افساد مفسد بر حذر باش، چه این آئین گزین دستخوش اشرار است، و گرفتار اغراض بدکاری بهوای نفس در آنعمل کنند، دین خویش را دست آویز نموده دنیا طلبند، چون و چنان باید بنظر داری، و عمال را بیش بیازمائی، بعد از امتحان مأمور نمائی، مخصوصاً چیزیکه باید بنظر آری اینست: که کسی را بگرفتن هدیه یا میل خود بکار نگاری.

ای مالك، برای صاحبان حاجت یعنی اشخاصیکه با تو کار دارند وقتی معین کن، و آن وقت که در مجلس نشستی بار عام ده، و خود را مهیا در شنیدن مطالب عامه دار، و بزرگی آفرینندهٔ خویش و حق تعالی را بیاد آر، چنان رفتار کن که عارضین را مورث خوف و هیبت نگردد، زبانشان گرفته نشود، تا بتوانند با جرأت تمام درد خود را بگویند،.

ای مالك، اگرعارضی از شرط ادب قصور ورزد برویش میار.

ای مالك، بسیار درخلوت منشین، و خودرا از رعیت پنهان مکن.

ای مالك، بین یگانه و بیگانه تفاوت مگذار، رعیت در حق خود بسلطان درجهٔ مساوات دارند.

اگر جمیع فرمایشات حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را تفصیل دهد، و تشریح کند، معلوم خواهد شد که دستورالعملهای ازین متین آن جناب را اهالی فرنگ هو بهو ترجمه کرده، و عمل نموده، و باین سعادت و نیکبختی رسیده اند. خاك بر سر ما که نام خودرا مسلمان نهیم و اینها را قانون فرنگی نام کنیم، و پنج روز که در فرنگستان مانده از جهالت بحقائق احکام شریعت متعرض مذهب و آئین خود شویم، و شریعت مطهره را بقسمی مغایر قانون قرار دهیم، که اگر این را بگیریم، باید آنرا فرو گذاریم، یا سی هزار مسئله از شریعت محو کرده بیندازیم،

اگر در ما ذرهٔ از ادراك باشد خواهیم دانست، نمازی را که بما امر کرده اند روزانه پنج نوبت بخوانیم، چنانچه از روی صحت و درستی چنانکه مأموریم بجا بیاوریم، دیگر ما را احتیاج به قاضی و حاکم و داروغه و فراش نخواهد ماند، زیرا که در محکم کتاب خود فرموده «ان الصلواة تنهی عن الفحشاء والمنکر».

نماز گذارنده بمال مردم تعدی نکند، باید جاه و جامهٔ او غصبی نباشد، اگر مقروض است پیش از نماز ادا نماید، که بدون ادای قرض با استطاعت نمازش درست نیست، و از آن کسیکه قادر بر ادای دین خود نباشد هرگز مطالبه نکند، و مردمان را بر نیکی تحریص و از طریق خلاف منع سازد، مساوات و مواسات را پیشه کند، ردای کبریائی از تن بیرون آرد، قبای تواضع و فروتنی در بر نماید، با عبد و مولی، پادشاه و گدا، سالك یك طریق گردد، از دروغ گوئی ز مردم آزاری بر حذر شود، بلکه بهیچ ذیروحی آزار و جفا جائز ندارد، اگر انسان انسان باشد سرموئی تخلف از مقام انسانیت نورزد؛ زیرا امر خدا و رسول بمساواتست از برتری جستن بنوع بشر. شریعت نهی فرموده با برادران مؤمن همرنگ باید شد، شرع محمدی مستمر الی یوم القیمة باقی است، مولوی در مثنوی چه خوب سروده :—

(از علی آموز اخلاص و عمل * شیر حق را دان منزه از دغل)
(در غزا بر پهلوانی دست یافت * زود شمشیری برآورد و شتافت)
(تا جدا گرداندش سر از بدن * او ز غصه زد برو آب دهن)
(چون خیو انداخت بر روی علی * افتخار هر نبی و هر ولی)
(ذوالفقار انداخت ازدست ونشست * ترك قتلش کرد وشد ازذوق مست)
(گشت حیران آن مبارز زین عمل * از نمودن عفو و رحمت بی محل)
(گفت بر من تیغ تیز افراشتی * از چه افگندی جرا بگذاشتی)

(گفت من تیغ از پی حق میزنم * بندهٔ حقم نه مأمور تنم)
(شیر حقم نیستم شیر هوا * فعل من بر دین من باشد گوا)

سلطان اولیا و شخص اول مخلوقات خدا این نوع سلوك و رفتار میفرماید، پیروانش را سزاوار نیست که اعتراض بر قول و فعل آن سرور نمایند، بلکه واجبست که کردار و رفتار خود را شبیه بآن بزرگوار سازند.

پس معلوم شد که نماز گذارنده بهیچ چیز محتاج نیست. اما نماز نه آنکه سر بزمین و نه بهوا کند، یعنی عبادت بخدا کند، خدا به نماز و روزهٔ کسی محتاج نیست، هرچه امر فرموده صلاح عباد در اتیان بآن، و هرچه نهی نموده مصلحت بندگان در ترك آنست.

از دولت و ملت ژاپون باید عبرت گرفت، که بچه اندازه در دین بت پرستی خود راسخ هستند، باوجودیکه آنها تمام قوانین خود را از فرنگستان آورده و در ملك خود مجری داشته، و مقتدر بر هر چیز گشته اند، وحال آنکه ذرهٔ از بت پرستی آنان هم نکاسته است.

قانون، عبارت از اصول مملکت داری و لشکر آرائی و اخذ مالیات و حفظ حقوق رعیت و اجرای عدالت است، اما ما بیچاره گان از آنجا رانده از اینجا مانده (خسر الدنیا والآخره) نه قانون میدانیم، و نه شئونات مذهب میشناسیم، شریعت محمدی سهله و سمه است، هر گناه تصور شود در مسلمانی ماست، و الا اسلام بذات خود ندارد عیبی، جمیع عیوبات در نفس ماست، ما ابداً نه از مسلمانی خبر داریم، نه از لوازم شئونات مایه خود آگاهیم، نه حق خویش میشناسیم، و نه حدود دیگرانرا میدانیم، ما از هیچ چیز خبر نداریم، و اگر داریم هم محض قول است نه فعل و عمل، همینکه چند نفر یکجا جمع شدیم، بعد از صرف چند قدح بادهٔ ناب زهرمار نطقها مینمائیم، و تأسفها میکنیم، آوخ وطن ما خراب شد! ملت ما پس افتاد! امان از دست بعض صاحبان عمامه! که عمامه

را بتذویر غصب کرده، وجز مسئلهٔ طهارت چیزی نفهمیده. مخرب حقیقی ملك و ملت بعض از مزورانند، از کسی شنیده نشد، که بگوید:—

آوخ دولت ما بیقدرت گشته، که حافظ مال و عرض و جان و ناموس ماست! حیف که وزراء ما غرق بحر معایبند، از ترس بروز عیوبات خود باصلاح ملایان مصنوعی نمیپردازند، معلوم است که حکایت اینها همان حکایت دزد و قاضی است، که به یك نفر عالم گفتند:—

فلان قاضی دزدی کرده، گفت:—

چنین مگو، بلکه بگو:—

فلان دزد قضاوت میکند، و الا قاضی دزد نمیشود، هزاران دزد درلباس قاضی مترصد دزدی مال ملت و ناموس شریعت اند، باصلاح آوردن ایشان ذمهٔ دولت و حکومت است، ولی اعمال امرای دولت چندان زشت است، که از دزد میترسند؛ زیرا اگر احیاناً دزد را مسئول دارند که حق فلان مظلوم را چرا پامال کردی؟ و بچه دلیل از فلان ظالم رشوت گرفته حکم بر ابطال حق فلان مظلوم دادی؟ در جواب گوید:—

بهمان دلیل و قانون که تو حق دولت و ملت را بفلان اجلبی فروختی، و فلان حاکم جابر و ظالم که ظلم و طغیان او در نزد تو مکرر به ثبوت رسیده، باز تعارف گرفته، حکومت فلان شهر ارزانی داشتی. میخواهی که بی اعتدالی ترا یکان یکان بشمارم.

(نی ز ماو نی ز تو رو دم مزن)

در اینوقت مجادله بمصالحه انجامد، اگر وزراء ما دیانت و تربیت را بر سر کار وا دارند، بیخ ظلم کنده میشود، علماء حقانی کثرالله امثالهم که حافظ شریعت و حامی ملتند اگر تقویت کنند وقضاة را از مردمان صحیح تعیین فرمایند، نه ناموس دولت برباد میرود، نه مال ملت تلف میشود. عموم در مهد آسایش میخسبیدند اگر حال بر اینموال بگذرد.

چنانچه ذکر شد دائم چند نفر از اشخاص بیوقوف همینکه یکی از پاریس، دیگری از اسلامبول، و سومی از روسیه برگشت، و بعض سخنان بی‌سر و دم را که طوطی وار ازین و از آن شنیده اند بقالب زنند، رفته رفته مردم را از دین و مذهب بری خواهند نمود، یك نفر میخواهد گریبان اینگونه اشخاص را گرفته بگوید :—

ای نادانان، پنجسال اختیار ایران را بکف بی کفایت شما گذاشتیم، بسم‌الله، هرچه توانید اصلاح کنید، آنوقت مانند خر در گل فرو خواهند ماند، و قوهٔ نطق کشیدن نخواهند داشت، وقتی بنده مسکو در منزل یکنفر فرنگی مآب مهمان بودم، سفره گستردند، شراب و مزه گذاشتند، یکی از فرنگی مآبان بر خاسته نطق مفصلی از سخنان یاوه و هرزه ادا نموده و بسلامتی صاحب منزل باده نوشید، باز بسلامتی هر یکی از ارکان مجلس جداگانه قدح پیمود، کم کم بسلامتی دادا شان و دوستان غایب رسید، در هر دور از حب وطن حدیث میراندند، و اشعار میخواندند، از عدم قانون در ایران شکایتها میکردند، تأسفهای می نمودند، دو ساعت نگذشت یکی از نطق باز مانده مانند مرده بحرکت و حس افتاد، دیگری را قی عارض گشته مجلس را ملوث نمود، سومی بنای عربده را گذاشت، بنده هم سیر اطوار و حرکات این مدعیان مدنیت و طالبان نظام و قانون را نمودم، و در گوشهٔ خزیده بودم. در مجلس دیگر قبل از آنکه بدین عوالم برسند گفتم :—

ای نانجیبان یاوه‌گوی هرزه درای، چندین سالست که درین ولایت هستید، هنوز از صد یك قانون شرع را یاد نگرفته اید، بدین هیکل منحوس، و شمایل منفور و زبان ملوث دم از قانون و حب وطن میزنید، و چنان می پندارید که با خشك کردن م ق ع د با کاغذ، و تر کردن دهن با شراب انسان کامل شده اید؟

نخستین صفات مروجین هر قانون در هر دین و مذهب و قوم و ملت که باشند امانت ودیانتست، و باید با اعتقاد پاك و استواری در دین ومذهب خود قانون را برای رواج آئین خویش مجری بدارد، و الا برای بیدین و لا مذهب نه قانون لازم است، نه نظام، چه اولین مرتبهٔ بیقانونی و بی‌نظامی سهل گرفتن احکام مذهب است، و حال آنکه قانون و نظام برای حفظ شریعت، و محافظت طریقت، و نگاهداری معابد، و صیانت احکام کتاب آسمانی‌است، و تربیت لشکر بجهة جهاد، و دفاع هجوم اعادی میباشد. اگر گفته شود، قانون بجهة حب وطن و حفظ آنست خواهم گفت :—

ابداً سر بازان بلکه غالب رجال بزرگ طبقات مختلفهٔ ما هنوز اسمی از حب وطن نشنیده، و رسمی از آن را نفهمیده اند، و کلیه ازین عوالم دوراند؛ ولی نتایج حسنهٔ قانون شامل حال وطن خواهد گردید. بالجمله عنان سخن از دست رها شد، باز بر سر مطالب خود رویم.

قانون و اجرای آن در ایران هم مشکل است و هم آسان، آنکه مشکل است و بلکه در نهایت اشکال و سختی و بجهة اجرای آن کرور ها پول لازم و قتل نفوس کلی در پیش می‌آید، اما آنچه آسانست نه پول لازم دارد، نه از دماغ یك نفر خون می‌آید.

مشکل آنست که وزرای ایران خواسته باشند با عقل و رأی خود قانون ترتیب داده بگذارند. آسان آنست که اهل مغرب دویست سال زحمت کشیده، خون جگر خورده، نفوس تلف کرده، قانونی مرتب داشته اکنون با کمال فراغت و سهولت اجرای میدارند، او را ترجمهٔ درست نموده، فوراً بعض جهات که برای ایران منافی است حك و اصلاح کرده بموقع اجری گذارند.

برای ایضاح مطالب چند سطر از نگارشات شخص معلومی در اینجا بیان شود، تا معلوم گردد که اصل مطالب جز این نیست و نخواهد بود،

شخص معلوم چنین مینویسد :—

درین اوقات بعضی از وزرای ما خوب فهمیده اند که حفظ دولت ایران ممکن نیست مگر بتأسیس قوانین دولتی ، و لکن اغلب بزرگان ایران اصلا نفهمیده اند که یافتن قوانین چه قدر مشکل و چه قدر معظم است . خیالشان بر این است که هر صاحبِ عقل مقتدر است بافکار خود قانونی مرتب داشته مجری دارد . این مراتب سهو بلکه خبط را شرح نمیدهم ، لکن اینقدر عرض میکنم که ارتباط و تاثیرات قوانین بحدی باریکست که دقایق این ارتباط و تاثیرات را دیدهٔ عقل خوردبین از درك رموز آن عاجز ، و فکر بلند پرواز بمعارج آن نتواند رسید .

حکمای با معرفت ، و عقلای با مدرك ، از سه هزار سال تا کنون با تیشهٔ اندیشهٔ افکار خیلی دل خراشیده ، و موشکافی کرده اند ، که اگر عقلای حالیه جمع شوند در باب قوانین دولتی یك سطر بر آن نتوانند افزود ، و یا کم کرد . و هر چه بگویند یا از دایره خارج ، و یا تکرار خواهد بود ؛ بهم بست کردن هر قانون دولتی اقلاً دویست سال طول کشیده ، اگر خسارت و صدماتیکه بجهة تأسیس قوانین دولتی بر ملت فرنگ وارد آمده حساب کنیم ، در انگلتره و فرانسه سر هر سطری از سطور اصول قوانین اقلاً ده کرور مصرف بر داشته ، با وصف این مراتب یك وزیر ناخواندهٔ ایرانی پیش خود می نشیند ، و بهترین قوانین فرنگ را رد میکند در آن واحد ؛ عجب تر اینکه میخواهد در همان مجلس در مقابل قانون فرنگ قانونی ترتیب دهد بهتر از آن ، ومتصل میگوید :—

« فرنگیان که نظامات را از آسمان نیاورده‌اند » ، متوقعیم که این عقل و شعور را قدری صرف فرموده تلگراف ، تلفون ، عکس و امثال آنرا ایجاد کنید .

اگر مقتدر بودم این اشخاص با شعور را یك جا جمع کرده ، و

تا ششماه مهلت شان میدادم که معنی پول کاغذ را بمن حالی نمایند ، نه معنی پول کاغذ ، اگر بگوییم شمع کچی درست کنید خواهند گفت :—

ما بروسیه نرفته و یاد نگرفته ایم ، ولی اگر گویند ایران که یك مملکت وسیع بزرگ است نظم دهید ، فورا آواز بر آرند که حاضریم ، و بهتر از همه از عهدهٔ اینکار توانیم بر آمد .

اگر از ایشان بپرسند ، شما که علم شمع ساختن را نخوانده‌اید ، مقننی که صدها علم لازم دارد در کجا خوانده اید ؟ خواهند گفت :—

از روی عقل ترتیب خواهیم نمود . و اصل سهو در اینجاست که خودرا عاقل میدانند درصورتیکه تصدیق به بی‌علمی خود هم میکنند . عجب این است که تا حال ندانسته اند در این مراتب علم لازم است نه عقل ، خداوند عالم با همهٔ قدرت خلقت اشیا را بعلم نسبت میدهد ، نه بقدرت بکل خلق عالم میفرماید — پس معلوم است که بیعلم خلقت و ایجاد هیچ چیز میسر نیست ، اگر عقل آحاد یك ملت از افلاطون هم بیشتر باشد ، باز بدون تعلیم فنون جدیده نخواهند دانست ادارهٔ شهر و معنی بلدیه و مجالس چیست ؟ باز هزار سال دیگر شهرهایشان بهمان بگلربیگی اداره خواهد شد ، اعظم موانع ترقی ایران اینست که وزرای ما عقل خود را ترجیح بر علوم و فنون فرنگستان میدهند .

هر وقت که وزرا بر عظمت این اشتباه خود ملتفت شدند ، در یکماه ایران نظم خواهد گرفت ، هیچ جای شبهه نیست که وزرای ایران اشخاص عاقل و ادیب با کمال هستند و هرکدام چند صد شعر عربی حفظ دارند ؛ ولی با کمال فروتنی رعیت از ایشان استدعا مینماید که اینعقل را در تنظیم امور دولتی صرف نه فرموده ، در جای دیگر صرف فرمایند . در چندین قرن با عقل کار کرده صرفه اش را برده و لذتش را چشیده‌اید کفایت میکند .

من نمیگویم حاجی میرزا آقاسی عقل نداشت و یا این وزیر نوری ظالم بود ،

من میگویم چون علم مملکت داری نخوانده خاک ایران را برباد کرد ، حال اقتضای مروت اینست که به عقل وزرای خود قانع نشده قدری هم از علم وزرای خارجه استعمال نمائیم . مقصود ازین تفصیل اینست که ایران نظم و نظام نمیگیرد ، مگر درصورتیکه دستگاه دیوان نظم بگیرد ، نظم دستگاه دیوان موقوف بدو مطلب است : یکی اینکه اولاً بدانیم نظم لازم و ضرورتست ؟ یانه ـ دوم آنکه در صورت لزوم نظم بدانیم که بچه وجه توان این دستگاه را نظام داد ؟ پس از تفهیم این دو صورت مطلب آسان می گردد : اگر مطلب آخری اختیار شود دور نیست که دولت ایران سی سال دیگر در تردد بماند .

آنچه اولیست امرای ایران هنوز منکر لزوم ایندستگاه هستند، البته آنان منافع شخصی خودرا ملحوظ میدارند ، و از منافع نظام مملکت صرف نظر مینمایند، اگر ازهزار یک معایب دستگاه دیوانرا ملتفت میشدند ممکن نبود که تغییر ایندستگاه را بدعا از خدا نخواهند .

از وزراء ایران بعضی صاحبان غیرت و طالبان نظم بودند ، لاکن عوض اینکه احوال نظم را ملتفت شوند ، غیرت و خیالات خود را مدتها صرف فروعات جزئی کردند .

نظم ایران موقوف به فهمیدن همین مطلب است ، هر کس اینمطلب اهم را در افکار وزرای ایران جای داد ، خدمت بسیار بزرگ بدولت ایران کرده است .

جای انکار نیست که در اواخر ، بعضی از اولیای دولت بجهت نظم ایران خیالات عالی بروز داده اند ، و تدابیر با معنی بکار برده اند ، لکن نتیجهٔ این تدابیر یا غیر معمول ماند ، و یا موجب خسارت دولت شد، چون

دستگاه نظم نداریم ، ده بار حکم کردند نوکر زیاد نگاه ندارند ، درین باب چند دفعه شوری و مشورت کردند . و قرار قطعی دادند ، چرا اینحکم مختصر و جزئی با وجود آن تأکیدات معمول نگشت ؟ معلوم میشود که دستگاه بی نظم است ، وضع دیوان ما ناقص است .

اگر معادن زغال را راه اندازیم ، سالی ده کرور منفعت دولت خواهد شد ، اما با اینوضع دستگاه دیوان محالست بتوان یک دستگاه چرخ آبکشی ترتیب داد .

اگر گورگان را آباد کنیم نظم ترکمان آسان شود ، ولی نمیشود ، چرا ؟ نظم دستگاه نداریم ،

اگر بخواهیم افواج ما مثل افواج فرنگ شود وصدها معلم بیاوریم محالست ، محال چرا ؟ دستگاه دیوان نداریم .

مالیات ما ازین زیاده تر ممکن نیست شود، چه اگر زیاد اخذ شود مایهٔ هزار اشکال میگردد . بچه جهت ؟ دستگاه دیوان نداریم ـ یکوقت می بینی وزراء ما گویا بتعلیم فرنگ معتقد شده از فرنگستان معلم برای سرباز می آورند ، ولی از جانب دیگر منکر علم وزارت فرنگ هستند ، گویا علوم و فنون وزارت را از مشق سربازی هم بی مایه تر دانسته اند ، و چنان بندارند که ادارهٔ بلدیه باید باصول تاتار باشد ، مالیات را باید مانند چنگیز بگیرند ـ در هیچ مملکت هیچ پادشاهی بقدر پادشاه ایران احکام صادر نمیکند ، چرا ؟ دستگاه دیوان ندارد .

در ایران تحصیل هیچ منصب وا بسته بهیچ شرطی نیست ، و هیچکس نیست که بفهمد دولت ایران طالب چه هنراست ؟ اهل ایران از ملل فرنگ قابل تر و مستعد تعلیم هر علم هستند ، اما بواسطهٔ عدم تعیین شرایط استحقاق نمیدانند که استعداد خود را در چه علم بروز و ظهور دهند ، و به تحصیل علم بر شوق و ذوق همه کس بیفزایند . اصلاح این

عیب بزرگ با تأسیس دارالفنون نمیشود ، تحصیل مناصب را باید مشخص نمود ، یعنی قانون گذاشته شود که کسی بفلان رتبهٔ عالیهٔ و منصب عروج نتواند کرد الا بتحصیل فلان علوم ، المعروف بقدر المعرفه ، این قانون را اگر تا ده سال بموقع عمل گذاشته مجری بدارند ، بعد از ده سال خواهند دید در خاك پاك ایران چه قدر ارباب عقل و درایت و عالمان با کفایت و تمیز اظهار حیات نمایند ، چون همه میل و محبت بعلو جاه و پول دارند ، و همگی طالب اند مواجب ده را به پنجاه رسانند ، و از عهدهٔ پست به بالا روند . اگر این مراتب بسته بوجود علم شود . درجات عامیهٔ رجال ما از هر طبقه ترقیات محیرالعقول خواهد نمود ، لکن اکنون که بنده یك پسر فرزانه دارم ، نه او فکر تحصیل است ، نه بنده در پی تشویق آن ، بخیال اینکه سرتیپ شدن بسته بوجود هزار تومان ، و حکومت فلان شهر بسته بده هزار تومان است ، هرکسی مقتدر باشد نائل به مرام میشود ، و الا فلا . و این چندان جای تعجب نیست ، تعجب در آنجاست که با اینحال میخواهیم در پاریس هم سفارت داشته باشیم . داخل در معادله و معاملات فرنگ هم باشیم .

خلاصه ، در ایران نهادن قانون آسان ، و بلاشك و شبهه مالیات اراضی را در دو سال چهل کرور میتوان کرد ، اما بشرط نظم و بشرطیکه ولایت ایران را در تحت دستگاه نظام در آورده نفروشیم .

یکنفر حکیم انگلیس . بپادشاه خود مینویسد :—

اگر احیاناً تورا تنگدستی رخ نمود ، اساس سلطنتی را بفروش ، زنهار حکومت و ولایت مفروش که به تجربه رسیده که عاقبت بخیر منجر نمیشود .

اما حکیم انگلیس در اینجا سهو کرده ، هزار سالست دولت ایران حکومت و ولایت فروشی را پیشه نموده ، الحمد لله والمنه عاقبتش بشر

منجر نگشت .

باری بسیار درد سر دادم ، من هیچوقت اینقدر چانه نزده بودم . چون در (مارسیل) چند نفر از نورسان ایران هستند ، که خود را عالم حکمی میدانند ، هر شب از بیکاری درمیان ما این صحبت های جنگ و جدل هست . رأی من غیر از رأی ایشان است ، اینست که عادت کرده ایم بیاوه گوئی . حاجی محسن آقا گفت :—

سرکار خان ، حقیقتاً اگر سه شبانه روز از اینمقوله صحبت فرمائید بنده حاضرم باستماع نمودن ، واقعاً بسیار خوش گذشت .

خلاصه ، بعد از صرف چائی ساعت بهفت رسیده بود ، خدا حافظ گفته متفرق شدیم . در راه برضا خان محبت آمیز گفتم :—

خان ، واقعاً خوب صحبت کردید ، حاجی محسن آقای ما هم معتقد بر اینست که قانون در ایران مشکل است جاری شود ، نمیتوانند صورت دهند . گفت :—

بابا جان ، اینها همه بهانه است ، برای این نظامات درست بسیار خونها ریخته شده ، زیرا که گاهی رعیت از قانون وحشت کرده ، وقتی رؤسای روحانی منکر قانون بوده ، و زمانی سلاطین قانون را منافی استقلال خود دانسته ضدیت کرده اند .

امروز در ایران این ملاحظات بتجربه رسیده ، که سلطنت و استقلال پادشاه با قانون مشروطیت هزار مرتبه مشعشع تر و عزیز تر و با عزت تر از پادشاهی بار باریست . رعیت هم خوب دریافته اند ، که رفاه حال و مکنت و دولت ایشان بسته بدستگاه قانونست ، و علما هم متحد هستند ، زیرا احکام و اوامر خدا با قانون بهتر اجرا میشود و معطل نمی ماند ، اگر عکس این را رأی دهند درمیان مردم بدنام میشوند ، عنود و خود غرض بقلم میروند ، در اینجا بجز چند نفر وزرای بی انصاف

خاین که بمداخل خودسری ایشان از قانون نکث عاید میگردد ، و از جاپیدن رعیت باز می مانند و متضرر میشوند ، هیچکس منکر قانون مشروطیت مقدس خدا پسند و محبوب القلوب نیست ، همهٔ اینها عذر ناموجه است که می آورند ، مشکل بنظر میدهند که مردم را بوحشت اندازند ، تا رغبت نه نمایند که بمنافع شخصیهٔ آنها زیان وارد آید .

به نظر بنده اجرای قانون در ایران چنسان سهل و آسانست ، که گویا میوه‌ای از دکان عطاری گزنگبین میخری . نان پخته است ، و قبای دوخته . میخواهی برو فردا کتب قوانین انگلیس را بیاور و ترجمه کن ، دستگاه قانون را از دستگاه اجرا سوا کرده مجری بدار . آنچه نوشته اند اول خود و اولاد خود تسلیم نموده سپس رعیت سر تسلیم بآستانهٔ آن میگذارد ، خیسال وزرا و حکام ما اینست که حکم را خود بدهند ، و فراشباشی شان اجرا کند ، البته در اینصورت مشکل است .

باری سر دو راهی رسیده از همدیگر جدا گشته خدا حافظ کردیم .

بعد از دو هفته (حاجیه خانم) بمن گفت :—

میرزا یوسف ، یك سفر (تانتا) نما ، وعدهٔ فلان و فلان رسیده ، آنها را تحصیل کن ، اگر معذرت آرند که پنبه را نفروخته ایم ، در آنجا اقامت کرده مالها را بفروش و دوباره تجدید معامله مکن ، از قراریکه معلوم میشود ، ابراهیم باین زودی تماماً بحال نخواهد آمد که کار ها را بتواند انجام بدهد . گفتم :—

بچشم ، تدارك رفتن را تهیه کرده ، آمدم ابراهیم بیگ را بوسیده ، از (حاجیه خانم) التماس کردم که مرا از احوال بیگ بیخبر نگذارد ، محبوبه را هم دلداری داده عازم مقصود شدم .

از روز رفتن تا یوم بر گشتن چهار ماه و نیم طول کشید ، چه بنا بفرمودهٔ حاجیه خانم تا موعد فروش پنبه در آنجا مکث و اقامت نمودم ،

حاصل پنبه خرب بود ولی مشتری بوقت نیامد ، لذا از چند نفر پول و از بعضی تجدید معامله کرده ، سند گرفته ، مراجعت نمودم ، نقود و اسناد را بحاجیه خانم داده رفتم نزد ابراهیم بیگ .

دیدم همان آش است و همان کاسه ، همان رنگ است و همان روبه . رفتم دست داده ، گریه گلوگیرم شد ؛ لکن خود داری نموده بنای شوخی و مزاح را گذاشته ، گفتم :—

محبوبه خانم — بیگ باز بآن حال مترنم به اینمقال است :—

(گر طبیبانه نشینی بسر بالینم * بدو عالم ندهم لذت بیماری را)

محبوبه گفت :—

عمو جان ، کاشکی چنان بودی ، ولی نه چنین است .

(غلط است اینکه گویند ز دل رهست دل را)

(دل من ز غصه خون شد دل او خبر ندارد)

در مدت این پنج و شش ماه، اگر به نیم نظر مشفقانه ام مینواخت، برای دنیا و آخرتم کافی بود ، خبر ندارد که منم ، یا بی بی . یا سکینه خانمست ، و یا اینکه در اینجا کسی هست یا نیست ؟ و ابداً سوای (یا حق یا مدد) از زبانش سخنی و حرفی شنیده شده ، گفتم :—

محبوبه خانم — بیا یك کار بکن ، گفت :—

چکنم ؟ گفتم :—

در اینکه آواز تو روح پروراست ، حرفی نیست ؛ یك روز عود را گرفته قدری در پیش رویش بزن و بخوان ، زیرا موسیقی و لحن خوش در جمیع امزجه تأثیر خاص دارد ، خصوصاً در مزاج مریض شاید بحس آید .

(آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین)

(گر نغمه کند ور نه کند دل بفریبد)

گفت :— اطاعت میکنم ، مشروط بر اینکه بی بی نباشد .

گفتم :— البته روزی بحمام یا جای دیگر میرود، تجربه کن، به بینم مؤثر میشود یا نه. گفت :—

سکینه خبر میدهد، جواب دادم :—

میسپارم خبر ندهد گفت :—

خیلی خوب، هر وقت بی بی جانی رفت من حاضرم بخواندن، و پیانو زدن، و تار و قانون و سنطور نواختن، حتی رقص کردن و مسخرگی نمودن، ولو خود را از پنجره بپائین انداختن باشد. اینکه بصحت او نافع شود، هرچه از دستم بیاید مضایقه نمیکنم.

چند روزی گذشت، یك روز حاجی مسعود آمد به آراده چی گفت :—

اسبها را به بند، پرسیدم چه خواهی کرد؟ گفت :—

خانم میرود زیارت رأس الحسین، دیدم امروز فرصت است. ارّاده حاضر شد، حاجیه خانم گفت :—

سکینه بیا با هم برویم، تو هم به برادرت دعا کن، شاید دعای تو مستجاب شود، ایشان سوار شده رفتند، محبوبه گفت :—

اگرچه حاجی مسعود نمیگوید، احتیاطاً شما هم بسپارید، گفتم :—

بچشم، رفت بالا عود و قانون را آورده ایستاد و گفت :—

یا سیدی و حبیبی! خود میدانی که جاریه ات از آن بیشرمها نیست، که در حضور تو نیم خند زند، تا چه رسد بدست اسباب موسیقی گرفته زند، در حضور شما صوت خود را بلند کند، بجهة عافیت و صحت وجود مبارکت خود داری نتوانم نمود. مولای من، نه ماه منتظر و چشم براه قدوم اشرفت بودم، و از فراقت خواب و خور را برخود حرام کردم، و اکنون که شب ظلمانی فراق بصبح وصال مبدل گشته، از هنگام فراق بدتر در حرمانم گداختی، و روز روشن را بکمینه ات تیره و تار ساختی،

می از این مقوله سخنان میسرود، و از چشمانش مانند ابر نیسان اشك فرو میریخت، عود را برداشته آه سرد از ته دل بر درد بر کشیده بنای ترنم گذاشت.

(نه طاقت وصلت مرا ـ نه صبر از هجران تو)
(هجرت بلا وصلت بلا ـ ای من بلا گردان تو)

این را خوانده طوافی بر سر ابراهیم بیگ کرده، در پائین پایش نشست، اما چه نشستن، لب ها مانند برگ گل که از هجوم تند باد میلرزد، دستها از کار افتاده خود بخود حرکت میکند، و جمیع اعضا و جوارح چون بید میلرزد، رنگ و رویش زرد شده، مانند گل احمر از تابش آفتاب عشق پژمرده گردیده، زار و نزار، گریان، و نالان عود را بدست گرفته، صوت یا حبیبی یا سیدی بلند نموده مترنم بدین مقال گشت :—

خلاف رأیمه ایله ای فلك مدار ایتدك
نی گل ایسترایکن مبتلای خار ایتدك
مرور عمر ده بر دو نه مدك مرادمله
دو نه دو نه بکا ظلم ایتمکی شعار ایتدك
امانتمده ندر بیلمزم مرادك کیم
عزیز عالم ایکن خوار و خاکسار ایتدك
امیدوار ایدم اول که بر نشاط کورم
بنای محنتی شمدی استوار ایتدك
جفا ایله قیلوب چاك پردهٔ صبرم
نهان اولان غمی حاقه آشکار ایتدك

این غزل ترکی را محبوبه بحالات سوزناك میخواند، من که خود هم میدانم آدم بیذوق و پیر سال خورده و منحنی هستم، بجمیع رکهایم صدای جانسوز و شورآمیزش اثرکرد، با جد و جهد زورکی خود داری

نمودم، که غشوه عارض نشود و بیهوش نگردم.

اما ابراهیم بیگ، مظلومانه نگاه میکرده، و ابداً نه جنبش داشت نه حرکت، این باو نگاه میکند نالان و گریان، او باین مینگرد ساکت و حیران؛ من کلاه از سر برداشته. بر زمین زده بهای بهای گریه آغاز کردم.

حاجی مسعود آمد که چه خبر است؟ دید محبوبه عود مینوازد، تعجب کرد، بعد محبوبه بنا کرد بخواندن این تصنیف دور، ضمناً عود هم مینواخت، از شنیدن آن چنان مؤثر گشتم که در دلم اضطراب پدیدار شد.

(بوسیدن پایت ار دهد دست * سهل است گذشتن از سر وجان)

(کی قدر وصال داند آن کو * هرگز نکشیده بار هجران)

(در کیش منست زنده آنکس * کاندر ره دوست گشته قربان)

ایوای بحال کسانیکه سیر این عوالم را کرده مبتلای بلای عشق گشته، همینکه حالت محبوبه را مد نظر آورده، عالم عشق او را فهمیده هرآینه ممکن نیست در غم و اندوه این دخترك بلا دیدهٔ محنت کشیده شرکت ننماید، و از دیده اشك خونین نبارد.

خلاصه، از سوز و گداز عاشق مجنون را افاقتی حاصل گشته، و از دل پردردش کثرت ناله رفع کدورت کرد، برخاسته و رفتم.

مأمور موظف پوستخانه آمد، سه چهار مکتوب آورد، در روی یکی تمر ایران دیده مهرش را معاینه نموده، حسن بود، معلوم شد که از مشهدی حسن کرمانیست، مکتوب را گشوده مضمونش بقرار ذیل بود:—

از طهران، الی مصر، بنظر جنابمستطاب ابراهیم بیگ مشرف شود.

فدایت شوم، پانزده ماهاست از عزیمت بندگانعالی میگذرد، اگرچه فدوی وعده کرده بودم در هر ماه یکبار احوالات طهران را بعرض عالی رسانم، ولی چون قاعده اینست که از عقب مسافر مکتوب نمیفرستند، و لازمست که اول مسافر مکتوب بنویسد، تا حال از جانب جنابعالی تعلیقهٔ

روز نه نمود، بر نگرانی و انتظارم افزود، مستدعی اینکه گاهی از سلامتی حالات خیریت علامات مرقوم فرمائید، تا مزید اخلاص و ارادت گردد.

احوالات قابل ظهور نموده که سبب تصدیع شود، مگر اینکه چند روز قبل امتیاز کشف آثار عتیقهٔ شوستر و همدان وغیره را بتوسط وزیر مختار فرانسه بکمپانیه فرانس دادند. اگرچه ملت ایران از اینعوالم بیخبرند، ولی آنها که سوء نتیجهٔ این جور چیزها را میدانند در بحرغم و الم غوطه ور گشته اند، که آن همه گنجهای بی پایان موروثی اجدادی ما را که مادر وطن در شکم خود از چندین عصر جهة ایرانیان محفوظ داشته، و ملیانها ارزش داشت، بیك صلواة فرنگی از دست دادند؛ در عوض، این گنج پانزده هزار تومان میرزا علی اصغر خان صدر اعظم برای خود گرفت، و امتیاز آن را داد. اگرچه وعده شده بدولت هم حصهٔ قسمت بدهند، ولی مسلم است یك انگشت بدهان مأموریکه ازجانب دولت نظارت خواهد کرد میمالند، وکار تمام میشود. اما غیرتمندان وطن در حفر خاك ایران برای عتیقه جوئی چنان ممنوعند که در ممالك قانونی مردم از شگافتن سینهٔ انسان، و برآوردن جگر او، در پیش این امتیاز صد رحمت بامتیاز تنباکوی رژی، چون از آن معامله هر پیره زن حق صرف دخانیه داشت، فریاد به عیوق رسانیدند. اما این را کسی حق خود نمیدانست، دولت هم که از جهالت خود دار و جای حرف نداشت، کاشکی او را میدادند و این را میگذاشتند، عموم دانایان میدانند که چه قدر ثروت و دولت ایران از دادن این امتیاز برباد رفته است.

باری، برگذشته افسوس خوردن کار خردمندان نیست، مستدعی اینکه اقلا هر ماهی با سرفراز نامچه یاد و شادم فرمائید، بنده هم در عریضه نگاری قصوری نخواهم نمود، خدمت جناب صاحبی یوسف عمو عرض اخلاصمندانه میرسانم، باقی ایام عزت مستدام باد. (اقل حسن کرمانی).

رفتم پیش حاجیه خانم عرض کردم :—

از اسلامبول سه طغرا مکتوب آمده ، بهیچ یك جواب ننوشته ایم ، بسیار عیب است ، بما محبت زیاد از حد کردند و نگرانند ، لازمست جواب دهیم . چه امر میفرمائید ؟ و علاوه از طهران هم کاغذ آمده ، نمیدانم در جواب آن چه خواهم نوشت ، فرمود :—

باسلامبول بنویس بهمان نحو است که دیده اید ، اما طهران را نمیدانم چه باید نوشت ، گفتم :—

طهران هم از زبان ابراهیم بیگ مینویسم ، و امضا و مهر او را میگذارم ، از خدمت خانم بزرگ بیرون رفته ، سکینه خانم نزدم آمده و گفت :—

یوسف عمو بیا با تو کار دارم ، رفتم منزل ، اظهار داشت :—

یوسف عمو ، چیزی دیده که دو ماه است بکسی نگفته ام ، حتی بوالده . در دل خود پنهان داشته که بشما بگویم ، گفتم :—

خیر است انشاءالله ، گفت :—

روزی رفتم منزل محبوبه نماز نگذارده بودم ، جای نماز برداشته باز کرده نماز گذارم ، درمیان جا نماز کیسهٔ تربت و کیسهٔ میخك و کیسهٔ ترمهٔ نرم بود . بوی عطر و خوش بمشامم آمد ، خیال کردم که پنبه بعطر آلوده گذاشته است ، گوشهٔ کیسه را با چاقو باز کرده دیدم موی سراست ، قدری درآورده ، بخیالم می‌آید آنروز که سر برادرم را تراشیدند ، محبوبه موها را جمع کرده جادو نماید ، اگرچه بوالده خبر ندادم ، ولی اگر جادو کرده باشد با محبوبه سخت دعوا خواهم نمود ، پرسیدم :—

چه کردی ؟ گفت :—

قدری برداشته باز کیسه را دوخته بر جا گذاشتم . خودش نمیداند ، گفتم :—

نوردیده محبوبه جادوگر نیست ، و آنگهی ببرادرت در چنین حالت مرض چه جادو خواهد کرد ؟ یقین آنرا در جا نماز خود گذاشته که اوقات نماز بخاطرش بیاید دعا بجههٔ شفای او بکند ، عقلش قبول نموده باور کرد .

این سکینه دختر صاف و ساده است ، از عوالم عشق و محبت بیخبر ، اینقدر بگوشش رسیده که بموی سر جادو میکنند ، بجهت آن شبهه عارضش شده بود ، گفتم :—

بخانم نگو ، تو هم ببرادرت دعا کن .

خلاصه کردارهای محبوبه اگر بقلم آید معلوم میشود که عالم محبت او از دایرهٔ وهم انسانی خارج است .

شب میرزا عباس و بعضی از احبا بدیدن آمدند ، قدری صحبت متفرقه شد ، حاجی محسن آقا گفت :—

یوسف عمو ، روزنامه را بعد از رفتن شما که نوشت ؟ گفتم :—

هیچکس ، منهم پس ازین نخواهم نوشت ، کاغذ طهران و اسلامبول را بایشان بنمودم ، میرزا عباس گفت :—

خبر خوبست ببرم نزد ابراهیم بیگ بخوانم ، گفتم :—

اگر خواندنی بود من پیش از شما میخواندم .

الحاصل روزگاری بدین نوع گذشت ، مدت بیست و دو ماه تمام یك خانواده از کوچك و بزرگ پریشان حال ، و پریشان روزگار ، و از همه پریشانتر محبوبه بود ، که بدن رنجور ، خاطر مشوش ، افکار پریشان ، ترك دوستان و همسایگان گفته ، همه او را فراموش نموده ، و همه را کأن لم یکن انگاشته ، از جان و دل با جمیع حواس مشغول مریضی که قالب بیروح است بود .

(گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی)

(دوست مارا وهمه نعمت فردوس شمارا)

محبوبه را یك دوست از عموم دوستان مستغنی داشت .

روزی حاجی محسن آقا آمد ، و در دست روزنامه عربی داشت گفت :—

در طهران تدارك جشن بزرگی دیده‌اند ، گفتم :—

چه جشن ؟ گفت :—

سال پنجاهم جلوس اعلیحضرت همایون ناصرالدین شاه است ، برویم روز نامه را نزد ابراهیم بیگ بخوانیم ، شاید خوشحال گشته چیزی بخورد ، گفتم :—

صبر کنید ، من نوعی حالی نمایم . بعد از یك هفتهٔ از قونسولخانهٔ علیهٔ ایران خبر دادند ، که تبعه جمع شوند ، منهم رفتم ، قونسول نطق بلیغی کرده و گفت :—

جشن سال پنجاهم از جلوس میمنت مأنوس اعلیحضرت قویشوکت همایون شاهنشاه ایرانست ، پادشاه پرستی ایرانیان در جمیع ممالك خصوصاً در مصر شهرهٔ آفاقست ، بر همهٔ ما لازم و واجب که هر کس بقدر وسع خود خانه و حجرات و دکاکین خود را با قنادیل و مصابیح چراغان نموده ، مانند آیهٔ نور رشك وادی طور سازد ، و با آلات ساز و موزیك از خواننده و نوازنده رونق دهد ، تا درمیان عموم خارجه ممتاز و سربلند باشید ، که در جراید عالم حمیت و غیرت و پادشاه پرستی ایرانیان بیش از پیش ثبت گردد . چای و شیرینی صرف شده متفرق شدیم ، من آمده بحاجیه خانم گفتم ، فرمود :—

البته مضایقه نکن ، من صد لیره خرج جشن میدهم ، شال و قالی آنچه اسباب و تجملات لازم است حاضر نما ، فردا طاق بندی بسیار مزینی بنمائید .

من رقعهٔ بمهدی بیگ شاعر نوشتم که شعری مناسب بگوید تا در

لوحه نوشته در جام بگیرم ، تا پشت لوحه چراغ بگذارند و از خارج خوانده شود .

خود رفتم بدکان هاشم البدوی الخطاط که در شیشه با خط جلی بنویسد « اللهم بارك جلوس سلطاننا فی سنة الخمسین بحق طه و یسین و نصر السلطان ناصرالدین » در شیشه دیگر هم « خسروا پاینده باش » بنویسد .

حاجی مسعود هم از جانب مهدی بیگ آمده بود گفت :—

مهدی بیگ جواب داد که بیوسف عمو بگو مناسب اینمقام را شیخ سعدی ششصد و پنجاه سال پیش ازین گفته ، خوبست که آن را در لوحه نوشته بگذارد ، و یك پارچهٔ کاغذ بمن داد و گفت :—

فردا من خودش را خواهم دید ، کاغذ را باز کرده دیدم که مهدی بیگ نوشته است :—

(ایکه پنجاه رفت و در خوابی * مگر این پنج روزه در یابی)

گفتم :— حاجی مسعود این شعرا بیمغزند ، این را حقیقتاً فرستاده یا اینکه مزاح کرده ؟

بهرحال آنچه لازمهٔ جشن بود جا بجا نمودم ، یکدسته موزیك عرب سه روزه دوازده لیره داده وعده گرفتم ، شربت و شیرینی و سایر ملزومات تهیه کردم ، چهار روز گذشت ناگاه حاجی مسعود آمده گفت :—

یوسف عمو خبر داری ؟ گفتم :—

از چه ؟ گفت :—

« تلگراف آمده میگویند ، پادشاه ایران را کشتند یا وفات کرد » ، جریده‌ها هم این خبر را نوشته‌اند ، بیرون رفته دیدم این خبر منتشر گشته ، میگویند ، بقونسولخانه هم تلگراف آمده ، فراش قونسل را دیده پرسیدم چه خبر است ؟ گفت :—

خبر خیر نیست ، گفتم :—

حقیقت چنین میگویند صحیح است ؟ گفت :—

آری ، ما طاقی که بسته بودیم سیاه میکشیم، حالا میروم چند توب پارچه سیاه بگیرم .

از آنجا برگشته احوالات را بحاجیه خانم بیان کردم ، گفت :—

در این صورت چه باید کرد ؟ گفتم :—

ما هم سیاه بگیریم، طاق را بپوشانیم، سپردم نزد ابراهیم بیگ از این مقوله صحبتها نکنید . آدم فرستادم باهل طرب خبر دادند بیعانه که داده شده مال ایشان لازم نیست ، نیایند .

رعایای ایران جمع شده رفتیم بقونسولخانه ، تعزیت دادیم ، پس فردا بقونسول تلگراف جلوس شاه مظفرالدین بدین عنوان رسید :—

« پادشاه جدید در تبریز جلوس به تخت سلطنت نمود و موکب همایون رو بطهران حرکت کرد » .

پس ازچند روز از گذارش ماتم شاه، از هرطرف تحسین و تمجید زیاد از میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان صدر اعظم نمودند ، که چه قدر عاقل و با درایت و با تدبیر است ، چه درین موقع اقدامی نمود و تمهیدی بکار برد ، که ابداً خلل بامور دولت و ملت راه نیافت ، عموم ملت در مهد آسایش غنودند .

میرزا عباس آمد که برویم پیش ابراهیم بیگ از جلوس حضرت ولیعهد بتخت فرماندهی و حرکت موکب همایون بطهران اورا آگاه کنیم ، گفتم :—

صبر نمائید تا ورود موکب همایون بپای تخت سلطنت ، باید کم کم گوش زد او کرد . بعد از ده روز تنها رفتم پیش (حاجیه خانم) گفتم :—

روزنامه ها از ایران اخبار خوش مینویسند ، ابراهیم بیگ گفت :—

یا حق یا مدد ، لکن بلند تر از اوایل ، حاجیه خانم گفت :—

درمیان زنها اشتهار دارد که ولیعهد بتخت نشسته ، پادشاه شده من باور نکردم ، زیرا جعل نسوان عرب معلوم است ، گفتم :—

خیر جعل نکرده اند ، درمیان مردان هم شیوع دارد ، که ولیعهد پادشاه شد ، یکدفعه ابراهیم بیگ بی‌اختیارانه حرکت کرده ، بسوی من نگاه نموده و گفت :—

یا حق یا مدد – یا حق یا مدد – گویا آمادهٔ نطق است ، من دیگر حرف نزده برخاسته بیرون آمدم ، کسی را فرستادم بمیرزا عباس که حاجی محسن آقا و مهدی بیگ و حاجی . . . تبریزی را وعده بگیرد ، که فردا بصرفشام تشریف بیاورند شور نمائیم که بچه راه مطالب را بابراهیم بیگ اظهار کنیم . بحکیم صالح افندی هم خبر فرستادم آنهم بیاید ، تدارک مهمانی حاضر ، و مهمانان همه آمدند ، بحکیم صالح گفتم :—

حکیم باشی ، نتیجهٔ زحمات شما و دیگران بعد از دو سال انجام پذیر شد ، یعنی آنچه شیخ یوسف السید گفته بود . پرسید یعنی چه ؟ گفتم :—

اکنون ممکن است که بتوانیم ابراهیم بیگ را مانند امیر علاءالدوله که خولیای گاو شدن داشت بخورانیم ، بلکه در یك هفته بستر بیماری دوساله را بر چیند ، ولی میترسم که اگر دفعتاً خبر دهم سکته عارضش شود ، و یا بدرد بد تر گرفتار گردد ، و حال ابلاغ این امر برأی حکمت پیرای شما منوط و مربوط میباشد ؟ صالح افندی گفت :—

با کنایه و یا بصراحت گفتن فرق نمیکند ، و به او زیان نمیرساند ، زیرا که اینخبر دوای درد اوست . میرزا عباس گفت :—

پس از صرف شام همگی میرویم پیش ابراهیم بیگ من میگویم :—

بیگ – مژده ، احوالات ایران چنین وچنان است .

حکیم گفت : قتل شاه ماضی را نگوئید ، اگر سؤال کند بگوئید سبب وفاتش معلوم نیست .

الحاصل شام صرف شده بحاجی مسعود گفتم :—

برو بگو در پیش ابراهیم بیگ کسی نباشد ، سپس همگی رفته سلام داده نشستیم ، میرزا عباس گفت :—

تلگراف بود دیروز وارد شده ، دیگری گفت :—

میگویند نصف اهالی طهران تا قزوین استقبال کرده بودند . سه دیگر گفت :—

پس ازین در ممالك ایران با کمال سرعت اصلاحات رخ خواهد نمود.

یك دفعه از ابراهیم بیگ صدای «یا حق یا مدد» بطریق بلند استماع شد . من گفتم :—

سرکار بیگ — از احوالات با خبر نیست واضح فرمائید تا مستحضر شود ، حضرت ولیعهد به تخت سلطنت موروثی جلوس فرمودند ، اکنون سکه و خطبه بنام نامی شاهنشاه مظفرالدین شاه است ، گویا این صحبت من ، دم حضرت مسیح بود ، که مرده را جان داد بی اختیار بآواز بلند گفت :—

«یا حق یا مدد — بخت یا الله» و با کمال هشیاری بمن نگاه میکند ، گویا منتظر است که احوالات را به پرسد ، هر کس صحبتی از سلطنت بمیان آورد ، یکبار بآواز بسیار ضعیف گفت :—

یوسف عمو کی شد ؟ گفتم :—

قربانت بیست روز زیاده است . گفت :—

یوسف عمو یك سیغار بده بکشم ، دیدم از پشت در صدای حاجیه خانم بلند شده که میگوید :—

جان قربان زبان شیرینت ، جان مادر ابراهیم جان ، محبوبه گریه کنان از پله رفت سیغار بیاورد ، از مدت بعید یك قوطی سیغار نگاه داشته بود ، فرآ او را برداشته بتعجیل می‌آورد ، که در پله دامن زیر پایش گیر کرده ،

معلق افتاد تا پائین ، جعبهٔ سیغار شکست ، سیغارها ریخته و پاشیده گردید ، بیچاره با حال عجیب که مایهٔ خجلت و شرمساریست افتاده گریه میکرد و خیلی شرم از افتادن داشت ، گفتم :—

بابا آرام باشید ، خودتانرا گم نکنید ، همهٔ تان چنان زیرکی بخرج دهید که گویا از سابق هیچ مطلع ازین خبر نبوده اید ، سیغار گرفته بابراهیم بیگ دادم . حکیم گفت :—

اول چای بیاورید ، محبوبه دوید چائی با نان آورد ، گفتم :—

نانرا بردار ، گفت :—

ناشتا سیغار کشیدن زیان دارد ، گفتم :—

شما بروید اندرون اینجا نه ایستید ، صبر کنید دست و پا را گم نکنید ، چائی را دادم ، خواست قاشوق را دست بگیرد بگرداند ، دستش لرزید ، ملاحظه کردم بیقوتست ، پیش رفته معاونت کردم ، سیغار را کشیده ، بنای صرفه را گذاشت . حاجی محسن آقا گفت :—

حقیقتاً در ایران جشن بزرگی برپاست . مهدی بیگ گفت :—

البته چنین پادشاه بزرگ را هرقدر جشنش بزرگ بگیرند رواست .

(جوان و جوان بخت و روشن ضمیر * بدولت جوان و بتدبیر پیر)
(بدانش بزرگ و به همت بلند * ببازو قوی و بدل هوشمند)

ابراهیم بیگ گفت :—

یوسف عمو روز نامه‌ها از قانون چه مینویسند ؟ گذاشته و اجرا کرده اند ؟ یا نه ، گفتم :—

قربانت ، البته معلوم است زیاد صحبت شده . هی نگاه باین طرف و آن طرف میکند ، که بفهمد این خبر صحت دارد یا نه ؟ شب از نیمه گذشت ، مهمانان برخاسته ، بابراهیم بیگ دست داده ، خدا حافظ گفتند . هر یك را با سر تعارف نمود .

حاجیه خانم آمده فرزند خود را در آغوش کشیده، بوسید و بوئید گریه کرد، ابراهیم آهسته گفت :—

والده، چرا گریه میکنی ؟ چه خبر است ؟ بیچاره گویا از هیچ چیز اطلاع ندارد ؟ محبوبه حالا محجوبه شده، نمیتواند باندرون بیاید، از مابین در نگاه میکند، معلوم است که شب در منزل خود خواهد خوابید.

سکینه خانم از احوالات خبردار نیست، پس از شام خوابیده است، منهم رفتم و هرکس در منزل خود مشغول استراحت شد، حاجیه خانم در منزل ابراهیم بیگ خوابید.

صبح پس از ادای فریضه آمده، دیدم مادر و پسر آهسته آهسته مشغول صحبت هستند، چائی با نان دو آتشه آوردند، ما هم خوردیم، وقت ظهر حکیم آمد، احوال پرسی کرده شکرها نمود، سخت تعجب داشت که چنان آدم بحس و هوش در دو روز چسان تبدیل یافت و بهوش آمد، حکیم صالح افندی با کلمات اطمینان بخش گفت :—

از هیچ چیز پرهیز ندارد، از سخنان فرح افزا صحبت کنید، و نگذارید تا یك هفته بلکه دو هفته از خانه بیرون رود.

باری — دو سه روز بحال خودش گذاردیم، یك روز دیدم بدستهای خود تعجب کنان نظاره میکند، باین طرف و آن طرف میگرداند و می بیند، چه دستهایش مانند قلم خشکیده پوست باستخوان چسبیده، و اصلا از گوشت نشان و اثری در او پدیدار نبود، گفت :—

سکینه، آئینهٔ کوچك را بیاور، من اشاره کردم لازم نیست، سخن بمیان انداخته آئینه را فراموش کرد، برخاستم بروم، گفت :—

یوسف عمو در روز نامهٔ داخله و خارجه از ایران احوالات باشد بیاور، رفتم بازار حاجی محسن آقا روزنامهٔ تاتار ترجمان باغچه سرای را بمن داد و گفت :—

ببر بابراهیم بیگ بده، دو عدد روزنامهٔ داخله هم خریده مراجعت نمودم، روزنامه ها را بابراهیم بیگ دادم، گفت :—

احوالات ایران در آنها هست ؟ روز نامهٔ ترجمان باغچه سرای را باز نموده احوالات ایران را جسته عنوان ذیل را نوشته بود :—

« شهسامتلو ایران شاهی مظفرالدین شاه حضرتلری سلامده بر نطق بلیغ ایراد بیور مشلر، که من بعد لقب و نشان و خلعت کمسه لره اعطا اولنه جق که دولة و ملة صادقانه نمایان خدمتلر بولونسونلر و هیچوقت خاین کمسه لره اغماض نظریله باقلمیه جق.

ترجمهٔ فارسی، پادشاه جدید ایران اعلیحضرت مظفرالدین شاه در سلام عام نطق بلیغی ادا فرموده، که بعد ازین نشان و لقب و خلعت بکسی التفات و مرحمت خواهم فرمود، که خدمات شایسته بدولت و ملت نماید و خاین را بی مجازات نخواهم گذارد.

ابراهیم بیگ پس از استماع این نطق گفت :—

البته مسلم است چنان باید شود، گویا این نطق سبب اشتهای ابراهیم بیگ گردید، یك سیغار کشیده چائی خواسته سپس گفت :—

والده، من گرسنه ام، خانم گفت :—

چه میخواهی نور دیده ؟ ابراهیم بیگ گفت :—

یوسف عمو آشپز را صدا کن بیاید، حاجی مسعود را فرستادم آشپز آمده دست آقایش را بوسیده خود را عقب کشیده ایستاد. ابراهیم بیگ رو بقنبر کرد :—

قنبر، برنج صدری داری ؟ گفت :—

ابوالله، فرمود قدری چلو کباب درست کن، گفت :—

ابوالله، باز گفت :—

قنبر، بادنجان پیدا میشود، گفت :—

ایوالله ، فرمود :—

چند دانهٔ جوجه بگیر مسما هم بپز ، گفت :—

ایوالله ، مجدد قدری فکر کرده باز اظهار داشت :—

قنبر ، کوبیده هم بپز ، گفت :—

ایوالله ، قنبر خواست برود باز ابراهیم بیگ پرسید :—

ماهی تازه پیدا می شود ؟ گفت :—

ایوالله ، و نیز امر داد چند دانهٔ ماهی کفال تازه هم بگیر ، قنبر سری فرود آورد ، بیرون شد . مجدد ابراهیم رو بمن کرده گفت :—

یوسف عمو ، قنبر را صدا کن ، صدا کردم ، آمد ، گفت :—

قنبر آش دوغ را هم فراموش مکن ، باز گفت :—

ایوالله ، امر داد چند عدد خربزه هم بگیر ؟ من گفتم :—

در خانه خربزه هست ، علاوه او خوش را هم نمی شناسد ، من میخرم ، قنبر خواست برود مجدد اظهار داشت :—

قنبر ، برای احتیاط قدری زیاد تدارک ببین ، گفت :—

ایوالله ، دو باره بیان کرد :— هرچه گفتم همه را جا بجا کن شاید مهمان بیاید ، قنبر گفت :—

ایوالله ، دیدم حاجیه خانم تبسم میکند . محبوبه در پس در قاه قاه میخندد ، قنبر تعظیم کرد و رفت ، ازین شفای ناگهانی همهٔ دوست و آشنا مسرور و خوشحال گشتند ، عرب و عجم ، از رفقا و آشنایان دم ، با حال فرحزا و شادکامی آمد و شد می کردند .

روزی حکیم آمده معاینهٔ حالت مریض کرده گفت :—

حمام برود ، پس از آن هر جا میل داشته باشد میتواند رفت ، نقاهت بالمره رفع شد .

فردا کالسکه را حاضر نموده اسب ها را بستند ، ابراهیم بیگ ،

میرزا عباس، مهدی بیگ، بنده ، سوار شده راه افتادیم. هرکس مارا میدید برمیخاست و از یمین و یسار هی سلام و مرحبا بود که میرسید . بیگ هم با دست راست وچپ همه را تمنا وجواب میداد ؛ قدری گشته برگشتیم بخانه .

حاجی مسعود رقیمجات پست که امروز رسیده بود آورد ، گرفتم ، یکی مال طهران بود از مشهدی حسن ، پرسید از کجاست ؟ گفتم :—

طهران از مشهدی حسن کرمانی ، گفت :—

غیر ازین هم کاغذش آمده بود ؟ عرض کردم :—

یکی و این دویمی است ، گفت :—

بخوان ، بنده بنا کردم بخواندن ، عنوانش ازین قرار بود :—

فدایت شوم — بعد از اظهار مراسم بندگی مشهود میدارد ، تعلیقهٔ سرکار عالی مدتیست رسیده ، ولی سبب جواب ننوشتن اینکه از کم لطفی سرکار انزجار خاطر حاصل شده بود .

(اخلاص من از مرحمت تو گله دارد)

گرچه کاغذ بمهر جنابعالی ممهور بود ، ولی دوکلمه با دستخط شریف سرافرازم نفرموده بودید ، در مقابل ارادت بنده اینقدر کم لطفی سرکار بعید است .

باری باز امروز اخلاص باطنی محرك شد که بوعدهٔ خود وفا نمایم ، و هر ماه احوالات اینولا را بعرض عالی برسانم . از آنجائیکه سرکار مشتاق دانستن احوالات اینجا هستید عرضه میدارد .

ازغرهٔ ماه ذی‌القعده تدارك جشن‌سنهٔ پنجاهم شاه مبرور را مشغول بودند ، بدیهی است از تلگرافات فهمیده اید ، تمام دول هیئت مخصوص بتهنیت فرستاده بودند ، یك روز مانده بروز جشن شاه بزیارت شاه عبدالعظیم رفتند . یك نفر میرزا رضا نام که می‌ترسم بنویسم همشهری بنده ، یعنی کرمانی بود ، عریضهٔ در دست گرفته ، زیر عریضه طپانچهٔ شش لول

(ربوالور) بود — بمجردیکه مقابل شاه شد، طپانچه را خالی میکند، گلوله یکدفعه بردل شاهنشاه میرسد، ضربهٔ آن گویا بدل عموم ایرانیان رسید، فی‌الفور کار شاه را میسازد.

جناب میرزا علی اصغر امین‌السلطان صدر اعظم بسیار زیرکی بخرج میدهد، یعنی شاه را سوار کالسکه کرده چنان بشهر می‌آورد، که احدی ازآحاد از وفات شاه با خبر نمیشود، انصافاً بسیار هنر بزرگ بخرج داد، و اسباب آسایش و امنیت را هم در همه جا مهیا نمود، چنان مسرت عظیم، بچنین کدورت جسیم، و چنان عیش منیر بچنین ماتم وفیر در آن واحد مبدل گشت، اسباب عیش را بطیش تبدیل کردند.

ولی از قراریکه بعد اشتهار یافت صدر اعظم خود درین کار دخیل بود، زیرا که یکنفر از موثقین روز چهارشنبه کاغذی بصدر اعظم بدین مضمون نوشته بود:

«قربان، میرزا رضای کرمانی معروف از اسلامبول بطریق مازندران آمده، در شاهزاده عبدالعظیم مخفی شده و منتظر فرصت است، محققاً کار بزرگ در نظر و خیال صید شاه باز دارد، به ایران و ایرانیان صدمهٔ از آن صدمهٔ بزرگتر نخواهد شد، شنیدم اعلیحضرت همایونی فردا خیال شاهزاده عبدالعظیم رفتن دارند، زنهار غافل مباشید که میرزا رضا درکمین و مترصد است که کار خود را به نماید، و ایرانیان را یتیم بگذارد، آنچه شرط بلاغ بود بجا آوردم».

صاحب مکتوب دانسته بود که صدراعظم عمدا اعتنا باین خط نخواهد کرد، لذا سه نفر معتبرین را بر کاغذ خود گواه گرفته بود، و این خط را بصدر اعظم نوشت در حضور آنها فرستاد، بعد از اتمام کار شاه که بنا بود به پروباچهٔ اعیان و بزرگان به پیچد، صاحب خط شفاهاً بصدر اعظم گفت :—

من بشما قبل از وقت نوشتم، صدر اعظم جواب داد، که کاغذ شما را نخوانده‌ام، عاقبت امر منجر باین شد که کاغذ را بخواهند، همینکه کاغذ را آوردند سر گشاده بود، و همین سبب گردید که بکسی دیگر متعرض نگردید، و فقط همان میرزا رضای قاتل را کشتند، و الا صدر اعظم خیال داشت بدین بهانه هزاران شمع مدعیان خود را خواموش نماید.

چاپاری شاهنشاه جدید مظفرالدین شاه بطهران رسید، شاه پرستان تا قزوین استقبال کردند، با شوق و ذوق تمام با صلواة وارد دارالخلافه کردند، سلام عام شد و نطق مفصل ایراد فرمودند. ماحصل مضمون اینکه:

«همه نوکر صادق و جان نثار باشید، بعد ازین بهیچ یك از چاکران دربار لقب و نشان مرحمت نخواهد شد، مگر از برای خدمات شافی و جان نثاریهای که مستحق مراحم همایون ملوکانهٔ ما شود»

این نطق همایون در شادی بروی عموم وطن پرستان گشود، فرح بر فرحشان افزود، امیدواری کلی حاصل گشت.

بعد از چند روز بعموم حرمهای شاه ماضی اذن خروج از سرای سلطنتی اعطا شد، صدها اهل حرم که هر یك صاحب جمی خدم و حشم بودند، و مصارف شان از خون دل ملت بود، گوشهٔ انزوا گزیدند و بکیفر اعمال محرمانهٔ خود رسیدند.

عزیز السلطان که فعال ما یرید بود، و همهٔ رعیت و امرا و وزرا از کردار آن دلخون و محزون بودند. بارادهٔ ملوکانه مقهور و از دربار فلك مدار دور و مهجور گردید. شب و روز دست نیاز اهالی بدرگاه بی انباز و خداوند بی‌نیاز بلند، باستدامهٔ عمر و دولت و حشمت شاهنشاه عادل باذل رطب‌اللسان، و بزنده باد شاهنشاه ایران گویا هستند.

پس ازین سه کرور خرج حرمخانهٔ بی‌معنی و شلوق، عاید خزانهٔ عامره خواهد شد، ولی باعتقاد بنده کارها تماماً بر وفق دلخواه سرکار

نخواهد گردید ، چه اولاً همان رجال خود غرض در دربار دست درکار اند ، و علاوه در رکاب همایون نیز بسیاری از جوانان آسمان جل آمده که از دیر باز انتظار چنین روز مسعود را کشیدند ، و تماماً لات و لوت هستند ، و چنان روزی را بحاجت از خدا خواسته بودند ، ازین رو نخواهند گذاشت کارها بر وفق مرام شود . البته درمیان این گرسنگان و امرای سیر قدیم در اغراض شخصی نه خیرخواهی ملت و دولت اختلاف پیدا خواهد شد ، و هرکس منافع شخصیهٔ خود را منظور خواهد نمود ، خصوصاً که عصبیت لسان یعنی فارسی و ترکی هم بمیان خواهد افتاد، می بینم درین دوره دربار بازی باندازهٔ بالا گیرد که در هیچ زمان دربار ایران یاد نداشته باشد، این بآن ترکه خر خواهد گفت ، آن باین پدرسوختهٔ فلان خواهد شنوانید ، بهمدیگر افتاده ناموس دولت و ملت را از میان خواهند برد ، و احیاناً اگر سازش هم کنند عنوان (من و ساقی بهم سازیم بنیادش بر اندازیم) خواهد بود ؛ بر اینها رئیس عاقل کاردان فرزانهٔ با ایمان لازمست ، که وظیفهٔ هر طبقه را به فراخور استعداد و قابلیت آنها تعیین نماید ، و نگذارد دست از پا خطا کنند ، تا هر کدام وظیفهٔ مأموریت خود را بشناسند ، و خارجه را از تجاوز بحقوق دولت و ملت مانع شود ، علی‌الظاهر چنان شخص که امروزه مفقود است ، مگر اینکه دست غیب از پس پرده بیرون آمده ، بر سینهٔ نامحرم زند ، و شخص (محترم) شما را بجائی او بر انگیزد . جناب یوسف عمو را سلام مخصوص دارم . باقی ایام عزت مستدام باد ، اقل حسن کرمانی .

بعد از ختم قرائت مکتوب ابراهیم بیگ گفت :—

شما میگفتید شاه وفات نموده ، این مینویسد کشتند ، مجدد رنگ و رویش پرید ، آثار حزن و اوقات تلخی در ناصیه اش پیدا شده گفت :—

اینهم یك بد بختی ملت ایران که بپادشاه کشی درمیان تمام ملل

رسوا شدند ، و همانا درباریان خطا کار این لکهٔ تاریخی را بروی ملت ایران گذاشتند ، دست تأسف بهم میسود ، چون مهدی بیک دید که اوقاتش تلخ شده گفت :—

بابا چه خبر است ؟ آدم ناخوش خودرا باید ملاحظه کند، اوقات تلخی برای چه ؟ اینفقره منحصر بملت ما تنها نیست ، در هرملت و دولت هزار ها ازین بدتر بروز و ظهور نموده ، مگر نمیدانی و نخواندهٔ ایوان ششم ـ پطر سیم الکسندر دوم را از فرماندهان روس و از سلاطین آل عثمان سلطان سلیمان ـ سلطان احمد ـ سلطان مصطفی ـ سلطان عزیز را ملت خود شان نکشتند ؟ و از پادشاهان ایران نادر شاه ـ آقا محمد شاه را بقتل نرسانیدند ؟ این دنیاست از اول چنین بوده و چنین خواهد بود ، خواه تو خاطر خود را رنجه داری یا نداری ، ابراهیم بیگ گفت :—

آنها چه دخل باین دارد ، آنها را وزرای خود یا خطا یا صواب بهانه جستند ، یا به کم درایتی و بیعدالتی منصوب کردند ، یا از برادران وغیره ، و آنها از حیات خود شان مخوف گشته ، از ترس جان باینعمل شنیع اقدام نمودند ، مثل پدرسوختگان (انارژیت) های بدبخت که پادشاه ایتالیا و یا امپراطوربچهٔ آستریا ـ و رئیس جمهوری فرانسه را کشتند ، اما شکر خدا راکه در ملت ایران (انارژیت) نیست ، درین صورت این جور بدبختی و رسوائی چیست ؟

باری بسیار اورا تسلی دادند ، و نصیحت نمودند ، که در آتیه کار ها رو به بهبودی خواهد گذاشت ، شاید خواست حق چنین بوده ، شاه در پنجاه سال سلطنت نتوانست یا نخواست و یا نگذاشتند اصلاحات صحیحه را به نماید ، اما پادشاه جوان بخت در سعادت و رستگاری بروی عموم ملت خواهدگشاد ، پرده ظلمتی که ولایت فروشی و استبداد درمقابل اینان کشیده بقانون مشروطیت رفع خواهد شد ، انوار معارف و مساوات

دل وطن پرستان را منجلی و منور خواهدنمود ، گرچه ازین سخنان خیلی تسلی یافت ، ولی باز هم در فکر بود بمن گفت :—

جواب این خط را این نوبت هم شما بنویس ، و اظهار بدار که اگر ممکن شود هر ماهی دو دفعه کاغذ بنویسد ، منهم در هامش ورقه چند کلمه بخط خود خواهم نوشت . گفتم :—

سرکار خوب است جواب مکتوب اسلامبول را بنویسید، شش کاغذ در این دو سال آمده جواب ننوشته ایم ، گفت :—

چه طور دو سال میگوئی ، دو ماه بیش نیست ، گفتم :—

خیر نزدیك به دو سالست ، گفت :—

چه میگوئی ؟ گفتم :—

عرض کردم خلاف ندارد ، سرش را پیش افکنده بفکر فرو رفت، گویا به حساب خود دو ماه در بستر خوابیده بود . خیلی متاثر شد . عنان صحبت را برگردانیدم تا شام حاضر شد ، پیش از شام مهمانها رفتند .

صبح بسیار زود محبوبه آمد پیش من و گفت :—

عمو جان در ناخوشی آقام نذر نموده‌ام پس از آنکه مولایم خوب شد و ببازار رفت هزار غروش بفقرا یعنی که بهر یکی پنج غروش و صد حقهٔ نان بحیوانات از سگ و گربه و دو رأس گوسفند قربانی کرده و یکماه روزه بگیرم ، خودم پول دارم بشما میدهم ، لطفاً اینها را بجا بیاورید .

نذر دیگری هم کرده‌ام ، ولی از ادای آن پشیمان شده ام ، گفتم:—

آن چیست و چه نذر است که نادم شدهٔ ؟ گفت :—

نذر کردم پس از بهبودی آقایم در خدمت بی بی دف و دایره نواخته رقص نمایم . اما نمیدانم چکنم با کفاره دادن این نذر ساقط میشود یا نه ؟ شرمم می آید در پیش روی بی بی برقصم ، گفتم :—

نوردیده نان حیوانات و پول فقرا را با قربانی بجا آر ، و روزه هم که یکماه نذر داری بزمستان بگذار ، و رقصیدن را هم یك روز دختران همسایگانرا مهمانی کرده جمع نما دف و دایره زده با ایشان میرقصی ، خانم از پائین پای کوبیدنت را می شنود نذرت قبول می شود . گفت :—

عمو جان دختران را مهمانی نمیکنم سهل است ، پس ازین با ایشان مراوده و سلام و علیك و اختلاط هم نخواهم کرد . نمیدانی درین مدت در بارهٔ من چها که نگفتند ؟ و چه افتراها که نه بستند ؟ و چه غیبت ها که نه نکردند ؟ مرا بکلی بیرغبت و منزجر کرده‌اند، علی‌الخصوص آنرفیقه چه فضولیها در حضور خودم نکرد . گفتم :—

خود میدانی . مرا با خیالات و عقائد شخصی تو کاری نیست .

رفتم پیش ابراهیم بیگ ، گفت :—

روزنامه آوردی ؟ گفتم :—

خیر هنوز نیاورده اند .

پرسید ، یوسف عمو سیاحتنامهٔ من چا شد ؟ گفتم :—

در خانه موجود است .

گفت :— در اسلامبول ناتمام ماند ، عرض کردم تا آنروز عمدهٔ مطالب را نوشته ام ، ممنون شده ده روز از خانه بیرون نرفت

حکیم بعیادت آمده بسیار مشعوف شد و گفت :—

خیال داشتم سائر اطبا را هم بدیدن شما بیاورم ، باز خیال کردم شاید قبول نکنید . من گفتم :—

مهمانرا آیا کسی رد میکند ؟ و حال آنکه بیش یك از فنجان قهوه زحمت ایشان نبود ، کیست که با یك فنجان قهوه مهمان را قبول نکند ؟

رفت روز جمعه اطبا که ابراهیم بیگ را دیده بودند جمع کرده آورد. همه نیکی حال ابراهیم بیگ را دیده ، تعجب کردند ، شیخ یوسف بایشان

خود ستائی و خود نمائی میکرد ، که باصول شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا من فورا مرض را تشخیص و تعیین کردم . دوکتر دوالف گفت :—

شما یکچندی باید بآبهای (مار یامباد) بروید ، و قدری استراحت کنید ، اگر آنجا نمیروید به ستانوا یا به اسکندریه بروید و چندی آنجا بمانید . ابراهیم بیک با کمال خشونت گفت :—

« گور پدر اسکندر » چون با خشونت گفت ، حکیم انگلیس اوقاتش تلخ شد ، حکیم صالح از دوکتر انگلیس دلجوئی کرد و باشاره فهمانید که این مرد از اسم اسکندر بدش می‌آید ، نمیخواهد در نزد او اسم اورا به برند . اطبا بعد از صحبت رفتند .

ده پانزده روز باز دید دوستان و آشنایان را تمام نمود ، کم کم بعمل تجارت و محاسبات قدیم مشغول شد . روزی گفت :—

سبب چیست که بما حبل‌المتین نمی آید ؟ مگر تعطیل شده . گفتم :—

نه ، من پارسال نخواستم و نفرستادند . گفت :—

فوراً پول بفرست بیاید ، حق مدیر آن نامه بر ذمهٔ ما ایرانیان بسیار است ، باید قدر آن وجود را دانست ، کاشکی در ایران مانند سایر ممالک صدها این قسم روزنامهٔ جدی ناصح ملت بود ، چه سود که ما را نه انصاف و نه حمیت و نه قدر شناسی‌است . تمامی خیرهارا جریده نگاران یعنی دبیران بادانش و تمیز اخبار ، و حکیمان سخن سنج با هنر در جلو مال خوش بخت خود گذارده اند ، و بهبودی اعالی و ادانی ملت را با رشتهٔ سخن که محکم تاب داده بدست آنان سپرده‌اند ، و از تیه حیرت و شقاوت بشاهراه دانائی و سعادت رسانیده و کارهای وخیم را باصلاح آورده اند ؛ سعی یك جریده ناصح و خدمت یك نفر مدیر بادانش روزنامه بوطن و اهل وطن خود مؤثر و سودمند تر از وعظ صد نفر واعظ خوش تقریر و بیان در عرشهٔ منبر ، و ده سردار مجاهد و صفدر در میدان حرب

است ، و احترام یك نفر جریده نگار و مدیر با تدبیر و خوش تحریر آن در ممالك متمدنه پیش از صد واعظ است ، وکم تر از صدر اعظم آن مملکت نیست .

افسوس بل هزاران افسوس ! که در مملکت ایران هنوز این گونه اشخاص محترم با ایمان را بنظر تحقیر مینگرند ، و آدم شارلاتان و درویش افسانه خوان می انگارند ، و این گناه بگردن بعضی از ارباب اوراق پوسیدهٔ ایرانم هست که خود را بهمان صفات درمیان مردم جلوه‌گر ساخته‌اند ، چه فریضهٔ ذمهٔ جریده نگار آن است ، که یك نفر ظالم خطا کار را قدح و ذم نماید ، تا سوء اخلاق خود را در جراید دیده شاید متنبه گشته به تزکیهٔ اخلاق زشت خود پردازد ؛ همینکه برعکس خطا های اورا تمجید و بعدالت و حقانیت نسبتش دادند ، خواه مخواه مورث جرئت او شده ، بد بختانه برخودش نیز مشتبه گشته ، دایم خویشتن را ممدوح میخواهد و بر ازدیاد قبایح خود می افزاید . البته گناه این چنین مادح بیش از آن گونه ممدوح است ، هرگاه اندك نظر باوراق (ایران) و (اطلاع) شود بخوبی حل این معما خواهد شد .

باری — با ابراهیم بیک بیازلو رفته ، از دم دکان آقا جلیل گذشتیم مارا آواز داد و گفت :—

ابراهیم بیک بفرمائید ، بعد از تعارفات رسمی و خوش آمد خندان خندان بیان کرد :—

ماشاءالله شما کرامت کردید ، زیرا که الآن شما را آرزو میکردیم ، که کاش تشریف داشته ، از مصاحبتتان استفاضه حاصل میکردیم ، از صبح تا حال از خنده روده بر شدیم ، بیگ پرسید :—

چه صحبت بود که آرزوی مرا داشتید؟ آقا جلیل اظهار داشت :—

چند نفری از اشخاص گوش تلخ هم بودند که فوراً گریختند ، این

مهمان محترم ازآنها هستند که از عکه می آیند ، خوش داشتم حکایت خود را جهة شما هم صحبت نماید ، تا شما هم ازین فیض محروم نباشید . سپس روی خود را بمهمان تازه رسیدهٔ خود کرده گفت :—

مرگ من احوالات را برای بیگ بیان کن ، مهمان طفره رفت ، که از برای رضای خدا دست از سرم بردار . گفت :—

جان من بدون کم و زیاد از اول تا آخر حکایت خود را بگو که بیگ خیلی طالب شنیدن اینگونه حوادث است ، گفت :—

برادر مرا رها نمیکنی ؟ گفت :—

نه ، مرگ تو باید تمام را بگوئی تا بیگ بشنود . گفت ، حالا که زور است یا علی مدد میگویم ، و سپس چنین آغاز بسخن نمود .

در یزد چند نفر از نانجیبان هستند که هر روز در جائی اجتماع مینمایند ، بعضی ازآنها با من دوست بودند ، آنقدر اغوا کردند که مرا هم در سلك و جمعیت خود آوردند ، هر روز از جمال مبارك تعریفها و توصیفها بیان می نمودند ، و حدیث ها میخواندند ، و افسانها میگفتند ، عاقبت مرا ، ندیده مرید و بلکه عبد عبید جمال مبارك کردند .

باغوای آنها برادر کوچکی داشتم در دکان گذاشته ، با حجاج بهانهٔ عزیمت مکه عازم (عکه) شدم ، با کمال انبساط و شوق تمام و اخلاص مالا کلام ، از طریق عدسه باسلامبول و از اسلامبول ، بیافه ، و ازآنجا بعکه رسیدیم . چند تن از همشهریها در آنجا بودند ، که یکی از ایشان همسایهٔ بنده بود ، در آنجا مقیم و دکان خورده فروشی داشت به او برخورده آشنائی دادم ، اول مرا نشناخت ، بعد نشانی خانهٔ خود و اورا داده ، اسم و رسم خود و او را که گفتم شناخت ، پس از آشنائی و خصوصیت احوال پرسی نموده گفت :—

صد هزار شکر اگر دنیا ندارم آخرت دارم ، یکبار زیارت جمال

مبارك از دنیا و مافیها بهتر است ، این سعادت دنیا و عقبی خیلی کسان متشخص و متمول را حاصل نمی‌شود که مراست ، هر قدر ازین مقولات میسرود بر شوق و اخلاصم میافزود ، منهم احوال و کیفیت مجمع یزد را من اوله الی آخره گفتم ، پرسید :—

جمعیت خیریهٔ ما در آنجا بچند نفر منتهی میشود ؟ گفتم :—

زیاده بر صد است ، ولی بنده بامید ادراك فیض جمال مبارك زحمت ها کشیده ، و زهر مشقت ها چشیده ، تا خودرا بآستان فیوضات رسانیده ام .

مستدعی هستم که از شهد زیارت مذاقم را شیرین فرمائی ، که هرچه زودتر بهتر ، چه سفینهٔ صبر و توانائیم در گرداب بی‌صبری شکسته ، و زورق طاقتم در گل نشسته ، گفت :—

این فیض عظمی و درك این سعادت کبری بتعجیل حاصل نمیگردد ، بسیار کسان بزرگ آمده دست کوته ایشان ببالای این نخل سعادت نرسیده ، مدتی اقامت کرده عاقبت بی نیل مرام و نا کام مراجعت کرده اند .

ولی من بجهة حفظ حقوق همسایگی و آشنائی قدیم مستعد میشوم که بزودی ترا نائل باین فیض عظمی گردانم ، همه روزه در دکان او رفته به ابرام و اصرار خود می‌افزودم ، بعد از چند روز گفت :—

لباسهای خود را عوض کن ، و خود را مطیب معطر گردان که امروز بشرف زیارت جمال مبارك مشرف میشوی .

بنده هم رفته سروکله صفا داده ، قبای خضوع و ردای خشوع در بر کرده ، دل در پیچ و تاب ، تن در اضطراب جان جان رفتیم . دربان ما را باحترام بالا برد ، حاجب پرده را بالا گرفت ، رفیقم آستانه را بوسید ، منهم تبعیت اورا کرده با وقار و سکینه داخل گشته ، سجده نموده ، مانند عبد ذلیل ایستادیم . پس از لمحهٔ یواش یواش تقدم جسته بزانو درآمده زانو

بوسیده برخاست ، باز بطور قهقری خود را پس کشیده دم در ، دست ادب بر سینه گذاشته ایستادیم ، و پیش از ما هم چند نفری بار یافته بودند که همگی دست در سینه و چشم بزیر دوخته با کمال خضوع و خشوع چون قالب بیروح ایستاده بودند .

بنده هم از شدت واهمه یارای نگاه کردن نداشتم ، ساعتی گذشت در عربی برفیقم گفت . که بمن بفارسی بگوید .

زحمات و مشقتهائیکه در بین راه زیارت بتو رسیده مقبول درگاه و سبب رضای ما گشته ، و از زمرهٔ خاصان آستان ما شمرده خواهی شد . سپس گفت :—

این عزیمت زیارت او سبب نجات دویست نفر از تلاطم گرد باد فنا در دریا گردید ، که اگر او در کشتی نبود ، کشتی می‌شکست ، و تمام ساکنین کشتی در قلزم بیکران نیست و نابود میشدند . ولی چون او بسوی ما توجه داشت ، لهذا کشتی را از غرقاب بحر بی پایان نجات دادیم .

اثناء نطق زیر چشمی نگاهم بناطق افتاده دیدم شخص درویش صورت تنومندی مانند خمرهٔ شراب نشسته ، ولی بسبب بیاناتش که حقیقتاً در دریا طلاطم و گرد باد زیاد شده بود بحدی که از حیات دست شسته بودیم ، اعتقادم زیاد و اخلاصم بیشتر گشت . واقعاً منهم بر کشتی با ته دل متوسل شده بودم ، این را اعجاز و خوارق عادت دانسته در ارادت و عبودیت راسخ شده بی اختیار اشکم از دیده فرو ریخت و مانند ابر بهارین گریستم ، بعد از تسکین اذن مرخصی حاصل کرده باز بسجده افتاده بطور قهقری از در بیرون شدیم ، عاکفان حریم ما را در اطاق دیگر برده مهربانی زیاد و محبت نموده قهوه دادند ، بکلی از شك و شبهه خلاص شده ، یك بر صد بر اعتقادم افزود .

بعد از چند روز باز پیش همشهری رفته التماس کردم مرا زود

زود بجمال مبارك برسان که لذت زیارت چنان شیرین کام و سرمستم کرده که تلخی جان کندن هم نتواند آن لذت و حلاوت مذاقم کم نماید همشهری گفت :—

دربان و حاجب را تعارف و هدیه لازم است باید فرا خور حال خود چیزی بایشان تقدیم نمائی ، گفتم :—

بجان منت دارم .

باجمله ـ رسوم هر دو را ادا نموده ، بار خدمت یافته ، بعادت اولی شرایط احترام حضور را بجای آورده مراجعت کردیم .

یکماه بدین قرار در هرچند روز یك نوبت با همشهری رفتیم ، تا اینکه رفته رفته خود از مقربان درگاه شده از احتیاج همراهی رفیق مستغنی گردیدم ، هر وقت که مشتاق زیارت بودم بدون راه نماینده خود تنها میرفتم ، و بر میگشتم .

روزی باز شوق زیارت دامن صبر و سکونم را چاك زد ، تنها عزیمت آستانه بوسی نمودم ، ولی از دربان و حاجب کسی را ندیدم ، بی تحاشا داخل اطاق شده ، دیدم جمال نا مبارك مانند خرس در جوال به پشت افتاده ، پا را بلند کرده بر دیوار نهاده ، یك نفر هم از خاصان و مقربان در پهلویش نشسته میگوید :—

چنان خر نمیشود ، و جمال هم قاه قاه میخندید در حالت لا ابالیانه و بی ادبانه که از اجامر و اوباش هم بعید بود ، گرم صحبت و محبت بودند ، چون بغتتاً نظرشان بر من افتاد ، بنای اوراد خواندن ، و هو هو کردن نهادند ، رفیقش با عجله تمام برخاسته و گردن کج کرد ، و غضب آلود نگاه بسوی من نمود ، از ترس رنگ و رویم پرید ، و لرزه بر اندامم افتاد ، فوراً بیرون شده آمدم بدکان همشهری ، لا کن رمزی از آن سرگاو که دیده بودم بروز ندادم . سه روز از این واقعه گذشت ، روز سیم همشهری نزد

من آمده و گفت :—

آیا تو همین بحضور حضرت رفتی ؟ گفتم :—

آری ، گفت :—

مگر بگوشت نرسیده (لا تدخلوا بیوت النبی الا آن یؤذن لکم) چرا ترك ادب کردی؟ و از آن چیز که تو دیدهٔ حضرت دانسته که در دل توشك بهمرسیده ، و واجب گشته بتوحد بزند ، مریدان خاص شاید فردا پس فردا حد ترا اجرا بدارند، لکن تو با من هم شهری و همسایه و رفیق هستی، و سه حق تو در گردن منست، من راضی نمیشوم که در پیش من ترا حد زنند ، مصلحت اینست که از اول ارتداد توبه کنی، و در ثانی ازین ولایت هم بیرون روی ، و اگر تا فردا بمانی بلا شك ترا خواهند گرفت ، و حد خواهند زد.

بهتر اینکه من عرادهٔ از برای تو بگیرم تا ترا بیافه برد ، و چند روزی در بیروت توقف کن تا من اشیاء ترا بفرستم ، اگر نقدینه هم داری در اینجا بگذار که در راه از دستت میگیرند ، و اینها را بوقت هرچه تمامتر میگفت ، که گویا چنان بر حال من رحم نموده که میخواهد گریه کند ، با یکدست هم چشمها را از اشکهای مصنوعی پاك میکرد .

من صاف و صادق حرفهای اورا باور کرده ، چند مجیدی سفید و سی و یك لیرهٔ فرانسوی که داشتم پیش او گذاشته ، چند مجیدیهٔ سفید را با سه لیرهٔ فرانسوی بمن داد ، و بیست و هشت لیرهٔ فرانسوی با یکجامه دان که در (عدسه) بهفت منات گرفته بودم و رخوت خود را از ارخالق و سه ثوب قبای ماهوت جدید و پیراهن و زیر جامهٔ متعدد و سرداری ماهوت نو و عبا و قلمدان و چایدان وغیره همه را باو سپردم ، یك لحاف و عبای کهنه و قدری قند و چای و نان برداشته یك عرادهٔ یك اسبی کرایه کرده یك لیره در آورده بعراده‌چی داده اضافهٔ پولش را گرفتم، چنانچه بعراده‌چی

سپرده بود مرا بیافه آورد ، از آنجا رفتم ببیروت پیش آنکس که گفته بود اشیائت را پیش آن خواهم فرستاد ، گفتم :—

من امانتی دارم پیش شما خواهد آمد ، گفت :—

خیلی خوب هر وقت آمد بشما خبر میدهم . دو هفته از اینمقدمه گذشت خبری نشد ، کاغذ نوشتم جواب نیامد ، دو باره نوشتم بجواب ماند ، سفارشی کردم مفید نشد ، بالآخره به تنگ‌آمده آنچه بدهنم آمد از فحاشی و سقط گفتن مضایقه نکرده ، نوشته از پست فرستادم ، عاقبت از پست جوابی بدین مضمون رسید :—

بعد از عزیمت تو ارادهٔ گرفتن مرا نمودند ، دکان را بسته خود را باستانهٔ مقدسه دخیل انداخته ، سه روز و سه شب آنجا و گریه و زاری نموده آرام نگرفتم ، بالأخره نسیم رحمت وزید و از سر جرمم درگذشت، اموال و اشیاء ترا محض ارتدادت از من گرفتند ، و مرا امان دادند ، اموال ترا بمؤمنین و مستحقین قسمت کردند، چه قدر بمن بیچاره از برای دوستی شما خساره وارد گشته متهم شدم ، همهٔ این زیان و تنزیل درجه و رتبه از شما بمن وارد آمد ، با وجود این از تو خجلم ، همهٔ این تقصیرات را از خودت دان ، که بدون استحصال اذن و اجازه داخل خلوت آنحضرت شدی که بدینگونه ثمر دهد .

جواب او را آنچه بقلم آمد نوشتم ، و چیزی فرو نگذاشتم ، خوب بود که ساعت و قه در پیشم بود، آنها را فروخته در اسلامبول آشنا دارم از آنجا پول گرفته به نزد خواهم رفت ، که بگویم بمکه نرفته بمکه رفته بودم ، و جمعیت این الواط بیدین و مذهب را چنان رسوا کرده ناموس این بیناموسان و گمراهان بادیهٔ ضلالت را بباد نیستی دهم ، که حظ کنند ، تا من بعد کسی را نتوانند اغوا نمایند .

چون آقا جلیل با این طایفهٔ رذیل که اسم مکروه بروی خود

گذاشته ، دائما در جنگ و جدال و مباحثه است ، و از راه شوخی و مزاح آنچه مکنون ضمیر ایشانست بخود ایشان بر میگرداند ، این حکایت را بایشان گفتم تا در جهان سمر کنند . حال بنده را پیش هرکس برده که حکایت کن .

باوی ، پس از گردش مراجعت بخانه نموده ناهار خوردیم ، آدم حاجی . . . تبریزی آمد رقعهٔ آورد که نوشته بود ، مهمان خوش صحبت که عبارت از جناب میرزا رضا خان مازندرانی باشد از مارسیل آمده ، و سابق هم آمده بود ، یوسف عمو ایشان را دیده ولی شما ندیده اید ، موافق سابقهٔ شما صحبت میکنند ، شب را تشریف بیاورید صرف شام نموده صحبت نمائیم ، و گفتوهای ایشان که مطابق افکار شما و خالی از ملاحت نیست بشنویم .

شب رفتیم چند نفری حضور داشتند ، حاجی . . . ابراهیم بیگ را معرفی نمود ، پس از تعارف رسمی چنانچه رسم اینگونه مجالس است از اقسام غیبت ملا نماها و بی نظمی مملکت و ظلم حکام و اعمال ناشایستهٔ آخوند های رشوه خوار وغیره درمیان آمد . بعادت معلوم رشتهٔ صحبت بدرازا کشید ، بازار بگو و بشنو رونق گرفت ، بالآخره رضا خان گفت :—

عزیز من همهٔ این قبایح که میشمرید تقصیر خود ملت است که طالب بدست آوردن حقوق شخصی خود نیستند ، و مانند شتر خار میخورند و بار میبرند . بهر زحمت و مشقت صابر ، و بهر ظلم و تعدی شاکرند . البته دراینصورت هرکس باشد پای خود را بگردهٔ آنها گذاشته سوار خواهد شد ، در همهٔ ممالك روی زمین سابق اینوضع بوده است ، در همین مصر حاضر مگر تاریخ را فراموش نموده اید که فراعنه (انا ربکم الاعلی) میگفتند ، و بنی اسرائیل را بغلامی خرید و فروش میکردند ، و در خدمات شاقه که بیرون از حیز اقتدار بشر بود استخدام می نمودند .

آیا آنوقت در خیال احدی خطور میکرد که اهالی مملکت مصر بدینگونه استراحت و آزاد خواهند شد ؟

اول شورش و آشوب فرانسه ، حکیم با سیاست (میرابو) خطاب بملت فرانسه کرده میگوید :—

ای فرزندان فرانس بدانید و آگاه باشید ، که هرفردی از افراد بنی بشر که از کتم عدم بدایرهٔ وجود قدم نهاده ، لابدست بحکم عقل سلیم از نعمت حریت بر وجه اکمل بهره مند باشد . و حریت کامله بر دو قسمت است .

یکی حریت روحانیه ، دیگری حریت جسمانیه .

حریت روحانیهٔ ما را اولیای دیانت مسیحیه کاملاً از دست مان گرفته ، عموم مارا در امور روحانیهٔ عبد ذلیل و بندهٔ مطیع اوامر خود کرده اند ، و ما را در این ماده هیچگونه حق مداخله متصور نیست ، چنانکه جسارت نداریم یك مسئله را مکرر از ایشان بپرسیم ، که فوراً چماق تکفیر را بگردهٔ مان میزنند و داغ ارتداد بر جبین مان می نهند ، در اینصورت در مواد روحانی باید بندهٔ فرمانبردار اولیای دیانت و از نعمت آزادی محروم باشیم .

حریت جسمانیهٔ مارا هم فرمانفرمایان یعنی ظالمان مستبدین از دست ما گرفته ، ما را درین پنجروزهٔ حیات دنیویه بالکلیه محکوم احکام و فرامین خود شمرده ، بر طبق مشتهیات نفس سرکش خود بارکش انواع تحمیلات و تکلیفات شاقهٔ خارج از حیز قدرت هر انسان نموده‌اند ، درین ماده نیز عبد ذلیل و بی‌اختیار مطلق در نزد ظالمان مستبد بوده از نعمت حریت و آزادی بی بهره و محرومیم .

ای فرزندان فرانسه ، و ای ابنای وطن عزیز ، و ای برادران فلکزده و پریشان روزگار ، در اینصورت تکلیف ما بیچارگان چیست ؟

و دستگیر ماکیست ؟ آیا غیرت و حمیت شما رضا میدهد ، که ما در اینحال بدبختی مانده ، در این آتش جگر سوز که بیرون از حکم خداوندی وخارج از انصاف و انسانیت است بمانیم ؟ هنوز که وقت باقیست باید چارهٔ علاج درد خودمانرا بکنیم ، و پردهٔ غفلت را از دیدهٔ بصیرت بدریم ، و خودرا بسعادت ابدی برسانیم ، مطالبهٔ ما حق است ، و این آزادی بسته بجنبش غیورانه و غیرت شماست . ابراهیم بیگ گفت :—

الحمدلله خداوند ذوالمن والاحسان باب رحمت بروی ایران و ایرانیان گشوده ، امیدوارم که عنقریب بدون این سختنان ، وطن مقدس ما از توجهات و حسن نیات شاهنشاه جوان بخت با سعادت قرین آمده ، خدای تعالی این ظل رأفت خود را از ما دریغ نفرماید . شما را بخدا آمین بگوئید ، همگی آمین گفتند .

ابراهیم بیگ با رضا خان از همدیگر ممنون و آشنائی بهمرسانیدند ، خود رضا خان گفت :—

فردا صحبت را دولت خانه شما خواهیم کرد . باری صرف شام شده باز صحبت پاریس و فرانسویان بمیان آمده قدری صحبت کرده برخاسته آمدیم خانه .

حاجی مسعود رفت مکتوب ها را از پستخانه آورد و داد بابراهیم بیگ ، یکی را گفت :—

این مال مشهدی حسن کرمانیست ، گفتم :—

التفات کنید ، من بخوانم ، شما هم بشنوید ، چراکه بنظرم نمی آید بتوانید بخوانید ، زیاد بدخط است ، سر کاغذ را باز کرده ، نگاه نموده گفت :—

واقعاً خیلی بد خط است ، مثل نقشهٔ پنجهٔ شتر گربه است ، داد بمن که بگیر بخوان چنین خط نا مربوط هم ندیده‌ام .

مکتوب مشهدی حسن کرمانی

فدایت شوم — تعلیقهٔ شما در وقت خود رسید ، چون مرا کار عاجلانه رخ نمود ، بکرمان رفته مدت سه ماه سفرم طول کشید ، اینمدت در طهران نبودم ، دیروز تعلیقه عالی را خواندم ، کیفیت ناخوشی را مرقوم داشته بودید مایهٔ أسف و کدورت گردید ، لله‌الحمد که رفع نقاهت شده است .

احوالات جدید اینکه پیش از ورود بنده میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان صدر اعظم را بمناسباتیکه ذکرش شایان نگارش درخط نیست معزول و به معصومهٔ قم فرستاده بودند ، البته شما هم در جراید خوانده‌اید ،

چند روز پیش در باب پول سیاه در مجلس شوری گفتگو نمودند ، پس از تشریف فرمائی سرکار پول سیاه بدتر شد ، بحدی که سبب خسارهٔ عموم کسبه و تجار گردید ، قرار قطعی داده اند که امین‌الضرب از عهده برآید .

یاد دارم روزی فرمودید اگر من صاحب نفوذ بودمی بحاجی محمد حسن آقا حکم کردمی که همهٔ پولهای سیاه را از دست مردم بگیرد .

گویا خیال شما صورت بسته ، جنابان امین‌الدوله ومشیرالدوله و سایر وزرای دارالشوری قرار داده اند ، که تمام پول سیاه عاید بامین الضرب است ، باید وجهش را تأدیه نموده همه را از دست مردم بگیرد ، شرعاً هم که معامله این چنین غبن فاحش دارد ، عاید بصاحب اولی است ، که عموم ملت را از جهة سود خود بزیان انداخته ، مقدار پول سیاهی که سکه نموده و در ممالک محروسهٔ ایران بموقع تداول درآورده ، قریب به بیست کرور تومان است ، همه اینها شاید دویست هزار تومان وصول نکنند ؛ و قرار داد مجلس بنظر کیمیا اثر همایون شاهنشاهی رسیده و صحه گذاشته اند . ازین رو امین‌الضرب راگرفتند جزع و فزع بسیار نمود ، که نیم شاهی

نمیدهم ، و پسرش را هم در راه مشهد گرفته آوردند ، انواع شکنجه دادند ؛ بالآخره زیاده از صد هزار تومان بمأمورین جدید و قدیم از ترك و فارس رشوه و تعارف داد ، مأمورین منصف با ایمان رفتند قبلهٔ عالم را بدین گونه مشتبه نمودند : که اینکه میگویند اینقدر پول سیاه هست دروغ و بی اصل است ، امین‌الضرب راضی شده که هشتصد هزار تومان ببانک بگذارد تمام پول سیاه را جمع نماید ، و ششصد هزار تومان هم خرج مطبخانهٔ مبارکه شود، آنچه شیوهٔ دیرینهٔ ایشان بود بکار برده ، امین‌الضرب را مستخلص نمودند ، آن رند روزگار یك کرور تومان قبض در آورد که از فلان وفلان فقره از دولت طلبکار هستم ، در بهای این جریمه که تا قیام قیامت از وصول وجه قبوضات مأیوس و نا امید بود محسوب نمود ، و سیصد هزار اشرفی هم داد ، در ملأ و خلأ گفت :—

«منکر نیستم که پول سیاه را من سکه زده‌ام ، ولی درمیان قوطی‌های شمع کچی اشرفی پر کرده به خانهٔ امین‌السلطان فرستاده ام ، اگر جمع کردن پول سیاه برذمهٔ من علاقه بگیرد ، رد آن قوطی های پر از اشرفی هم بامین‌السلطان وارد می‌آید ، اگر اول را حکم کنید ، آخری‌هم لازم آید ، جریمهٔ اورا من که نمیتوانم کشید .

اگرچه قوطیهای اشرفی را کسی از امثال ما شهادت نتواند داد ، لکن از روش کار بخوبی معلوم میشود که ضرابخانه را امین‌الضرب چندین سال هر سالی هیجده هزار تومان اجاره کرد ، پس از آن بکمپانیهٔ آقا عبدالباقی به صدو ده هزار تومان، و اکنون بوزیر دربار بصد و هشتاد هزار تومان داده‌اند ، باز نفع کلی دارد ، و تفاوت پول سیاه هم که از میان برخاسته و آنوقت نقره ده دو ازین ارزان تر بود ،

(ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا)

این مداخل را باید محاسبین فرنگ جمع کنند ، ازین رو ممکن نبود

که صدر اعظم ازین یغماگری با خبر نباشد ، و بلکه درمیان خود ایشان اشتراك بوده است ، یعنی (نصف لی و نصف لك والله خیرالرازقین) بوده است .

در هر صورت ماهی بدام افتاده از شصت بدر رفت ، ابتدا ، معاملهٔ با قاعده و با نفع اجرا شده بود ؛ ولی صاحبان اغراض فاسده و طماعان بی انصاف و ایمان بجهة جزئی سود خود شان خسارت کلی بر دولت و ملت وارد آوردند ، ارتکاب خیانت جبلی بقسمی در نهاد درباریان گذارده شده ، که به تیشهٔ هیچ اندیشه قمع و قلع آن میسر نیست .

(با شیر اندرون شده با جان بدر رود)

همین نکته در انظار اجنبیان سبب افتضاح ملت و دولت ایران گردیده ، و پس ازین اگر امین‌الضرب را ممکن شود ، تبعیت روس را قبول خواهد کرد ، اگرچه روس‌ها رعیت ایرانی را برعیتی علناً قبول نمیکنند ، ولی شاید بزور پول خود را به آنها به بندد ، اگر ممکن نشود خلاصهٔ ما يملك خود را بملك خارجه خواهد کشید ، و نقل مکان خواهد نمود .

یقین قطعی است که ازین بیست کرور مداخل مفت و مسلم که تماماً مال اهالی ایرانست پنجاه هزار تومانرا وقف یك مریضخانه و یا یك مکتب ملی نخواهد کرد ؛ شما او را بهتر از بنده میشناسید ، از ترس شما نمیتوانم بنویسم ، که بنده مأیوس هستم ، حال که صدر اعظمی درمیان نیست ، بعضی امین‌الدوله و برخی مشیرالدوله ، و شاید مخبرالدوله بشود ، هنوز که مشخص نیست ، بعد ازین هر چه ظهور نماید عرض خواهدنمود . یوسف عمو را سلام مخصوص دارم (اقل حسن کرمانی)

صبح مهمانان دیشبی که وعده داده بودندآمده ، در نزد ابراهیم بیگ مضمون کاغذ مشهدی حسن کرمانی را برضا خان گفتم .

ابراهیم بیگ اشاره نمود که نگو، ولی چون گفته بودم کتمانش ممکن نشد و گذشته بود، رضا خان گفت :—

شما را بخدا انصاف دهید باوجود این وضع ناز ایراد دارید، که چرا ملت کمپانیه نمیشوند ؟ اول باید بملت امنیت مالی و جانی و اعتماد باحقاق حقوق داد، بعد این توقعات را نمود. ملت چه خاك بسر کند، کسی نیست از اینها به پرسد، آیا حاجی خیانت کرده بود یا نه ؟ اگر خیانت داشت، چرا کمیسون تشکیل نکردید، تا هرقدر از وجه خیانت بر ذمه اش وارد آمده از دستش بگیرید و مجازاتش دهید ؟ و اگر خیانت نداشت چرا هشتصد هزار تومان از او گرفتید ؟ درین صورت خوب است املاك امین‌الدوله را هم بدون محاکمه و اثبات شرعی از ملك‌التجار گرفته بمشارالیه عاید دارید. حیف ! که حکومت حقه دربین نیست. اغراض فاسدهٔ شخصی درمیان است. هرکس هروقت که فرصت یافت رقیب و همسر خود را از حق خود محروم ساخت، اینست اعتبار دارائی ملت فلك زدهٔ ایران.

چون حاجی تبریزی تنها با رضا خان آمده بود، عصر ابراهیم بیگ فرستاد میرزا جابل، و حاجی محسن آقا را هم دعوت کردند، رضا خان بابراهیم بیگ گفت :—

جناب حاجی آقا شمهٔ ار کیفیت ناخوشی شمارا به بنده فرمودند، مثل پانزده سال پیش حالت بنده بوده اید، ولی بنده نیك و بد و خوب و زشت دنیا را سیر کرده، کم کم عادت نموده تعصب را از سر بدر کردم، انشاءالله شما هم اندك اندك عادت میکنید، هر قدر که سن انسان بالا میرود سکونت پیدا میکند، هر قدر فکر کنیم کار ما از آنها گذشته است.

(بجد و جهد چو کارت نمیرود از پیش)

(بکردگار رها کرده به مصالح خویش)

اینقدر بشما عرض توانم نمود، با این ظلم و وضع درباری نه مقتدر

توانیم شد که یکوجب بملك خود افزائیم، و خواهیم توانست صاحب ثروت و شوکت و قدرت شویم؛ بلکه رفته رفته خود بخود صلای الوداع خواهیم زد، ابراهیم بیگ گفت :—

اعتقاد بنده در اینخصوص ورای اعتقاد سرکار است، و هر قدر عمرم پیش و پیر منحنی هم شوم انشاءالله محبت من بوطنم روز بروز افزون خواهدگردید، چه هر قدر که در راه اخلاص و ارادت قدم زنی، و جد و جهد بکار بری، دل مانند آینهٔ حلبی انجلا پذیرد، و دائرهٔ اعتقادات از حصار آهنین محکمتر شود.

(هرکه باخلاص قدم میزند * عیسی وقت است که دم میزند)

وظیفهٔ ما در وطن پرستی دائما دعای خیر است، همواره در نظر امید اصلاح وطن و آبادی اورا داریم، رضا خان گفت :—

ابراهیم بیگ، نمیدانم این سخنان شما ازروی تعصب است یا حقیقت، اگر حقیقت است، تعجب دارم از آن تعریف که در غیاب شما بمن کردند، برادرجان ـ آبادی هرمملکت بقول هریك از خاص و عام و بمفاد هرآیه و هرحدیث بسته بعدل و دادست نه جور و فساد، خدا بعدل حکم میفرماید (ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان) رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله میفرماید، (بالعدل قامت‌السموات والارضین) و ایضاً میفرماید (بالعدل سلامت‌السلطان و عمارت‌البلدان) حکیم میفرماید.

(ایکه بر تخت ممالکت شاهی * عدل کن گر ز ایزد آگاهی)

(تخت را استواری ار عدلست * پادشه را سواری از عدلست)

(سایهٔ کردار باشد شاه * شاه عادل نه شاه عادل کاه)

(نور کلی ز سایه دور بود * سایهٔ نور نیز نور بود)

میفرماید (عدل ساعة خیرمن عبادة ستین سنة ـ الملك یبقی مع‌الکفر ولا یبقی مع‌الظلم) مگر شما این سخنان را حکایت محمود و ایاز میدانند، و

یا قصهٔ خسرو شیرین می پندارید ؟

این احکام یقینی است که عاقبت جور و خیم است ، هزاران بار تجربه رسیده ، که از ظلم خانها خراب و دولتها برباد رفته ، آه سحر گاه پیره زنی چنان مملکت و سلطنتی را زیر و زبر میکند که لشکر ده دشمن مانند افراسیابی نتواند نمود .

شنیدم که خدمت یگان یگان از وزرا رسیده ، و تعصب ملی ووطن خواهی و شاه پرستی خودرا در پیش ایشان برطبق اخلاص نهادید ، اگر نمیرفتید و بوزیر جنگ ارادت و محبت خود را دربارهٔ وطن عزیز خود ظاهر نکرده بودید ، آن سزاها ایکه دیدید نمیدید !

تأسف دارم از آنکه در این خصوص با شما همرأی نیستم ، و استحکام رشتهٔ رابطهٔ که میخواستم با شما محکم نمایم دشوار مینماید ، هر قدر امید شما در بهبودی و اصلاح کار ایرانست، برعکس امید بنده، باوجود این امنای جور که هستند و با این وضع بار بری در بربادی و اضمحلالست ، هر قدر شما در این خیال باشید ، بنده برعکس او خواهم بود .

روزی خواهد رسید که خدای ناخواسته با یکدیگر دست و گریبان شویم .

این سخنان که شما میگوئید ، و رفته در طهران گفته اید ، آن اشخاص با معرفت امروزی ایران ابداً معنی آن را نفهمیده‌اند، و هیچ گاه بخیال ایشان خطور نکرده ، که کسی را یارای این سؤالات از ایشان باشد . بلکه جمیع حواس و خیالشان منحصر بر اینست که زیر پای فلان وزیر چگونه صابون بمالند که برو در افتد ، و کی موقع بدست آرند که غمازی فلان رقیب را در حضور پادشاه بجاآرند ، و چرا از فلان مداخل دست او کوتاه باشد. اگر آنها را از وطن یادآید ، همانا روز معزولی و بیدخلی است که در نزد مردم بعض مزخرفات بخرج دهند ، ورنه دین ، مذهب ،

ناموس ، امام ، پیغمبر ، دولت ، ملت و وطن ایشان پول ، بلکه آفریدگار وطن خود را هم پول میدانند و بس .

حکایت است روزی مؤذنی بانگ اذان میداد ، حق شناسی در پائین مناره ایستاده بود ، همینکه موذن بانگ (الله اکبر) بلند کرد ، پای خود را بزمین کوفت و گفت :—

« خدای تو زیر پای منست » مردم جمع شده بدین کلهٔ کفر آمیزش بحق یا ناحق کشتند ،

چون این خبر بحاکم شهر که مرد باز یافتهٔ بود رسید ، سوار شده بپای مناره آمد ، و پرسید :—

که حق شناس پایش را بکجا کوفت ، نشان دادند ، امر کرد آنجا را کنده خمرهٔ زری بیرون آمد ، گفت :—

آن بیچاره را ناحق کشتید ، خیال آن این بود که تو خدا را باخلاص نمیخوانی ، بلکه بجهة زر میخوانی ، آنهم در زیر پای منست .

این حکایت بعینه حال وزرای ماست که هرچیزشان پول است پول ، جز پول کسی را نمیپرستند بلکه هیچ نفهمیده و نمی فهمند .

اهل مجلس خندیدند ، به میرزا عباس اشاره کردم ، سر صحبت را برگردان فورا خود هم گفتم :—

به قول درویشان یا هو بیدار علی باش که چرتت نه برد ، دم غنیمت است . صدا کردم چائی بیارند ، رضا خان گفت :—

عموجان منهم در اعتقاد با شما شریك هستم ، دم را غنیمت میدانم ، شما بجناب بیگ بگوئید که دم غنیمت است ، از این گونه وزرا امید بهی برای ملك و ملت نباید داشت ، هر وقت ابراهیم بیگ دید که مالیات ایران ده برابر حالیه شد و از مدارس نو ایجاد نوباوگان ما کامل الفنون قابل در آمد ، یعنی فابریك آدمسازی آماده گردید ، و بمات اطمینان مال و جان

و امنیت احقاق حقوق بخشیدند ، آنوقت یحتمل ایرانهم بتواند در قطار دول متمدنه درآید و ایرانیان نیز سری درمیان سرها درآورند .

ولی امروز اشد احتیاج ایران هم بعالم کار دانست ، و هم به پول فراوان ، آنکه مالیات است بعادت و قانون اولاد چنگیزی تحصیل میکنند ، آنچه مکتب است خود رفتی و دیدی ، چه احتیاج بگفتن من ، بدون رو در واسی وزرای ایران مکاتب وترقی را منافی صلاح دولت جلوه داده‌اند ، چنانچه مکرر بشاه عرض کردند :—

قربان ازین مکاتب جز زیان سودی مترتب نیست ، نمیشنوید که طلاب مدارس روسیه هر روز چه شورش برپا میکنند ، دولت را چه قدر به تشویش می اندازند ، ملت را نمیتوان بیدار کرد .

باری شام صرف شد ساعت چهار مهمانها رفتند وما هم خوابیدیم . صبح محبوبه خانم تشریف آورد و گفت :—

یوسف عمو ، فرمودی که هرچه درد داری بمن بگو ، گفتم :—

باز هم میگویم ، من بجای پدر تو هستم ، اولاد هرچه درد دارد باید علاجش را از پدر بجوید نه از غیر ، هرچه میخواهی بگو ، گفت :—

شرم دارم ، باوجود این دل بدریا انداخته میگویم :—

من و بی بی دو سال روزگار در سر بالین بیگ اعتکاف کرده گریستیم ، از خدا صحتش را خواستیم اکنون که صحت یافته دیگر رویش را نمی بینیم ، هر روز و هرشب مهمانی میروید و مهمان می آورید ، گفتم :—

چشم ، نوردیده پس ازین من هم پیش شما می مانم ، دیگر حرفی داری ؟ گفت :—

شما را نمیگویم ، انصاف بده ، اما بخودش نگو ، که من گفته ام .

در مقام انصاف حق داشت ، زحمت و گریهٔ دو ساله را یکساعت با هم نشستن و خوردن و صحبت کردن از خاطر محبوبه محو میکرد ، و پاداش

زحمات وگریه و زاری او میشد ، مدت یکماه تمام از مهمانی رفتن و مهمان آوردن ممانعت کردم . درین بین پسته آمد ، از چند جا مکتوب بود ، همه را خود خواند ، مکتوب طهران را به بنده داد ، خواندم .

صورت مکتوب نمرهٔ پنجم مشهدی حسن کرمانی از طهران

فدایت شوم — بعد از اظهار حیات معروض میدارد ، که در ضمن عریضهٔ سابقه ، معزولی امین‌السلطان صدراعظم و عدم تعیین صدر دیگر را نوشته بودم ، حال سه هفته است که جناب مستطاب اشرف امین الدوله بلقب جلیل و منصب جمیل صدارت عظمی مشرف گشته ، الحق از مراحم ملوکانهٔ شاهنشاهی مگر قابلی عموم ملت و خصوصاً دانایان مملکت ممنون و مسرور گشتند ، اگرچه برای بندهٔ فقیر امین‌السلطان بهتر بود ، اگر حق او را انکار نمایم هرآینه کفران نعمت کرده باشم ، زیرا گذران بنده از سایهٔ دولت ایشان بود ، ولی از برای عموم ملت و دولت صدارت امین‌الدوله رحمت خدائیست ، که گویا از آسمان نازل شده ، اورا بسایرین هیچ نسبت نمیتوان داد ، آراسته ، پیراسته ، کاردان ، عالم و عاقلست ،

شاه بسیار مرحمت فرمودند ، مکرراً امر نمودند که کار ها بسیار عقب مانده ، هرقدر ممکن باشد زودتر در اصلاح امور دولتی و رفاه حال رعیتی سعی بلیغ نمائید ، منهم در هرگونه تقویت حاضرم ، در هیچ باب کوتاهی نخواهم فرمود ، ساعتی بدون تضییع وقت کار ها را انجام دهید

اکنون جناب امین‌الدوله دامن همت بر کمر زده ، در اصلاح امور دولت و ملت میکوشد ، آنی غفلت ندارد ، همگی اهالی را عقیده اینست یك سال نمیکشد که جمیع کارهای دولتی و ملتی در تحت نظام و قانون در آید ،

افواهاً میگویند ، خیالش اینست که اول تیولات را موقوف نماید ،

زیرا از عهد نایب‌السلطنهٔ مرحوم اراضی ایران را باز دید کرده جمع قابلی بسته اند ، مالکین املاك و یا دیگری باسم خود هر یك قریهٔ را تیول کرده ، و حال ده مقابل آن جمع بندی از همان قریه میگیرد ، و رعیت بیچاره را هم بی پا میکند ، گویا قرار خواهد گذاشت که وجه ارباب مواجب و مستمری را از خزانهٔ عامره بدهند، و قراء را باز دید نموده ، نقد وجنسش را دیوان ضبط نماید ، و این مستوفیانرا که مخرب اساس دولتند در تحت قانون داخل نماید ، بعضی که مواجب و مستمری و استصوابی بی‌اندازه دارند ، آنها را هم بفرا خور حال استحقاقشان از خزانه مواجب و مستمری خواهند داد، و در هر شهر و قصبه مدارس ابتدائی و رشدی و اعدادی بنا خواهندکرد ، خیلی کارهای سترك از او ذکر میکنند که مدنظر دارد ، ولی آنچه الآن محقق است این است

با این‌همه باعتقاد بنده صدارت امین‌الدوله دیر نپاید، بچند جهة :

اولاً یکفوج از بهادران دراز نویس ، یعنی مستوفیان عظام را با خود مدعی و دشمن نموده

ثانیاً یك تیپ مخبران مخرب دولت ، یعنی درباریان را مدعی خود قرار داده ،

ثالثاً گروهی از قاپچیان شریعت ، یعنی علما نمایان را از خود بد دل کرده ، چه جمیع افکار امین‌الدوله منحصر است در خیر دولت و حفظ حقوق ملت ، اینهم برای ایشان بیصرفه و منافی منافع آنها شناخته میشود ،

بعضی ازسفرای دول خارجه هم راضی بصدارت اینمرد نیستند ، زیرا امین‌الدوله با افکار تجاوز کارانهٔ ایشان نخواهد ساخت ،

چون امین‌السلطان دست تجاوز ایشانرا بحقوق دولت و ملت جهة هیئت بیادگار گذاشته ، و خارجه را عادی بدین حرکات جسورانه نموده ، لکن امین‌الدوله مرد غیور ، دانشمند ، با تدبیر ، وطن پرست ، عالم

و با دیانت است، هرگز چشم از حقوق هیئت اجتماعیه نخواهد پوشید ، می ترسم زود امین‌الدوله را بجرم دانش و خیرخواهی ملت و دولت بکناره افکنند

(تو ز اهل دانش و فضلی همین گناهت بس)

چرا که در ایران علم برای صاحبش وبال و ذلت بار دهد، مرحوم میرزا تقیخان امیر نظام جز اینکه دارای افکار عالیه و با حاجی امین‌الدوله هم افکار بود ، تقصیر و گناهی دیگر نداشت ،

باری زیاد درد سر دادم عفو فرمائید ، جناب یوسف عمو را سلام مخصوص دارم ، باقی ایام عزت مستدام باد ، اقل (حسن کرمانی)

ابراهیم بیگ گفت :—

این مشهدی حسن ما هیچ عیب ندارد، مگر فضولی ، گویا خود را از دیپلماتهای عالم می پندارد ، مردکهٔ دیوانه ، تو کجا ؛ افکار سیاسی بخرج دادن کجا ؟ تو از کجا فهمیدهٔ که عقیدهٔ خودرا بیان میکنی ؟ ترا کجا می‌برند که این پیشین بینی ها را میکنی ؟

بالجمله ـ اگر چه ابراهیم بیگ در حق مشهدی حسن نا ملایمات گفت ، ولی بنده تا یك درجهٔ خیالم مجسم بود که مشهدی حسن براستی سخن رانده ، زیرا که طبیعت ایرانیان نیکو بدستم بود ، و نیز میدانستم مشهدی حسن هم خودش با هوش است و هم بهمه جا راه دارد ، و در افکار هرکس موشکافی میکند ، گوش موش دیوارست ، علاوه چند چیز که در خلوت بمن گفته بود همه درست و مطابق افکار او شد ، منتظر باید بود تا عواقب این کار ها دیده شود .

بعد ازین هم بعض احوالات در خطوط بعد، از مشهدی حسن رسید ، چون قابل درج نبود صرف نظر شد ،

تا سه ماه از این مقدمه گذشت ، روزی حاجیه خانم بنده را

خواست ، رفتم ، فرمود :—

یوسف آقا ، الحال تو بابراهیم و محبوبه بجای پدری ، خود میدانی که مرحوم حاجی وصیت کرده بود ابراهیم تا سی ساله نشود تأهل اختیار نکند ، و بمن در اینخصوص وصیت کرد ، و تو خود هم میدانی که باینددختر چه قدر مایه گذاشته ، در بارهٔ او چه زحمت ها کشیده ، و بابراهیم نامزد کرده بود ، اکنون ابراهیم بسی و دو سال رسیده ، اگر چه خودش در اینخیال نیست ، ولی حال این دختر را بهتر میدانی که خواب و خور بر او حرام گشته ، هر وقت ابراهیم را می بیند چون بید میلرزد ، رنگ و رو را میبازد ،

دیروز رفتم بالا دیدم قانون دست گرفته حزین حزین میزند و میخواند ، و گریه میکند ، بعض اشعار فارسی و ترکی میخواند این دو بیت خاطرم ماند

(ناله دندرنی کبی آوازهٔ عشقم بلند)
(ناله ترکن قالمزم نی تك کساسم بند بند)
(قیل مدد ای بخت نوحه کام دل ممکن دکل)
(بویده کیم اول دلربا بیدرد در من درد مند)

دلم بحالش سوخت ، میترسم که محبت را آشکار نماید، خواهش دارم یا خودت ، یا میرزا عباس را بگو بابراهیم بگوید عجالةً شیرینی بخوریم ، و عروسی را در بهار میکنیم ، آخر منهم آرزو دارم که حجله عروس پسر به بینم ، عمر من هم تمام شده ، نمیخواهم این حسرت را بگور برم . ازین گذشته دختر هم بزرگ شده ، با وجود ابراهیم کس دیگر جسارت نمیکند خواستگاری نماید ، از اول بهمه کس گفته ام تا ابراهیم عروسی نکند دختر را بشو ، نخواهم داد . گفتم :—

بچشم ، در هنگام فرصت اظهار مطالب خواهم کرد ، چند روز

از اینمقدمه گذشت ، احوالات را بمیرزا عباس گفتم ، سر در پیش افکنده تادیری جواب نداد ، پس از تأمل و تفکر گفت :—

صبر کن در تنهائی مطالب را جا بجا میکنم .

امروز پست آمد مکتوب مشهدی حسن نمرهٔ (۱۱) رسید ، سر مکتوب را گشاده خواندم

صورت مکتوب نمرهٔ (۱۱) مشهدی حسن کرمانی از طهران

فدایت شوم . بجهة عدم مطالب عرایض چند ماهه در قارط پوستال بود ، و ششماه سابق صدارت جناب امین‌الدوله را نوشته بودم ، الحال امین‌الدوله از منصب صدارت خلع ، و امین‌السلطان را از معصومهٔ قم احضار و بصدارت عظمی نصب فرمودند .

سبب عزل اورا سابقاً قلمداد کرده بودم، علاوه بر آن ، اینکه خزانه از وجه تهی بود ، و سابق شهرت داشت که مرحوم شاه ماضی دویست کرور پول موجود در خزانه گذاشته ، یا بکلی بی اصل بوده ، یا اینکه تا ورود موکب همایونی بدارالخلافه یغما گران رند و قلاشان یغما گر ربودند ، چو ترکان خوان یغما را .

بر نقد سهل است که بر اساس سلطنتی نادرشاه مرحوم که ازهدایای هند بود اکثری موقع دست برد یافتند ، بعضی هم بذل و بخشش های بجا شد ، مانند حافظ که سمرقند و بخارا را بیك خال هندوئی بخشید ، بهرحال برای اصلاح کارها پول لازم بود . و حکماً امر باستقراض شد ، و امین‌الدوله از استقراض متنفر بود ، یعنی میل بقرض کردن نداشت ، از فرمایشات اوست :—

« برای ایران قرض لازم است با شرف بشود ، ولی امروز با این وضع قرض با شرف ایران را میسر نیست »

خدا داناست میگویند ، بانک انگلیس مبلغ گزافی تعارف هم وعده کرد که ایشان پول بقرض بگیرند ، امین‌الدوله جواب داد :—

« از دست من نمی آید که قرض بی‌مصرف نمایم، و این ننگ تاریخی را بروے خود گذارم ، میدانم که پول استقراض بآبادی مملکت و لشکر صرف نخواهد شد ، و بیجا تلف خواهد گردید ، وجدان مانع است اقدام بکاری کنم که سبب پشیمانی گردد ، و از برای من نفرین ابدی بجا ماند . و مات هم زیر بار قرض محو و نابود شود »

میگویند بهولاند و بلژیك آدم فرستاده که شاید از ایشان قرض کنند که ابداً در ایران نفوذ سیاسی ندارند .

ولی آنچه محقق شد غرضش طفره و سکوت دولتیان است ، و حقیقت نمیخواهد قرض بکند .

از اینطرف امین‌السلطان بتوسط خفیه‌گان دیرینه و دستهای قدیمهٔ خود که در داخلهٔ ایران همه جا دارد مبلغ هنگفتی باطراف مایه گذاری کرد ، این بود که یکبار برای امین‌الدوله بازیش را در آوردند .

از یکطرف قزاق روس بحدود خراسان تجاوز کرد ، و بروایات مختلف ذکر کردند ، بعضی گفتند بجهة گرفتن اشقیا می‌آیند ، برخی سرودند بجهته قرانتین حرکت کرده‌اند

از طرف دیگر دولت انگلیس در بوشهر باسم وصول طلب خود عسکر پیاده کرد ، ولی غرض اصلی انگلیس رقابت با روس بود ، چه او از طرف خراسان پیش آمد، این هم لازم دید از طرف بوشهر پیش رود ، در هر صورت این هیاهو ها برای بردن لحاف ملا نصرالدین بود ، عاقبت دولت را بواهمه انداختند .

از طرفی هم علما نمایان و چاکران دربار بحضور شاه آغاز بدگوئی نموده ، حق قرآنی برده بحضور شاه قسم یاد کردند که اینمرد خیال

جمهوریت در سر دارد .

از جانب سفیر روس سعی بلیغ بکار برد ، و در پطرسبورغ تمهیدات انیق کردند ، بهر حال امین‌الدوله از صدارت استعفا خواسته ، اذن طواف مکهٔ مکرمه زادالله شرفاً و تعظیماً تحصیل نمود ، شاید بمصرهم بیاید ، اگر ایشان را ندیده‌اند ، بعد از ورود البته دیدن کنند ، که نادرهٔ زمان است .

(خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود)

باقی احوالات جدید اگر ظهور نماید عرض خواهم نمود ، استدعا دارم دو ثوب عبایے شامی ، یکی سیاه و دیگری شتری مرحمت فرموده ارسال فرمائید ، یکی بجهة جناب آقای پیشنماز است که وعده کرده‌ام ، دیگری هم خود خواهم پوشید ، امیدوارم بخلعت سرکار عالی مخلع شوم ، خدمت جناب یوسف عمو سلام مخصوص دارم ، اقل (حسن کرمانی) .

ابراهیم بیگ گفت :—

اسبها را به کالسکه بستند ، کس فرستاد پی رضا خان مازندرانی — آمد ، سوار شده بگردش رفتند ، عصری تنها مراجعت نموده گفت :—

یوسف عمو — با رضا خان قرار گذاشته برویم بفرنگستان ، آن بمارسیل بماند ، منهم بویانه خواهم رفت ، تا یکماه در آبهای گرم خواهم ماند ، و آن هم خواهد آمد که در آب گرم دو هفته بسر بریم ، پس از مراجعت ، او بایران خواهد رفت ، بعض مراتب را بمن دستورالعمل داده که بروم از والده اذن تحصیل نمایم ،

تذکره وملزومات سفر حاضر شده رفتند ، مدت سفر سه ماه طول کشید تا مراجعت نمودند ، عوض اینکه نافع به صحت او واقع شود برعکس پریشان تر شد ، چند بار احوال پرسیدم ، چیزی نگفت .

بالآخره معلوم شد که در جراید فرنگستان بعض احوالات ناملایم از ایران خوانده ، موافق طبعش نگشته ، و رضاخان هم نگارشات جراید

را دست آویز نموده بمباحثه اقدام کرده ، این مراتب سبب رنجش و جدائی دو دوست جدیدالعهد شد . چند ماهی بر اینحوال گذشت ، از طهران کاغذ مشهدی حسن رسید .

صورت مکتوب نمرهٔ شانزده مشهدی
حسن کرمانی از طهران

فدایت شوم — بعد از دعای سلامتی وجود شریف اظهار تشکر و امتنان از مرحمت جنابعالی مینمایم ، دو ثوب عبای شامی ، و دو ثوب قماش مصری بتوسط حاجی احمد خراسانی رسید ، خدا بحق آل عبا بعمر و دولت شما برکت عطا فرماید .

در عرایض سابقه عرض شده بود که درباریان در فکر استقراض هستند ، عاقبت این استقراض از دولت روس جابجا شد ، و بیست کرور گرفتند ، گمرکات را هم در مقابل تأمینات دادند ، تا هفتاد و پنجسال بسود صد پنج ، تنزیل گران نیست . چه آنهم از جای دیگر قرض کرده است ، کمتر ازین نمیشد ، البته چیزیکه هست شرایطش ناموس شکنانه است و دولت روس امتیازات بزرگ ایران ویران کن در سایهٔ این استقراض حاصل نمود که شرح آن درین عریضه نگنجد وعمل صرافیهٔ آنهم مافوق تصور است .

در روزنامهٔ رسمی اعلان شد که دولت ایران از خسارهٔ لغو عمل (رژی) متضرر و مقروض بود بسود گزاف ، ازین رو استقراضش لازم آمد ، که قرض انگلیس را بدهد ، و بعض مواجب نوکر و قروض غیر رسمی را هم که دارد به بنگها به پردازد و بند اهواز را هم به بندد ، به قزوین هم آب بیاورد ، باقی را هم یك بنگ دولتی باز کند که از ملزوماتست ، چه این بنگ شاهنشاهی وغیره خون مردم را خصوصاً بیوه زنان را مانند زالو میمکد .

اهالی ، اول جهة این مصارفیکه اعلان شده بود رضا باستقراض دادند ، یعنی ساکت شدند ، ولی از مصارفی که ذکر شده بود بهیچکدام صرف نکردند ، گویا قرضهٔ (رژی) را روسها خود ازین وجه دادند که دست رقیب شان یکدفعه کوتاه شود .

در افواه بعد از استقراض مشهور شد که قبلهٔ عالم سفر فرنگستان خواهند فرمود ، لکن کسی باور نمیکرد ، حالا گویا محقق شده ، چه یکماه است رسماً اعلان دادند ، و در تدارك نشان و تهیهٔ سفر فرنگستان میباشند ، یك نفر ارمنی ده هزار تومان بصدر اعظم پیشکش کرد که نشانها را او تدارك نماید ، لیکن صنیع‌الممالك دوازده هزار تومان داد ، باو واگذار کردند .

دیروز پسرش را باسلامبول فرستاد ، از قراریکه ذکر میکنند عمل نشانها بالغ بصد و پنجاه هزار تومانست ، یکایك مداخل دارد ، همهٔ رقیبان صنیع‌الممالك بر این مدخول هنگفت او حسد میبرند .

امروز عموم گردن کشان عتیق و جدید دست و پای امین‌السلطان را بوسیده ، و اورا سجده میکنند ، که درین سفر در رکاب باشند ، و مایه گذاری زیاد هم درین باب می‌نمایند ، و اشخاصیکه در عزل امین‌السلطان بدگوئی از او کرده بودند ، پس از منصوبی وی بعضی را خانه نشین ، و برخی را آوارهٔ از وطن نمود ، همه را پراگنده ساخت ؛ فعلاً در همهٔ ولایات هم اغتشاش است ، و حکام را رعایا بیرون میکنند ، و خانها را هم تاراج مینمایند ، از آنجمله در تبریز خانهٔ نظام‌العلما و خانهٔ برادرش علاءالملك که سفیر کبیر پای تخت عثمانیست تاراج و یغما نمودند ، به بهانه اینکه گندم انبار کرده و نمیفروشند ، و حال آنکه از علاءالملك یکمن گندم بیرون نیامده بسیار مظلوم واقع شد ، آدم بدی نیست .

از قراریکه میگویند ، این یغماگران را بجهة امیر نظام مهیا کرده

بودند، از برکت تمهید امیر نظام خانهٔ علاءالملك فدیهٔ نجات او گشت . غرض خبر خوش درمیان نیست ، زیاده جسارت گردید ، خدمت یوسف عمو سلام مخصوص دارم ، اقل (حسن کرمانی) .

امروز میرزا عباس آمد مرا کشید بگوشهٔ باغچه گفت :—

پس از گفتگوی بسیار ابراهیم بیک را راضی بتأهل نمودم ، ولی میگوید شیرینی بخورند ، لکن عروسی سال آینده بماند ، خیال دارد عیش بزرگی برپا ، و عروسی مطنطنی بکند ، چنانچه گفت :—

خویش و اقوام داریم ، لازم است از ایران و اسلامبول وغیره همه را سه چهار ماه پیش وعده بگیریم ، و سپرده است که بحاجیه خانم بگویم :—

که مراسم از دواج او من البدو الی الختم برسوم ایران باید اجرا شود ، در هیچ امر تقلید از رسوم عرب و ترك و فرنگ نکنند .

رفتم بحاجیه خانم گفتم ، بسیار مسرور و شادمان گردید ، امر کرد چند نفر از زنان همسایه و آشنایان را جهة روز دوازدهم وعده بگیرند ، و به بنده هم گفت :—

یك طاقهٔ شال و یك حلقهٔ انگشتر با یك عدد آئینه بگیرم . اگرچه همهٔ اینها در خانه موجود بلکه زیاد بود ، لکن خیالم قوت گرفت که همگی باسم محبوبه خرید شود ، گفتم :—

بیك سپرده است جمیع آداب و رسوم ایرانی مرعی شود ، گفت :—

خیلی خوب ، اما من از شما توقع دارم که اینها هر دو پدر ندارند ، شما وظیفهٔ پدری را در عهده گیری ، که غیر از شما کسی را نداریم . منهم مادر هردو هستم ، اما باید اول از محبوبه اجازه بگیریم ، بفرستم زهرا خانم مادر رفیقته بیاید از محبوبه اجازه بگیرد ، عرض کردم :—

در مرض ابراهیم بیک من با محبوبه هم اسرار شده ، خودم

بمحبوبه میگویم ، و اجازه میگیرم .

شب رفتم منزل محبوبه ، گفتم :—

خانم کوچك تو نذر کرده بودی در پیش بی بی برقصی ، روز دوازدهم ماه مهمان داریم ، موقع رقصیدن است ، خندید و گفت :—

چه مهمانیست ؟ گفتم :—

کار خیر است ، کم کم از کنایه بصراحة کشیده بیان کردم :—

جواب بگو ، سر بزیر افگنده خواموش شد ، گفتم :—

جواب باید بدهی ، چه این رسم و شرعی است . بهمان حالت محجوبی گفت :—

(زندهٔ جاوید کیست ؟ کشتهٔ شمشیردوست)

(دل که مرا در بر است به که بزنجیر دوست)

گفتم :— شاعره خانم در این موقع جواب صریح باید ، کشتهٔ بند و زنجیر مناسبت ندارد ، شعری بگو که حیات و مبارکی در او باشد گفت :—

شعر از من نیست ، مال قاآنی است ، بی اختیار بر زبانم جاری شد ، گفتم :—

مبارك باشد ، راضی هستی ؟ سکوت کرد ، معلوم است که سکوت بمعنی رضاست .

رفتم پیش میرزا عباس ، گفتم :—

بابراهیم بگو با هم برویم شال و آئینه و انگشتر بگیریم ، تا دوازدهم ماه حاضر باشد ، آدم فرستادیم آمد ، دیدیم آنهم خجالت میکشد ، و گویا رو درواسی دارد ، گفتم :—

نور دیده این حکمی است از احکام خدا ، و سنت محمد مصطفی (ص) خدا بهمه قسمت کند ، در این مورد سر زیر افگندن لازم نیست ، باید

با کمال دلخوشی و شادمانی آغاز بکار نمود ، هیچ نگفته ، صد و پنجاه لیرا چك بانك نوشته بمن داد و گفت :—

از بانك بگیرید و هرچه لازم است ابتیاع نمائید ، بردن من ضرور نیست .

بالجمله اشیاء را خریده ، بردم حاجیه خانم پسندید ، و از مهمانان وعده گرفت ، شیرینی و لوازمات دیگر هم حاضر شد .

روز دوازدهم کالسکه را بستند ، ابراهیم بیگ با میرزا عباس سوار شده رفتند بگردش ؛ مهمانان از خاتونان عرب و عجم بسیار جمع شده بودند ، چنانچه قاعدهٔ زناست بمحبوبه زینت دادند . زلفش را شانه زده پریشان ریختند ، حقیقتاً مشاطهٔ قدرت محبوبه را چنان هر هفت نموده و بقلم قدرت نقش کشیده بود ، که عقل از نقش بندی آن محبوب القلوب در دریای حیرت غوطه ور می شد

(حاجت مشاطه نیست ، روی دل آرام را)

در منزل خود نشسته بودم ، ناگاه محبوبه را کشان کشان پیش من آوردند ، انگشتر نشان در انگشت ، و شال عروسی در سر ، حیا مانع از آمدنش بود ، داخل شده تعظیم کرد ، نگاه کردم چه محبوبه ، زیبائی و رعنائی او مسلم ، علی الخصوص که پیرایهٔ بر او بستند . بی اختیار گفتم :—

فتبارك الله احسن الخالقین (بقامت چو سرو برخسار ماه)

با حجاب تمام آمد دستم را بوسید ، رفت مرا دست داده بداهتاً این شعر را انشاد کرده گفتم .

(الله تعالی انشاءالله ـ بخت شما را فیروز کند)

(اختر شما را آشتی داده ـ روز شما را نوروز کند)

سکینه بنا کرد بخندیدن ، ها ، ها ، ها ، ها ، والده والده ! یوسف عمو شاعر اولوب ها ، ها ، ها ، ها تمام خانمها ها ، ها ، ها ، ها ،

شاعر شاعر شاعر باشی ها ، ها ، ها ، می خندیدند بسکینه گفتم :—

هایدی شیطان مرا مسخره کردی باز ها ، ها ، ها شاعر ، شاعر ، ناچار من گریختم ، آنها متصل می خندیدند ، امروز با مسرت تمام و فرح مالا کلام گذشت ، محبوبه دماغش ششدنگ خوشی ، عجب عالمی دارد .

واقعاً عجب خلقتی ، و عجب قانونیست ؟ اگر انسان درست غور و تأمل نماید ، می فهمد چه مرحله ها و چه مقامات طی میکنند ، ولی افسوس صد افسوس که بقا و ثباتی درکارهای دهر نیست ، گل بخار ، نوش بی نیش ، شهد بی زهر ، زمانه ندارد نوش و نیش و غم شادی توام و بهم آمیخته است .

امشب بخانهٔ حاجی محسن آقا جمع شده قدری شوخی و ظرافت ابراهیم بیگ نمودیم ، حاجی محسن آقا گفت :—

حبل المتین قصیدهٔ وطنیهٔ درج نموده گوش دهید تا بخوانم

قصیدهٔ وطنیهٔ من کلام بدیع

(الا بکوش بحفظ دیانت و ناموس)

(که گشته رأیت اسلام در جهان معکوس)

(باتحاد بکوشید از آن که هر ملت)

(قوی نمی شود الا باتحاد نفوس)

(باتفاق گرائید ای مسلمانان)

(که از نفاق شده نجم سعد تان منحوس)

(ز اتفاق شود عرض و نامتان محفوظ)

(ز اتفاق شود مال و جانتان محروس)

(برای صید تو در چارسو نموده کمین)

(پلنگ قطب شمال و نهنگ اوقیانوس)

(یکی ز جانب بر و یکی ز بحر ترا)
(احاطه کرده چو پروانه وار بر فانوس)
بدفع دشمن بد دل کمر به بند ای دوست)
(مکن هراس ازو همچو ماکیان ز خروس)
(بزن بعرصهٔ همت قدم بصد امید)
(مباش از مدد کردگار خود مأیوس)
(ز فر علم بسی بندگان شدند آزاد)
(تو تا بچند به بند جهالتی محبوس)
(درین زمانه که تغییر یافته است زمان)
(نشان علم و هنر شد ز هر کران محسوس)
(بکار کی خورد این کار ناپسند امروز)
(که مانده ارث شما را ز عهد دقیانوس)
(تفنگ ما و زر آید بکار و توپ کروب)
(درین زمانه نه شمشیر و نیزهٔ دبوس)
(دریغ و حیف که در غفلتی و بی خبری)
(که خصم بر تو نهاده ز هرطرف جاسوس)
(یکی برسم تجارت برد منال ترا)
(یکی باسم دیانت همیکند سالوس)
(خیال فاسد شان این بود که ما ها را)
(زبون کنند چو قوم جهود وقوم مجوس)
(خلاصه واقف خودباش چشم خود کن باز)
(مشو فریفتهٔ اینگروه بی ناموس)
(علاج واقعه پیش از وقوع گر نکنی)
(ز کار خود بشوی نادم وخوری افسوس)

(اگر بمانی چندی دگر بدینموال)
(نهال کفر شود در دیار تو مغروس)
(بجای صیحهٔ بانگ اذان نخواهی دید)
(بغیر رشتهٔ زنار و نغمهٔ ناقوس)
(خوش باش بدینها که در جهان ما نیز)
(نموده ایم ترقی ولی بسی معکوس)

حاجی تبریزی با وجد و طربی عجیب گفت :—

خدا توفیق دهد این گونه شعرا را ، اگر عموم شعرای ما درین مسلك قدم زده ، آواز بآواز یکدگر داده ، داد وطن پرست میزدند ، یقیناً ما را از گرداب مهلك جهالت بساحل نجات و از تیه گمراهی بشاهراه هدایت و سعادت میرساندند ، و نهال معرفت در دل ما غرس میکردند ، نه مانند امروز اهل وطن ما در ظلمتکدهٔ جهالت و نادانی نشسته مرثیهٔ وطن خوانده گریه کردندی .

ادبا و شعرای سایر اقوام و ملل چون قبل از وقت ازین مراثی خوانده ، جریده نگاران اشك قلم فصاحت شیم را بر صفحهٔ اوراق قبل از نزول بلا جاری ساخته، آواز نالهٔ جانگدازشان در مسامع آحاد و افراد طنین انداز شده از خواب غفلت بیدار و از غرور حیرتشان هشیار. افراد ملت هم خدمات آنها را تقدیس و تکریم نموده بر احترام و قدرشان افزوده اند .

ولی ما ایرانیان بد بختانه یك روزنامهٔ حبل‌المتین داریم آنهم خارج از وطن ، و نگارشات و نصایح حکیمانهٔ او را با نظر حقارت دیده ، و حکایت گربه و موش و دزد و قاضی می‌پنداریم، و بجای تعظیم و تکریم از بیحرمتی در حق مدیر محترم آن ، چیزی فرو گذار نمینمائیم ، واقع جای آن دارد که گفته شود :—

(که من نمی‌شنوم بوی خیر ازین اوضاع)

در حقیقت باید گفت قلوب ما مرده است.

(عیسی دمی کجاست که احیای ما کند؟)

ابراهیم بیگ، با حالیکه معلوم بود که هیچ جواب این سخنان ندارد گفت :—

شما هم پس از سه و چهار سال ازین مقوله صحبتها فراغت حاصل خواهید نمود، نقصان ما اینست، که دیر بیدار شده‌ایم. هرچند دیر آمده ولی در نبسته و عنقریب گل امید می‌شگفد و نسیم رحمت میوزد؟

(باش تا صبح دولتت بدمد * کاین هنوز از نتیجهٔ سحر است)

بنده را در سویس بعض کارهای لازمی روی داد، رفته آنها را صورت داده برگشتم، یك روز پس از ورود من پست آمد، بغیر از یك طغری مکتوب طهران نداشتیم، او را گرفته آوردم پیش ابراهیم بیگ گفت :—

غیر ازین دیگر خطی نبود؟ گفتم :—

نه، گفت :—

اگرچه سخنان مشهدی حسن بی سر و دم است، و چیزی از آن مفهوم نمیشود، باز هم بخوان به بینیم چه نوشته. سر پاکت را باز کرده بدین قرار بود :—

صورت مکتوب نمرهٔ ۱۵ مشهدی حسن از طهران

فدایت شوم، مطالب قابلی ظهور نموده که سبب تصدیع شود، ولی چون چاپار عازم آنصوب بود دو کلمه بجهة اظهار سلامتی معروض میدارد.

سابقاً نوشته بودم که اعلیحضرت اقدس همایونی خیال سفر فرنگستان دارند، دو روز بعد از عیدالضحی، با شوکت خسروانی موکب همایون بسمت فرنگستان لوای عزیمت افراشت، در رکاب ظفر انتساب همایونی

موش و بقر و خرگوش خیلی هستند، با اینکه اکثری از آنان که مشتاق این سفر بودند محروم گشتند، یعنی صدر اعظم از اشخاصیکه در خیرخواهی شبهه داشت، بعضی را مأمور و برخی را معزول و از رکاب همایون اعلی تبعید نمود.

درمیان محروم شدگان همهمه و گفتگو بسیار است، این جماعت همداستان در عزل صدر اعظم هستند، و خیالات او را یگان یگان در هر محفل و مجلس بموقع مذاکره در می‌آورند، و عزل امین‌الدوله را بهانه نموده، در هرجا منتشر میسازند، که استقراض شد جهة مصارف معلوم و معین، بهیچ یك اقدام نکرده، عمده بند آهواز بود که نسیاً منسیاً ماند، تأسیس بانگ دولتی بود موقوف شد، اصلاح معاش و امور لشکری بود فراموش شد، تعمیر و تنظیم کشوری بود از یاد رفت، صدر اعظم با رفقای اسرار خود پولها را درمیانه تقسیم نمودند. هر یك بوسیله و یك طرزی در این باب سخن میراند.

اکثر این مدعیان کسانی میباشند که از وجه استقراضی حصه و قسمت آنان داده نشد، دلشان میسوزد، و برخی هم حقیقةً من باب دوستی و محبت وطن و دلسوزی ابناء وطن است، که پول را رنود به یغما بردند، و قرض بر ذمهٔ ملت باقی ماند.

خلاصه — مدعی صدر اعظم بسیار شده، پس از مراجعت آنهم خدمت شایسته باین جماعت که در غیاب او میدان داری میکنند خواهد کرد، کیفر اعمال و گفتار یك یك را خواهد داد، و این گروه که جمعند پس ازمراجعت او پریشان خواهند شد، و هرکس گفته‌های رفیق خودرا در پیش صدر اعظم اظهار خواهد نمود، چه این جماعت بدتر از اهل کوفه هستند، روزی سه بار بیعت کرده و می شکنند، دین و آئین، مذهب و ایمان، وطن و ناموس، غیرت و حمیتشان پول است.

(از هرچه بگذری طاب پول خوشتر است)

(پیغام اشرفی سخن روح پرور است)

آیهٔ صداقت و درستکاری در شأن هیچ یك از آنها نازل نشده ، کسانیکه شبان دراز چراغ خود را افروختهٔ غیبت صدر اعظم کرده ، و لعنت بر او خواندند ، امروز او را سجده کرده زمین ادبش می بوسند ، عجب عالمی داریم ، و ما عجیب ملتی هستیم ، که نه در قول خود ثبات ، و نه در فعل خویش استقامت داریم ، بر هر نیك و بد شتابان ، ولی در اجرای او ابداً اقدامی بروز نمیکند .



(ای من فدای آنکه دلش با زبان یکی است)

لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء . مذبذبین بین ذالك خسرالدنیا والآخره بالجمله اوضاع خراب ، مملکت سرآب ، نان وآذوقه کباب ، دل ملت کباب ، راه صواب مسدود ، و از شیخ و شاب در هر قصبه جز یغماگری و صدای الجوع الجوع چیزی بروز نمیکند . جمی گرسنه از آذربایجان با هزاران اضطرار بدون برگ و بار بدربار گردون مدار استقرار یافته ، با اینکه خیلی نگذشته هر یك انی اثنین قارون گشته ، ادعای نمرودی و نخوت فرعونی بروز میدهند .

در هرخانه غیر از تلف شدن وجوهات استقراضی صحبتی درمیان نیست ، ازین بعد لازم است که سرکار حقیر را از احوالات فرنگستان مطالع فرمائید ، و جناب یوسف عمو را سلام مخصوص دارم (اقل حسن کرمانی) در حاشیهٔ خط نوشته بود :—

واقعاً حبل‌المتین بیداد میکند، و بر ذمهٔ ملت حق بزرگ دارد، از نصیحت و ایقاظ ابناء وطن چیزی فرو نگذارده ، اگر در ملل دیگر بودی اعتبارش بدرجهٔ قصوی رسیدی ، دولت و ملت را واجبست قدر این گوهر دانش را بدانند و حق او را بشناسند ، ولی قطع دارم که اگر

سخنان حقانی خود را دنبال کند آنقدر نمیکشد ، که این خائنان دولت و ملت ، از ترس بروز خیانات خود و بیدار گشتن اهالی از خواب غفلت ، قدغن نمایند بایران نیاید و ملت را از فیض مطالعهٔ آن نامهٔ مقدس محروم و بی بهره گردانند ، کفی بالله نصیراً .

بعد از شام در زدند ، حاجی مسعود آمده عرض کرد :—

حاجی محسن آقا با مهدی بیگ امد . ابراهیم بیگ گفت :—

بالا چراغ بگذارند ، بگو بفرمائید . برخاسته رفتیم بالا ، حاجی محسن آقا گفت :—

یوسف عمو حبل‌المتین آمده قصیدهٔ وطنیهٔ در او مندرج بود ، بمهدی بیگ گفتم :—

برویم قصیده را پیش ابراهیم بیگ بخوانیم و یوسف عمو بنویسد قبل از صحبت .

(بشنو از نی چون حکایت میکند)

قصیدهٔ وطنیه من کلام بدیع

(تا کی ای شاعر سخن پرداز * میکنی وصف دلبران طراز)
(دفتری پر کنی ز موهومات * که منم شاعر سخن پرداز)
(ذم ممدوح گه کنی ز غرض * مدح مذموم گه کنی ازآز)
(میزنی لاف گاه از عرفان * در حقیقت سخن کنی ومجاز)
(از پی وصف یار موهومی * گاه اطناب گه دهی ایجاز)
(گوئی ای رشك دلبران طراز * خوانی ای قبله گاه اهل نیاز)
(طره‌ات در مثل بود طرار * غمزه‌ات در صفت بود غماز)
(تماثل بود رخت با ماه * متمایل قدت بود از ناز)
(تلخ از حسرت تو شد کام * فاش از محنت توام شد راز)
(از فراق در آتش حسرت * چند باشم همی بسوز و گداز)

(این سخنها اگر بری بازار * نخرندش ز تو بسیر و پیاز)
(می نگوئی چه ژاژ خای بود * که بمیدانش آوری تك و تاز)
(غصهٔ قیس و قصهٔ لیلی * حرف محمود و سرگذشت ایاز)
(کهنه شد این فسانها یکسر * کن حدیث نوی ز سر آغاز)
(بگذر ازاین فسون و این نیرنگ * دیگر ازاین قبل فسانه مساز)
(گر هوای سخن بود در سر * از وطن لا اقل سخن گو باز)
(هوس عشق بازی ار داری * با وطن هی قمار عشق بباز)
(از وطن نیست دلبری بهتر * بوطن دل بده ز روی نیاز)
(شاهد شوخ دل فریب وطن * با رقیب خطر شده همساز)
(در اصول ترقیات وطن * شعر گو برگزیده و ممتاز)
(تا بکی در جهالت و غفات * نشناسی نشیب خود ز فراز)
(هست ایران میان آن همه خصم * صعوهٔ در میان گلهٔ باز)
(هست اسلام در بر کفار * طعمهٔ پیش روی خیل گراز)
(مایهٔ هر سعادتی علم است * بخدای علیم بی انباز)
(کی ترقی کند کسی بیعلم * مرغ بی بال چون کند پرواز)
(علم تحصیل کن که سلم علم * از نشیبت برد بسوی فراز)
(زین بیان لب فرو ببند بدیع)
(که نیاید زمردگان آواز)

ابراهیم بیگ پس از استماع قصیده گفت :—

به به آفرین بچنان شعر و شاعر ، مرحبا شاعر زرین قلم ، درحقیقت اصل شعر و شاعری و سخن صدق و دیانت اینست ، بلای بدیع بجان آن مرتکبان لئیم دروغگو بخورد . در اینمدت یك نفر شاعر نجیب پیدا نشد که باین اسلوب قصیده سراید ، ابداً حیا نمیکنند ، ممدوح که در پیش روی مردم ایستاده مانند کاکا سیاه ، یوسف مصری نامند ، و چشمان کورش را

که هر بی بصر می بیند نرگس شهلا گویند ، مردکه را هر روز زنش تف برویش می اندازد و پشت گردنی میزند ، و از ترس بچراغ بخلا نمیتواند رفتن ، در شجاعت برستم دستان و سام نریمان برتری میدهند ، پست ترین مخلوقات را فضیلت مدار مینامند ، ممدوح پدر نامرد هم خجالت نمیکشد ، و محجوب نمیشود ، با آنکه میداند اوصافی را که باو نسبت میدهند ، همگی برعکس و بی اصالست ، اگر گل و خار ، لیلی و مجنون ، فرهاد و شیرین ، خسرو و پرویز ، ماه و آفتاب نبودی ، ندانم این شاعران بی‌مشعر چه کردندی ، و تشبیه ممدوح بچه نمودندی .

از پانصد سال پیش تمام شعرا بیك اسلوب سخن رانده ، در مدح ظالمان و دشمنان مدنیت و انسانیت کوشیده ، آنان را به انوشیروان برتری داده ، بلکه نوشروان را از چاکران دربارش میشمارند ، بجهة ادراك معنی یك بیت لازم است به کتب لغت مراجعت شود ، و خودهم اگر بلغت رجوع نکند ، در قافیهٔ نصفهٔ بیت دیگر معطل می‌ماند . شعر اینست ، و فضل و هنر شاعر همین ، که یك کلمه افراط و تفریط ندارد ، بارك الله .

من گفتم :—

سرکار بیگ ـ همانا صحبت شما را که در قزوین با شمس‌الشعرا درمیان گذاشته اید ، بدیع برشتهٔ نظم کشیده ، حاجی محسن آقا گفت :—

صبر کنید در نمرهٔ دیگر هم قصیدهٔ هست .

قصیدهٔ وطنیه من کلام بدیع

چرا نمی نگری حالت فگار وطن * مگر نمیشنوی نالهای زار وطن
زجهل هموطنان لیل شد نهار وطن * خزان شده است زبیدانشی بهار وطن
علیل گشته مزاج وطن طبیبی کو * کز التفات نماید علاج کار وطن
چرا بفکر همی نیستند اهل وطن * که بس مخوف بود حالت فگار وطن
زروزگار وطن پیش ازین مشو غافل * که شد زغفلت آشفته روزگار وطن

در اینجا همه را رقت دست داده ، ابراهیم بیگ دست بروی گذاشته هایهای گریه میکرد ، و حاجی محسن آقا گفت :—

هنوز وقت گریه نیست گوش بده تا آخر .

بجبر وکسر وطن کوششی بباید کرد * که آب رفته بیاید بجویبار وطن
وطن چو جان عزیز است خوار مپسندش * که بهٔ ز صبح غریب است شام تار وطن

ابراهیم گفت ـ بلی والله بلی والله !

از اضطرار وطن مورد ترحم شد * چرا تو رحم نیاری باضطرار وطن
ز گلستان وطن گر خلد بپا خاری * غمین مباش ز گل بهتر است خار وطن
نی مروده که حب وطن ز ایمانست * چرا نمیشوی از جان تو دوستدار وطن
فدای همت آنمردمان با غیرت * که گشته اند بجان عاشق نگار وطن
نمرده اند کسانیکه جان خود کردند * ز روی غیرت و مردانگی نثار وطن

ابراهیم بیگ گفت :— اگر نمرده اند پس کجا هستند ؟

در این زمانه کسی صاحب نظر باشد * که جای سرمه بدیده کشد غبار وطن
بسان کشتی بی ناخدای و بی لنگر * رها شده است ز کف دامن قرار وطن
نموده اند هجوم از دو سوی خصم قوی * یکی ز سوی یمین و دگر یسار وطن
نهنگی از سوی دریا پلنگی از صحرا * دهان گشوده پی خوردن شکار وطن
حصار محکمی از علم کن که ماند نیك * ز دستبرد اجانب مصون حصار وطن
ز بس نقود وطن را فرنگیان بردند * خالی رسید بارکان اعتبار وطن
براه حفظ وطن رنج اگر بری غم نیست * که به ز گنج بود رنج بیشمار وطن
کجاست آنکه نماید ز راه دلسوزی * بیان حال وطن را بشهریار وطن
ستوده خسرو عادل مظفرالدین شاه * وجود او سبب شأن و افتخار وطن
بلندمرتبه شاهی که در جهان باشد * که حق سپرده بدست وی اختیار وطن

ابراهیم بیگ بی اختیار گفت :— بگوئید آمین ، همه آمین گفتند .

حسن خدیث وطن ابو جه احسن گفت * کجاست آنکه بگردد معین و یار وطن

بدیع و نغز از آنرو بود که شعر بدیع * نمونه ایست ز اشعار آبدار وطن

همگی دستمال در آورده اشك از چشمان پاك کردند ، و بدیع را ثنا خوان و دعا گو گشتند ، ابراهیم بیگ گفت :—

ای داد ! و بیداد ! چنین روز نامهٔ که دارای چنین پند نامه هاست غدغن مینمایند که بوطن نرود ! و اهل وطن کلام شیرین او را نشنوند ! ناله و زاری از برای وطن نکنند! از دست ظالم تظلم ننمایند! و بر ظالم نشورند! این چه بد بختی است که ما را دامنگیر شده ، هر طبقهٔ از ملت را خواندن روز نامه لازم ، و چه قدر لذت و منافع مادی و معنوی می بخشد، اصحاب اغراض فاسده محض از جهة ستر قبایح اعمال ناشایست خویش ملت محترمه را از فیض خواندن چنین نامهٔ مقدس محروم و بی بهره گذارند ، و حال آنکه حبشیان و زنجیان در صحرای افریقا امروز مالك روز نامه و معارف شده اند ، همه از سوء رفتار و بدی کردار آناً فآناً با خبر میشوند ، که در دنیا مدنی الطبع باید بود ، و انسانیت حقیقی باید آموخت .

سابق علوم و فنون از ایران بعموم دنیا منتشر و ساری گشته ، اکنون مع التأسف از حلیهٔ انسانیست عاری ، و از زیور مدنیت خالی ، از کیفیت حالات سکنهٔ روی زمین بی اطلاع شده ایم، استحضار و اکتساب لباس مدنیت را منافی دولت خواهی بخرج داده، و دولت را اغوا مینمایند، با هزار غم و الم ماتم دار و مصیبت زده گویا صم بکم فهم لا یعقلون . در شأن ما نزول یافته ، و از هیچیك ما صدا در نیاید .

بالجمله مجلس بهمین صحبتها ختم شده هر یك بمقام خویش باز گشت نمودیم ، شب بعد حاجی مسعود آمده و گفت :—

حاجیه خانم ترا میخواهد ، رفتم مادر و فرزند نشسته بودند ، سلام دادم حاجیه خانم گفت :—

میرزا یوسف ـ ما با ابراهیم در دعوا هستم ، قرار گذاشته که هرچه

تو بگوئی قبول کنیم ، گفتم :—

چه چیز است ؟ گفت :—

من میگویم اطاقهای بالا را تعمیر نموده ، رنگ بزنیم ، و کاغذها را عوض کنیم .

ابراهیم راضی نمیشود ، میگوید لازم نیست .

خیال من اینست که همه چیز تازه باشد ، که بسی آرزو دارم . تو چه صلاح میدانی ؟ گفتم :—

البته تعمیر چهار اطاق هم سی لیره مصارف بیش ندارد، حال که این قدر خرج کرده‌ایم این هم لازم است، که کاغذ های اطاق هم عوض شود، بنده سرکار عالیه را تصدیق مینمایم، البته بیگ هم راضی خواهد شد.

ابراهیم بیگ هم سر بجنبانید، خدا حافظ کرده بیرون آمده دیدم :— محبوبه پشت در ایستاده منتظر است ، گفت :—

یوسف عمو — میترسیدم بگوئی لازم نیست، خدا شما را عمر بدهد، ممنون شدم ، اما از کاغذ ها ، مسطوره بیاور من خود انتخاب کنم که برنگ پرده ها وفق دهد ، گفتم :—

مترس ، پرده ها را هم عوض خواهم کرد ، که همه نو و مطابق باشد ، بسیار مشعوف شده و رفت .

امروز رفتم بازار ، تلگراف بود که در پاریس بشاه از انار شست ها یکنفر تیر خالی کرده ، ولی خطا نموده ، گویا در کالسکهٔ شاه صدر اعظم و وزیر دربار با هم سوار بوده اند ، وزیر دربار بازوی آن خطاکار را گرفته ، طپانچه از دستش بدر کرد ، از جسارت و جوانمردی وزیر دربار بسیار تمجید کرده اند ، و حضرت شاهنشاهی اصلا بمتانت و وقار و تمکین خود خلل وارد نیاورده ، و گردش را موقوف نفرموده اند . شجاعت و دلیری اهل آسیا در نظر فرنگیان آشکار گشته ، اهالی از اطراف

به هورا ! هورا ! زنده باد پادشاه ایران بلند آواز گشته ، شکرها مینمایند، که وزیر دربار حضرت شهریاری بسیار دلاوری کرده ، نگذاشت نام ملت فرانسه را در تواریخ مهمان کش بنویسند ، بعد از استماع اینخبر مسرت اثر ، مراجعت نموده ، بابراهیم بیگ مژدهٔ حراست خداوند حافظ را که وجود مسعود حضرت ظل‌اللهی را از کید اعدا مصون داشته ، و غیرت و شجاعت وزیر دربار را که با عنایت خالق بیچون دشمن را دستگیر نموده ، ایران و ایرانیان را از یتیمی رهانیده ، حق بزرگی در ذمهٔ پادشاه و پادشاه پرستان گذاشته است ، رسانیدم .

ابراهیم بیگ از استماع اینخبر بهجت اثر سجدهٔ شکر نموده ، فی‌الفور انگشتر یاقوتیکه در انگشت داشت درآورده و مژدگانی بمن اعطا نمود و گفت :—

حقیقتاً جانم قربان چنین پادشاه با جسارت ، و وزیر با حمیت باد ، که در آن هنگامه چه قدر جسارت و شجاعت لازم است ، که انسان خود را گم نکند ، و کسر و نقصان بمتانت خود وارد نیاورد ، واقعاً شجاعت اهل آسیا موروثی است .

(رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت)

منتظر بودیم که روزنامها تفصیل را بنویسند ، بعد از دو هفته مهدی بیگ و حاجی محسن آقا یا حاجی . . . . تبریزی وقت ناهار تشریف آوردند ، حاجی آقای تبریزی گفت :—

ابراهیم بیگ — از رفیق شما کاغذی هست تفصیل گلوله انداختن (آن انار شست) بشاه را نوشته ، ولی نصف کاغذ بشما راجع است ، پرسیدم :— رفیق ایشان کیست ؟ گفت :—

رضا خان مازندرانی ، که مدتیست رفته در فرنگستان جهة (اکسپوزیسیون) در پاریس است ، ابراهیم بیگ گفت :—

حاجی بدت نیاید ، رضا خان آدم خوب و متین نیست ، من در اینجا اورا آدم بخته دانستم ، با او سفر کرده دیدم مشتبه است ، فقط بعض جفنگیات و لاطایلات را زبانی یاد گرفته، خود را عالم و دانشمند میشمارد، من بشما نگفتم درمیان ما کدورت و نقار پیدا شده ، قهر کرده ازو دوری گزیدم ، حاجی گفت :—

آنهم باین سبب بشما سلام رسانیده ، و مطالب مکتوب را بشما خطاب کرده گوش دهید بخوانم ، به بینید چه نوشته است ؟

عنوان کتاب رضا خان از پاریس

ای کاش دوست شما ابراهیم بیگ ترك در پاریس بودی ، و برأی‌العین حرکات نامناسبانه و کردارهای ناپسندانه ، و بیمزه گی‌ها و بیماریهای این حشرات را میدید ، شاید از آن تعصب خشك بجا خلاص میشد ، مگرر باو گفتم که ایران با این رجال اصلاح پذیر نیست ، بخود خود را رنجه مدار ، و خیال آسوده دار ، از بنده رنجیده و قهر نمود ، و جدائی گزید، بحق نان و نمك که باهم خورده‌ایم درمیان این گروه که همگی از اولیای سلطنت بشمار اند ، یکی را ندیدم که پیروی افکار ابراهیم بیگ را نماید، و بلکه از خیال آنان هم نمیگذرد ، یکنفر پیدا نمیشود که از توبخانه و سرباز خانه فرنگستان صحبت بمیان آرد ، و از علوم متنوعه و معارف ایشان سخن راند، و آرزوی ترقی در دل داشته باشد، و نمیدانند که اینها طریق تمدن را از کجا بدست آورده ، و ترقی بی نهایه را چگونه نمودند .

کار اینها در (اکسپوزیسیون) تماشا و گردش کردنست و بس، در آنخیال نیستند که چیزی بفهمند و بروند این کارخانجات و ماکنه های اینها را سیر نموده یاد گیرند ، نظر ایشان در عقب اشیاء گران بهاست که جسته بخرند ، پول ملت و دولت را بیهوده در اینجا تلف نمایند .

دو سه نفر که در یکجا جمع شوند صحبت شان جز این نیست که من

دیروز فلان دختر را بردم ، اما پدر سوخته چه قدر خوب بود ، و چه فلان و فلان داشت .

ایتالی فرانسوی و سایر زبانهای خارجه را برای آن نیاموخته‌اند که از پولتیك دول استحضار حاصل کنند ، و یا کتب فنی و قانون مدنیت را خوانده و ترجمه نمایند ، تا عموم ملت از آنان استفاده حاصل کنند ، بلکه زبان دانی اینان برای مصاحبت با دختران ، و معاشقهٔ با زنانست که (قوم روزیت ژولی) میگویند .(Com vous jet goli).

این را کورا قات یاد گرفته ، دختران هرچه از ایشان توقع و خواهش نمایند در جواب (جز سیل دو Sul vu puli) پاسخ دیگر نگویند .

من بیمزه‌گی و بیماری داخلهٔ ایشان را دیده بودم ، روی خارجی ایشان و رای داخله است .

(عالمی در زیر دارد آنچه در بالا ستی)

در داخله صبح که ازخواب برخاستند ششدانگ حواسشان صرف آن است که به بینند مداخل امروز از کجا خواهد رسید ، و بکه نهمتی زده و اسمی بروی آن گذاشته برهنه خواهند نمود ، در داخله چه قدر شایق و مولع مداخل بودند . در خارجه بر عکس خولیائی جز آن ندارند که امروز پول را در کجا به اسراف خرج کنند ، و بکه بدهند و چگونه تبذیر نمایند ، بحق سلام علیك فاحشهٔ که ده فرنگ نرخ اوست اینها بدست لیرا داده ، بهمدیگر تفاخر و تشخص بخرج میدهند ، که گویا شکار نا دیده بدست آورده و قلعهٔ شیشه را گرفته اند .

همهٔ ایشان را شیادان پاریس (پرنس‌سون اکیلانسس) میگویند ، و نقدینهٔ آنانرا میگیرند .

از مغازه ها آنچه بگیرند برغم همدیگر به قیمت بالاتر میخرند که

انسان حیران میماند و تأسف میخورد زیرا در طهران ارزانتر از اینجا میتوان خرید. اینها بملاحظهٔ اینکه کرایه و گمرک نخواهند داد، هر خرت و پرتیکه از کار افتاده، و پس مانده پیش‌شان آمد بملاحظه میخرند.

دیروز یکی از آنها بمعیت خود مرا بمغازهٔ بلور فروشی برد، بجان عزیزت سوگند چهار هزار لیرا مال خرید، که درمیان آنها نه یك آویزه و چهل چراغ بود و نه لانبه و نه یکجفت جار، همه سامان روی میز، و اسباب مشروبات از تنگ و گیلاس وغیره بود، هرچه بفارسی گفتم :—

جناب (.... ساطنه) اینها گرانست اعتنا بسخن من ننمود، چه فروشنده (مادموازل) دختر ظریف قشنگ شیوه باز خوش صورت و نیکو اطوار بود، متصل بشیوهٔ مخصوص فرنگیان تبسم کنان مال نشان میداد و مینوشت دوساعت، مارا اکرام تمام نمود، آب جو و سیغارت می‌آورد، تا اینکه خرید تمام شد، حساب را جمع بسته هشتاد و یکهزار فرنگ شد، قدری پول داد، امر نمود به بندند، نمیدانم اینهمه پول را از کجا تحصیل کرده اند؟ که مانند ریگ بیابان خرج میمایند، با این مداخل دولت و اینگونه مخارج در حیرتم کار بکجا خواهد کشید.

(بر احوال آنشخص باید گریست)

(که دخلش بود نوزده خرج بیست)

منظور و غرض از نوشتن این مطالب آنست، که بابراهیم بیگ ترك بگوئید در مقابل آن همه دعوا و مجادله که با من در اوتل (اروپانتال) کرده و سخنان سخت که هرگز از او چشم نداشتم در بارهٔ من گفت، زحمت کشیده بیاید پاریس و مصارفش را من میدهم، خودش بچشم خود به بیند و دیگر مرا خارج از محبین وطن نشمارد، و مذمت نکند، بگو ای ترکه غصه نخور، دیدی که شلوق است تو شلوقتر باش.

(خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو)

بگذار این بیدردان فکر خود نمایند، و غصهٔ خود خورند، مثل مشهور است، روزی دهقانی آمد که گاو خود را بشخم برد، گاو خفته هرچه زد بر نخاست بالأخره به تنگ آمد چوب را از دست بینداخت و گفت :—

بخواب صاحب مرده، فردا که زمستان رسید و طلبکار آمد خواهیم دید مرا خواهد فروخت یا ترا.

الحال همان مثل در حق آنها شامل است، اگر خدا نکرده بلائی به ایران نزول یابد نخستین بخانهٔ امرا و وزراء نازل خواهد شد، زیرا عمارت ایشان بزرگ و قابل سکونت است، ولی تجارت یکنفر تاجر و زراعت یکنفر دهقان از دستش نخواهد رفت، بلکه تقویت هم خواهد یافت چنانچه در مصر و هند و سایر ممالك مفتوحه مشاهده میشود پیشه ور در پیشهٔ خود باقی و چیزی از وی نخواهد کاست، ولی هیچ وزیری را در سر وزارت نخواهند گذارد، و امر هیچ امیری دیگر مجری نخواهد بود، بلکه برعکس خوار و ذلیل و بیمقدار خواهد گردید، نفوذ امر ایشان پامال خواهد شد، ابراهیم گفت :—

از قول من باو بنویسد، سخن همان است که رو برو گفته دوباره تفصیل لازم ندارد.

(کار پاکان را قیاس از خود مگیر * گر چه باشد در نوشتن شیر شیر)
(آن یکی شیر است اندر بادیه * واند گر شیر است اندر بادیه)
(ای بسا ابلیس آدم روی هست * پس بهر دستی نباید داد دست)

این اشعار را در سر یك مطاب من برضا خان خواندم، از من قهر کرده و حال هم ترکه ترکه مینویسد در عدم اطلاع او از مجاری حقیقی امور همین بس که فرق بین ترك و ترك زبان نمیگذارد ایرانی نژاد اگر بجهات تاریخی ترکی صحبت دارد ترکش نمیتوان گفت، بنویسید کاغذ شما را

برای فلانی خواندم ، چنین جواب داد .

بالجمله دو ماه پیش به کلکته جهة آمدن جریدهٔ حبل‌المتین پول فرستاده بودم، امروز اول ورود غزته بود، که دو نمره یك دفعه رسید، بردم نزد ابراهیم بیک گفت :—

اگر از بدیع قصیدهٔ وطنیه هست بخوان بشنوم ، گفتم :—

وطنیه دارد ولی از بدیع نیست از منیر است ، نخستین دفعه میباشد اسم این ادیب را می‌شنوم ، گویا مازندرانی و از تجار محترم است و نام نامیش آقا محمد اسمعیل عطاءالله اوف است .



قصیدهٔ وطنیه من کلام منیر آقا محمد اسمعیل

عطاءالله اوف تاجر مازندرانی

نقل از حبل‌المتین

(عنکبوت ار لانه دارد آدمی دارد وطن)
(عنکبوت آسا تو هم دور وطن تاری بتن)
(بهر حفظ لانهٔ خود می تند تار عنکبوت)
(ز عنکبوتی کم نهٔ ای غافل از حفظ وطن)
(عقل کل مهر وطن را معنی ایمان شمرد)
(معنی ایمان بود مهر وطن بی لا وطن)
(شیخ اگر نام وطن نشناخت معذورش بدار)
(اینوطن نامش بود ایران بیا بشنو ز من)
(باشد این ایران بجای روح جسم آسیا)
(آسیا باشد صدف ایران بود در عدن)
(این همان ایران بود ای عاقل از دور سلف)
(در هوایش خفته اندر خاك چون پور پشن)

(این همان ایران بود کز سطوتش مانند بید)
(لرزه افتادی بجسم پردلان اندر اتن)
(فی‌المثل دنیا چو هامون دشت سبزش آسیا)
(اندر آن وادی بود ایران هلا باغ سمن)
(تو نهالانش سمن خد سرو قد سیماب ساق)
(پشت سنبل خم نموده از خم زلف شکن)
(خواب نرگس برده از چشمان مسکین درسکوت)
(آب‌حیوان داده از لب‌های شیرین در سخن)
(این همان ایران که شد بهرام در هجرش بهند)
(سبز شد از گریه اش صحرای قنوج دکن)
(این همان ایران که شد بر آستانش داد خواه)
(از جفای دهر هر سلطان که گشتی در حزن)
(این همان ایران که بهر یاریش زنهار جوی)
(قهرمان لشکر قهرآور او زد بر یمن)
(این همان ایران که هر نعمت در او آماده‌است)
(آنچه داده وعده در فردوس اعلی ذوالمنن)
(دشتهایش همچو جنت خلقهایش همچو حور)
(چشمه‌هایش همچو کوثر نهرهایش چون لبن)
(باکیان بود این همایون ملك ایران قرنها)
(گشته این یا برکیان یا ماکیان اکنون قرن)
(ماکیان جمعی جهول و سفله نادان رذیل)
(نی مروت در یکی تن نی محبت در دو تن)
(حق نعمت نا شناس و مردمی بس نا سپاس)
(کله شان بیمغز و دل بیعلم ما نا اهرمن)

(سر تهی از عقل و تن همچو جوالی پر ز کاه)
(فکر غالب در فتن اندیشه عاجز از فطن)
(گوش هش کن بازو بشنو ازچه مینالد حزین)
(این همایون چشم ایران دخت با قلبی حزن)
(نالهای درد خیزش سخت سوزاند دلم)
(مردرا سوزد دل آری چون بنالد زار زن)
(زار مینالد کجا رفت آن یل اسفند یار)
(جند جهل ارجاسب آسا کرده برمن تاختن)
(زاسکناس اشکبوس روس طوس از باد حرص)
(آتش اندر خاك فیروزه زدو آب ماژن)



(خیز از خاك سیه ای پور دستان یکزمان)
(جوشن مردی بپوش و توسن همت فکن)
(دیو اسپید بر بیابانی هست و بر جادو مگر)
(دست آخر بر گشا جلد از تن جادو بکن)
(نالهٔ این نازنین در حضرت شه شد قبول)
(تا مظفر شاه عادل شد شهنشاه زمن)
(تا سریر جم شرف از این همایون شاه یافت)
(شد متاع جهل رایج آمدستی علم و فن)
(طلعت خورشید دارد با دل شیر ژیان)
(گوئیا خور از کلاهش نقش بسته بر برن)
(شاه چون بیخ قوی بی‌هست ایرانش چوبار)
(شاه چون جان مقدس هست ایرانش چوتن)

ایضاً قصیده وطنیه

از نامهٔ مقدسهٔ حبل‌المتین

(دشمن گرفته دور بدور دیار تان)
(ایقوم از چه نیست جوی ننگ وعار تان)

(یاد آورید همت آن خفتگان خاك)
(اسلاف با شرافت عالی تبار تان)
(تا بود دور چرخ بدورا نشان مدام)
(دوران زدی بدورهٔ عالم سوار تان)
(از یاد روزگار کهن سال کی رود)
(اسپهبدی رستم و اسفند یار تان)
(آن دور هشت وچار فراموش کی کند)
(رزمی که داد بهمن غیرت شعار تان)
(آنچرخ سال و ماه بیاد آورد هنوز)
(شمشیر های قاطع دشمن شکار تان)
(تاآنکه شمس عالم تقدیس جلوه کرد)
(از سطوتش فتاد اگر انکسار تان)
(بعد از قبول دین مبین محمدی)
(کز دین او فزود خدا اعتبار تان)
(از کار نامهای شهان دیالمه)
(شد تازه باز جامهٔ عزت دثار تان)
(نادر شه آن ودیعهٔ قدرت بروزگار)
(در روزگار داد بسی افتخار تان)
(مردانه پا فشرد و در افشرد پای او)
(مقهورش هندوروم شداست وتتار تان)
(اندر سپاه او بجز اسلافتان نبود)
(سرگشته چرخ گشت از آنکارزار تان)
(در بارگاه او بجز اجداد تان که بود)
(حیران زمانه گشته ز جد تبار تان)

(ای نا خلف نتایج از انصاف مگذرید)
(بر باد شد چرا شرف و اقتدار تان)
(عزت ز آستان شما آسمان گرفت)
(اکنون فلك زبهر چه کرده است خوار تان)
(پوسیده مغز بس که صراحی کشیده اید)
(خمر است یار تان قمار است کار تان)
(تا یارتان شراب شد و کار تان قمار)
(بیدرد و عار گشته صغار و کبار تان)
(در مملکتان بسیر بدند اهل شرق وغرب)
(در ملك غیر سیر کنان شهریار تان)
(ذوقی که شاه دید زاستاند و مرمباد)
(آن ذوقرا نداشت مگر کوهسارتان)
(پاریسیان ز حسرت فرسند جان باب)
(پاریس برده از چه دل پارستارتان)
(داغ از برای باغ فرنگی رجال پارس)
(جان فرنك داغ بی لاله زار تان)
(کی دست صنع خالق تواند صفا دهد)
(صانع صفا که داده ابر لاله زار تان)
(برگو زمن رجال شهنشاه پارس را)
(ازری چرا بپارس نیفتد گذارتان)
(پاریس نیست قطعهٔ جنت بود و لیك)
(هرگز ازو فزوده نگردد فخار تان)
(ازباد اوست آتش تان شعله ور ولی)
(از خاك پارس آب گرفته عذار تان)



(چون پول پارس مصرف پاریس میکنید)
(یزدان کند بروز جزا شرمسار تان)
(آباد شد اروپ به تبذیر تان ولی)
(ویران فتاد قلعه و برج حصار تان)
(نظم منیر لؤلؤ عمان حکمت است)
(در گوش هوش باد ملا گو شوارتان)

حاجی تبریزی با افسردگی تمام گفت :—

این اشعار شما را غم افزود ، حالا نگارشات این نمره را بشنوید که حکایتیست شنیدنی ، صحبت یك نفر ایرانی با یك نفر فرنگی را در برلن نوشته است همهٔ دردها اینجاست .

(بشنو از نی چون حکایت میکند)

گفتگوی یکنفر ایرانی با یکنفر فرنگی در برلن

آنانکه وضع باغهای ملی فرنگستان را در هنگام بهار و فصل تابستان مشاهده نموده اند ، بر شکوه و جلوهٔ شبانگاه آنها که شعاع چراغهای الکتریك ساحت آنجا را منور و رشك باغ مینو میسازد بخوبی آگاهند ، بجهة ایشان تعریف و توصیف نمودن البته بیجاست ، و همچنان از برای برخی مردمان خاورستان که این وضع محیرالعقول را ندیده اند ، تعریف آن بیحاصل است ، زیرا در خور گنجایش حوصله و پذیرائی اذهان آنان نیست ، قبول نمودن سهل است ، حمل بر مبالغه و دروغ نموده ، و بدین مصراع با طرف مقابل مقابله مینمایند .

(جهان دیده بسیار گوید دروغ)

بهتر آنکه از تعریف و توصیف صرف نظر نموده ، آغاز باظهار مطلب شود .

در ماه مه افرنجی ۱۹۰۲ شبی از شب ها در برلین بایك نفر ایرانی

رفیق بنده که اهل وطن بود . بعزم گردش از منزل خویش بیرون شدیم ، گردش کنان وارد باغ شده پس از اندك تفرج جهة آسایش در قنابه نشسته برای رفع کسالت چائی خواستیم ، هم بآشامیدن چائی مشغول ، و هم با دیدهٔ حیرت و غبطه بوضع زندگانی نیك و آسایش و خوش بختی اروپائیان نگران بودیم ، که آن شب تار کوکب اقبال آن گروه بختیار را چسان رخشنده بنظر درآورده ، و شکوه باغ را نیز از نظر دقت و ملاحظه دور نمیداشتم ، و درآن اندیشه بودم که این مغربیان وحشی چگونه این همه اسباب آسایش را جهة خود فراهم آورده اند ، و از پیروی کدام دانش و تدبیر این قطعهٔ زمین را با عدم استطاعت و استعداد از برای آرامش خود چون بهشت برین آراسته اند ، و نخستین نعمت بهشتی راکه مایهٔ حیات ابدی ساکنان آنجا و بلکه از لوازم حیاتیهٔ دوجهانست یعنی آزادی خیال چگونه بچنگ آورده اند ، و امر معیشت خود را در سایهٔ تربیت کدام دانشمندی باین پایه رسانیده ، و بدین اصول و مایه ترتیب و تنظیم داده اند . این فکر و خیال مرا مستغرق دریای حسرت و انفعال نموده ، مات و متحیر غرق بحر اندیشه بودم ، که ناگاه نظرم بدو مرد و دو زن افتاد که نزدیك ما سرپا ایستاده ، در جستجوی جای نشستن بودند ، چون اطراف و تمام میزهای میان باغ را گرفته بودند ، یکی از ایشان با کمال فروتنی کلاه ادب از سر برداشته ، و بقانون خود لازمهٔ تواضع و رسم سلام بجا آورده ، گفت :—

آقایان چون در سرمیزها جای نیست اگر اذن میفرمائید ما هم درآن طرف میز شما که خالیست قدری نشسته آسایش کنیم ، ما را رهین منت خواهید فرمود . این بنده نیز با کمال گشاده روئی جواب دادم :—

مع‌الممنونیه ، جهة پذیرفتن مهیائیم .

پس از تشکر برفقای خود اشاره کرد بیائید ، آمده نشستند ،

خدمتگار را صدا کرده آنچه میل ایشان بود طلب نمودند ، پس از ربع ساعت یکی از آنان مرا مخاطب داشته گفت :—

جناب آقا اجازه میفرمائید قدری با شما صحبت کنم ، پاسخ دادم :—

اگر بنده را قابل مصاحبت بدانید زهی بختیاری ،

ازین جواب مسرور گشته بقانون آنجا جهة تشکر از جای برخاسته و دست مرا گرفته‌و گفت :—

از وضع لباس خاصه کلاه که بر سردارید مینماید که جناب شما از اهالی ایران میباشید ، ولی بفرمائید به بینم از ملتزمین رکاب همایون شاهنشاهی میباشید ؟ یا خیر .

پاسخ دادم خیر ، گفت :—

آیا بجههٔ تجارت تشریف آورده اید ؟ گفتم :—

نه ، بلکه از روسیه بعزم سیاحت چند روزه آمده‌ام . سؤال نمود :—

از زبانهای اروپا بکدام آشنائید ، گفتم :—

اندك فرانسوی و آلمانی و قدری زبان روسی را بلدم ، چند کلمه با آلمانی پرسید دید خوب نمیدانم ، خواست روسی حرف زند ، دیدم روسی را هم او خوب نمیداند ، اظهار نمود :—

میخواهم با شما پارسی مکالمه نمایم ، اما میترسم بمن بخندید گفتم :—

نباید مرا اینقدر بی ادب تصور نموده باشید ، ازین جواب اظهار ممنونیت کرد ، و تشکر نموده متوجه برفقای خود شده گفت :—

عذر تقصیر خود را رجا مینمایم ، زیرا از مصاحبت شما قدری دست برمیدارم ، و اجازه میطلبم جهة آنکه بزبان پارسی واقف نیستید ، دل تنگ خواهید شد ، ولی در ثانی بشما ترجمه خواهم نمود ، رفقای او اظهار داشتند ما نیز با یکدیگر مشغول صحبت هستیم ، شما مهمانان خود را مشغول نمائید . پس از دستوری یافتن از رفقای خود بمن گفت :—

از شما یك خواهش دارم نمیدانم قبول خواهید فرمود ؟ گفتم :—

بفرمائید . گفت :—

شما را در نخستین پایه متفکر و اندوهناك می بینم ، در کدام عالم سیر دارید ؟ و فکر و اندیشهٔ شما چیست ؟ دیدم پارسی را چنان فصیح و روشن میسراید با آنکه من ایرانی ولی ترك زبان هستم در مصاحبت با او شرمسار خواهم گردید ، بی تحاشی گفتم :—

آفرین بر شما ، فارسی را کجا یاد گرفته‌اید ؟ که مانند اهل شیراز تکلم میفرمائید . گفت :—

خوب در یافتید هرچند تحصیل در دبستانهای خودمان کرده‌ام ، ولی هشت سال در بوشهر و شیراز مأموریت داشتم ، و حال در مکتب شرقی برلن معلم لسان شرقی هستم .

رشتهٔ سخن از دست نرود ، سخن بنده پاسخ دهید ، پرسیدم در چه عالم سیر ، و در چه اندیشه غور میفرمائید ؟ و در کدام عالم خود را می بینید ؟ گفتم :—

آفریدگار همهٔ عالم یکیست . گفت :—

آری در یگانگی و بیهمتائی خدا سخنی نیست ، ولی چنان می پندارم شما دراندیشهٔ زندگانی انجا و وطن مقدس خود فرو رفته اید . گفتم :—

(همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت)

خندان خندان گفت :—

با شما سر مباحثهٔ فلسفی ندارم، معلوم است انسان کامل باید آنچنان باشد ، ولی مقصود من چیز دیگر است از آنجائیکه حکمای شما میگویند .

(بهشت آن جاست کآزاری نباشد)

(کسی را با کسی کاری نباشد)

پس بفرمائید به بینم بحکم این فرد انجا را بهشت باید گفت، و یا ایران

شما را ؟ عجبا ما در بهشت هستیم یا شما ؟ گفتم :—

(الدنیا سجن المؤمن و جنت الکافر)

بنیاد قاه قاه خندیدن را نهاده و گفت :—

نخست معنی کفر و کافر را بیان کنید ، که عبارت از چیست ؟ گفتم :—

بنده را آن درجه علم و معرفت نیست که بتوانم درین خصوص سخن رانم . ولی این قدر شنیده ام کفر بمعنی انکار از حق و ستر نمودن و پوشیدن کلمهٔ حق است . و کسی که حق را مکتوم دارد کافر است . گفت :—

(سخن سربسته گفتی با حریفان)

انصاف نکردی دنیا برای مؤمن چرا باید زندان باشد ، خداوند عالم و خلاق بنی آدم این دنیا و نعمای اورا برای خاصان و نزدیکان خرد آفریده است ، تا در او براحت و آسایش بخورند ، و بنوشند ، و شکر نعمت او را بجا آرند ، بلکه از برای مؤمن نعمای دنیا در مقابل نعمای عقبی و راحتی او در دنیا نسبت بآخرت چون زندان و عذاب زندانیانست . حاشا که خدا اهل ایمان را در دنیا از نعمای خود محروم نموده باشد ، چه مقتضای رحمت براین نیست . پس باید تسلیم کرد که شما همیشه در دنیا خود را معذب میدارید و بعضی احادیث که معنیش را نفهمیده اید اسباب راحت و تنبلی خود قرار داده. در جواب اجانب بهمین ها دل خود را خوش مینمائید .

مثلاً درین باغ اقلاً ده هزار جمعیت از کوچك و بزرگ ، زن و مرد ، حاکم و رعیت ، گرد آمده اند ، و با یکدیگر آمیخته ، میخورند و مینوشند، هر یکی همراه رفیق خود با کمال مهر و محبت وصفا و حضور قلب در نهایت گشاده روئی مشغول صحبت و عیش و نوشند ، و با دیگران

ابدا کاری ندارند ، از برادران خود غیبت و بدگوئی نمینمایند ، و نه حسادت به توانگران کرده خسارت ایشان را می اندیشند ، و نه بدگوئی از دولت میکنند ، و نه عرض تظلم از حکام مینمایند ، و نه شکایت از ادارهٔ حکومت دارند ، زیرا وظیفهٔ هرکس معلوم و کیفر و مکافات هرعمل مشخص ، پس همه دور از قیل و قال و مشغول بصحبت حال اند ، نه از غنی تملق دارند و نه دست رد برسینهٔ فقرا و مساکین گذارند ، که در حلقه و جرگهٔ ما میا که هم شان ما نهٔ ، و در صف ما منشین که شایستهٔ نشستن با ما نیستی .

(هرکه خواهد گو بیا و هرکه خواهد گو برو)
(کبر وناز وحاجب و دربان درین درگاه نیست)

هر شب حاکم و محکوم ، پادشاه و گدا ، فقیر و غنی ، درین باغ برای آسایش خیال و تفرج در آیند ، و هر وقت خواهند برگردند بمنازل خود .
اگر در ایران شما در یك تفرجگاه ده هزار نفر یکجا جمع شوند ، گروهی از آنان بدعوی شاعری حلقه زده تمام سخنان ایشان در مذمت واعظان و زاهدان ، در گوشهٔ دیگر زاهدان و واعظان اجتماع نموده در تکفیر شاعران سخن رانند ، در جانب دیگر گروهی گرد آمده بامور مذهبی کوشند ، و از شیخی و متشرعی مجادله نمایند ، در گوشهٔ جمعی بدگوئی فلان تاجر صاحب ثروت مشغول اند . و در جائی شرکاء در قیل و قال و اثبات خیانت یکدیگر کنند ، در طرفی دانایان جمعیت نموده بدولت خورده گیری کرده معایب کار را بر شمارند ، در طرفی فریاد از ظلم حاکم نمایند ، و جمعی بظلام نفرین و لعنت خوانند ، در یکسو گرسنه گان از گرانی غله و فقدان آذوقه و آب و نان فریاد بفلك اثیر رسانند .

در جائی محتکران تدبیر در گرانی ارزاق اندیشند . و از طرفی اگر از مأمورین حکومت و یا اهل نظام وارد آن مجمع شوند ، و جای پیدا نکنند ، صندلی از زیر پای بیچاره رعیت کشیده باکمال کبر و غرور به نشینند

و زهر در کاسهٔ آسایش آن بیچاره رعیت ریزند ، اگر درمیانه چون و چرا پیش آید تودهنی و چماق کشی گرم شود ، اینها که ذکر کردم کردار معقولین شما بود .

ایوای ، اگر چند نفر الواط میان آن گروه انبوه داخل شوند ، پناه بر خدا ، کردار و رفتار و گفتار آنها درمیان این زنان گفتن جائز نیست .

(ناموس عشق و رونق عشاق میبرند)
(عیب جوان و سرزنش پیر میکنند)

همه غرق لجهٔ جهل و نادانی ، ولی خود را افلاطون دهر و ارسطوی زمان می پندارند .

انصاف ده این بندگان سجن و آتش ملتهب را خود جهة کباب شدن افروخته اند ؟ یا خدای تعالی از برای شان روا دیده ، پس میتوان گفت این گونه مؤمنین دنیا را خود بخود سجن کرده ، نه خدا برای آنها . با این وضع غیر مرغوب الدنیا سجن المؤمن گفتن بیرون از عقل انسانیست ، باین قسمی که شما سلوك مینمائید بعقیدهٔ بنده دنیا و آخرت را برای خود سجن کرده اید نه دنیای به تنها را ، باز علمای شما از روی کبر مدح شرقیان کرده گویند ، اهل شرق فاضلترین مخلوقند ، خورشید معارف از شرق طلوع کرده ، بدین سخنان طفلانه باهل غرب استهزاء و خورده گیری مینمایند .

هانا در شرق تشریف داشتن شما مایهٔ افتخار نتواند گردید ، از برای شما سبب رجحانی دیده نمیشود ، زیرا با ظلمت جهل آن ساحت نورانی را مکدر ساخته اند ،

بلی جای شبهه نیست ایرانیانی که در اعصار سابقه در آن خاك پاك توطن داشته ، بر مردم تمام عالم برتری و فزونی داشتند ، و الحق مایهٔ فتخار جنس انسان بودند ، زیرا دستورالعمل نیك از آنان بیادگار مانده ،

و دفع هر گونه زشتی بیمن همت ایشان ازین عالم شد .

ایرانیان امروزی بدرستی از حال پیشینیان خود آگاه نیستند ، در روزگاری که زمین و اهل زمین زیر سحاب مظالم وحشت مستور بودند ، سلاطین ایران ایرانیان را دارای همه گونه تهذیب اخلاق نموده بودند ، سلاطین ایران هیچیك مستبد نبودند ، و همگی با کنگاش کار میکردند ، در آخر هر سال تا بزرگان و دانایان و آگاهان رموز امور جمهور اظهـار خوشنودی و رضامندی نمیکردند ، سلطان تاج سلطنت بسر نمیگذاشت ، و بر تخت پادشاهی قدم نمی نهاد ، هرگاه شما بآن تفاخرات ماضی بخواهید در حال و استقبـال تشخص بغربیان بفروشید ؛ و خود را عزیز بجهة قرار دهید اشتباه است .

(گیرم پدر تو بود فاضل * از فضل پدر تورا چه حاصل)

دیگر بشما چه عرض نمایم - بنده گفتم :—

این قدر کافیست ، در هرصورت آفتاب عالمتاب تمدن ازجانب مشرق طلوع نموده ، تمام غرب از تابش نور او روشن و از ظلمت رهائی جسته اند ، این فخر مارا کافیست ، که ما اهل شرق و شما اهل غرب و شما غربیان از نور شرق زندگانی دارید ، قاه قاه خندیده و گفت :—

در این صورت اهل خطا و ختن باید بشما این سخن را بگویند ، که شما در غرب ایشان واقع شده اید . تأسف میکنم از جواب واهی شما . ولی آن خورشید دیگر که سوار شیر کشته ، مزین بجواهرات گران بهاست در پنجسال یك دفعه آورده در مملکت ما نیست و نا بود میکنند ، و غروب ابدی مینماید .

از سی سال باین طرف پری پیکران مغرب وکم کم دارد خورشید منظران غرب کمند گیسوان مشکین را چین چین و حلقه حلقه نموده بگردن وزرای خودسر و خود رأی شرق انداخته اسیر وار گرفتار طرهٔ

طرار خود ساخته ، همه ساله آن خورشید تابناك را که افتخار شما بهآنست نثار قدوم دختران غرب میسازند ، و علاوه برآن شیر و خورشید های مرصع ، صندوقهای پر از امپریال روس که در بهای هستی شما داده شده بشاباش سر دختران نثار مینمایند ، اگر خواسته باشید باین شیر و خورشید افتخار نمائید حق دارید ، و الا بودن شما در جانب طلوع گاه خورشید شان و شرف نیست ، زیرا که فیض خورشید بهمه جا و بهمه کس یکسانست .

اکنون بعرض این بنده ملتفت شدید ؟ یا نه . در حالیکه بخواهید بشرقی بودن افتخار نمائید ، باید قدر وطن را بدانید ، حاصلات وطن را در وطن صرف نمائید ، و بر ثروت وطن افزائید ، دشمنـان وطن را از تیغ نشان بخشید ، نه اینکه ثروت وطن را با تملق به بیگانه دهید ، شما اهل شرق چون خودرا از امتیاز حریت محروم گذارده ، تمام اختیارات خود را بدست چند نفر خود غرض و خائن سپرده اید ، سالی ملیـانها از شما میربایند و به یغما میبرند و ابداً حس درك مطالبی را دارا نیستید .

طلای مملکت شما در سایهٔ چند نفر ناراستکار بکلی نقل به خارجه شده ابداً بشما تأثیر نکرد . در ملك شما بجـای طلا مس انگلیس قرار گرفت . شنیده بودم که درایران کیمیا گری میکنند ، و بحکم کیمیا قلب ماهیت فلزات مینمایند ، باور نمیکردم ، ولی اکنون بچشم خود دیدم که ماشاءالله استادان ماهر فرنگ و دانشمندان چابکدست غرب آنهمه طلای مسکوك بیغل و غش تمام عیار را در اندك زمانی بمس تبدیل نمودند ، حالا انصـاف دهید اهل غرب کیمیا گرند یا مردمان شرق ، در حقیقت غربیان شایستهٔ صد هزار تحسین اند که از قوه هیچ ذی شعور شرقی این گونه کیمیا گری بر نمی آید .

همهٔ ملل غرب شب و روز فکر آنند که اولا یکوجب بملك خویش بیفزایند ، اما شما شرقیـان چنان با استراحت تمام خفته اید که هر روز

وزرای بی دانشتان که تحریر القاب ایشان در دو سطر نگنجد قطعهٔ ز ملك شما را باجانب میفروشند، و شما ابداً از خواب غفلت و استراحت بیدار نمی‌شوید، و آنهمه ثروت را بیدردانه آورده در فرنگستان تلف کرده کیك تان هم نمیگزد. و این سفر سفر پنجم است، در یك نفر از شما این حس و ادراك پیدا نشد که بگوئید کجا میروید؟ و چرا میروید؟ برای چه میروید؟ مال که را میبرید؟ اسراف و تبذیر چرا میکنید؟ مگر (ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین) را نخوانده اید؟

زمانیکه از تشریف فرمائی شما شوخ شنگان و دلبران قشنگ فرنگستان اطلاع می یابند مسرور و خندان مژدهٔ قدوم منافع لزومتان را بهمدیگر داده و میگویند:—

یار آید و بار آورد....

اما حیف که این سخنتان را میگویند، بکسانی که در خوابند، نه گوشتان می‌شنود و نه چشم تان می بیند.

ای مهمان عزیز، مبادا شما ازین سخنان مکدر شوید، اینها را بنده از سوز داست که عرض میکنم، نه از روی غرض و نفسانیت، زیرا بنده مدتی در ایران مانده، از ایرانیان نهایت مهربانی دیده، از ابتدا تا انتهای آئین و مذهب ایشان را دیده و خوانده و بسیار از رسوماتشان را گرفته و پسندیده ام، از جمیع مذاهب مذهب حنیف اسلام را پسندیده، ولی از عدم سعادت بآن فیض عظمی فائز نگشته ام.

اگر چنانچه، دین و مذهب حنیف اسلام را موافق تبلیغ حضرت محمدی صلی الله علیه و ائمهٔ هدی علیهم السلام پیروی کنید، هرآینه شرق و غرب عالم را مسخر خواهید نمود، چنانچه در بدو اسلام کردید، هیچ ملت بشما برتری نتواند جست.

من قوانین اسلام را میدانم، و از مردمان بزرگ فرا گرفته ام؛

زمانیکه در ایران بودم، بر آن سرشدم که قبول اسلام نموده درایران بمانم، ولی چون دیدم کسی از اوامر اقدس شرع مقدس اسلام پیروی ندارد، وفرداً فرد درکمال بی‌باکی تجاوز بحقوق زیردستان را جائزشمرده، مال صغار را ازخود میدانند، حقوق بشریت درمیان محو و نابود شده، در خویشتن تاب دیدن این‌همه ناملایماترا ندیده، نتوانستم دنیا را بر خود جهنم ساخته، و خودرا همرنگ آنان نمایم، درمیان ایشان زیست کردن دشوارم نمود، و فکر دیگر کردم که مانند بعضی زهاد گوشه گیری اختیار نمایم. آنرا هم بیرون از حیز قدرت خود دیدم، درحقیقت شارع مقدس اسلام نکتهٔ فرو نگذاشته و در ارائهٔ طریق سعادت و نیکبختی دنیا و آخرت پیروان خود چیزی باقی نگذاشته، اگر ایرانیان پیروی از شریعت غراء خود نموده، دست از مساوات بر نمیداشتند بچه سعادتهای دنیا و آخرت که نائل نمیشدند؟

اکنون باغهای ایشان بهتر و نیکوتر ازین باغ، و محل آسایش و استراحت عمومی بودی، وممالك ایشاز صد مرتبه آباد تر از آلمان شدی، افسوس که مالك و مربی لازم است که آن هم در ایرانیان مفقود است.

گذشته از کتب سماوی و احادیث نبوی (ص) حکما و ناصحان و واعظان از برای شما راه عذر و بهانه نگذاشته اند.

از کتاب شیخ سعدی جهة اطلاع عموم اهل عالم چند شعر کافی است، که مکرر اورا خوانده و بزبان آلمانی ترجمه کرده ام، اگر بنظر دقت بنگرید هر حرفش بعالمی ارزش دارد.

شنیدم که در وقت نزع روان * بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار و درویش باش * نه در بند آسایش خویش باش
برو پاس درویش محتاج دار * که شاه از رعیت بود تاجدار
نیاید بنزدیك دانا پسند * شبان خفته و گرگ در گوسفند
رعیت چو بیخ است وسلطان درخت * درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

فراخی در آن مرز و کشور مخواه * که دلتنگ بینی رعیت ز شاه

امثال این کتاب را من از انجیل دوست تر دارم ، ولی شما اینها را افسانه میشمارید و اعتبار باین سخنان حکمت آمیز نمی نهید ، بانواع تدابیر دارائی مردمان را ربوده ، گرد آورده می آورید در اینجا برایگان خرج مینمائید .

دیشب در این کابنهٔ تیاتور چند نفر از این اشخاص نشسته مشغول عیش و عشرت نه ، بلکه بدمستی و رذالت بودند ، درمیان آنان پیر مرد کهن سالی سرمست شده ، با دختر شوخ وشنگ اجلاف و قشنگی نرد عشق میباخت ، ولی دخترك اعتنائی بدو نمیکرد ودل را بجوان خوش روی مشکین موئی باخته بود ، آن بیچاره از همه چیز آواره گاهی مشت بمغز خود میکوفت ، وگهی اشك حسرت از دیده فرو میریخت ، و این اشعار را میخواند .

(چه کرده‌ام که چو بیگانگان و بدعهدان)
(نظر بچشم ارادت نمیکنی سویم)
(گرفتم آتش دل در نظر نمیآید)
(نگاه می نکنی آب چشم چون جویم)

مردم ازاطرافها گردآمده ، تمسخرنموده ، می خندیدند . گفتم :—

ای بیچاره ایرانیان بیائید، وتماشا کنید ، که وجه استقراضی دولت که شمارا رهن گذارده و پول گرفته‌اند درکجا خرج و چگونه به مصرف میرسد و امروز شنیدم در آنجا دیشب هزار و چهار صد فرانک صرف کرده اند ،

بنده اوقاتم تلخ ازین سخنان شده با کمال خود داری گفتم :—

(صلاح مملکت خویش خسروان دانند)
(گدای گوشه نشینی تو جرمنا مخروش)

با کمال خوش روئی گفت :—

معلوم میشود از گفته های من رنجیده خاطر گشته اید ؟ گفتم :—

نه ـ بلکه طرز سخن چنین آمد. سپس برخاسته که خدا حافظ کنم . گفت :—

کی بایکدیگر ملاقی شده صحبت خواهیم نمود ؟ گفتم :—

فردا به ورشو عازم هستم . آدیو ، آدیو .

پس از شنیدن این سخنان از قول فرنگی ، ابراهیم بیگ رنگ و روی خود را باخت ، تا بنا گوشش مانند زعفران زرد گشت ، ملاحظه کردم دیگر حالت نشستن ندارد ، کالسکه کرایه گرفته ، سوارش کرده ، بخانه آوردم ، یکسر رفت بمنزل خود ، چون حالت صحبت و گفت و شنود نداشت ، منهم رفتم منزل خود که شاید او خوابیده راحت بشود . بعد از ساعتی حاجی مسعود آمده گفت :—

خانم خوابیده ، بیا به بین آقا چرا گریه میکند ؟ رفته داخل نشده گوش داده دیدم ، ابراهیم بیگ خود بخود میگوید :—

ایران ! ایران !! ایران ! ! ! این چه مصیبت است بتو روی آورده ؟ تف بر تو باد ای روزگار غدار ! این چه خواری است که از برای ایرانیان آماده نمودهٔ ؟ ای وطن، ای مادر عزیز ! این چه نکبتی است که از برای تو ابنائت روا دیده‌اند ؟ آیا تو آن ایران نیستی که در عهد قدیم گلستان ارم و بهشت روی زمین بودی ؟ تو همان ایرانی که بروزگار دیرین آثار مدنیت و تربیت از تو در عالم ناشی و منتشر می‌شد .

مورخین دنیا آگاهند در ایام سلاطین عجم تو رسم هاے نیك و نظم های پسندیده داشتی ، هنوز قانون کیومرث ، هوشنگ ، جمشید از یاد نرفته ، و فرنگیان را سرمشق مملکت و کشور آرائی گشته ، اکنون چه شد که در اقصی بلاد فرنگ ذم اولاد ترا در جراید نشر مینمایند؟ از نام

ایران و ایرانی وحشت کنند .

ایران ! ایران ! ایران ! پسران ناخلف آوازهٔ بدنامی و فضاحت تورا بگوش فرنگیان رسانیدند ، مردمان بی سروپای فرنگ به حرکات اولاد تو می خندند ، در باغها گریبان اولاد ترا گرفته بقدح و ذم او پرداخته و بخوشی حال خود می‌بالند . امروز از اهل تو کسی نیست بحالت گریه کند .

(دی در سر یك مرده دوصد شیون بود)

(امروز یکی نیست که بر صد گرید)

ازین قبیل سخنان میگفت وهایهای میگریست . بحاجی‌مسعودگفتم :— بشتاب میرزا عباس را بیاور ، من داخل اطاق شده ، فوراً میرزا عباس هم رسید و گفت :—

برادر ترا چه شده ؟ و از بهرچه گریه میکنی ، چرا خود را هلاك مینمائی ؟ دنیا به شادی و غصهٔ تو تغییر و تبدیل نیابد ، صبر باید کرد که گفته‌اند « الصبر مفتاح‌الفرج » .

مشکلی نیست که آسان نشود * مرد باید که هراسان نشود

البته بدگمانی را فروگذار و تفأل بخیر آر .

(کارها نیکو شود اما بصبر)

قدری تسلیتش داده . گفت :—

بگو ، اسپ ها را بکالسکه به بندند برویم بیرون ، قول بزرگانست که هنگام غم و الم بقبرستان روید ، شب جمعه است بقبرستان رفته برای اهل قبور فاتحه بخوانیم و فاتحه بدهیم .

کالسکه حاضر شد ، سوارگشته رفتیم سر قبر مرحوم حاجی ، ابراهیم بیگ خود را بروی قبر پدر افگنده ، زار زار میگریست و میگفت :—

پدر جان خوشا بحال تو که رفتی و این روز های غمین را



ندیدی ، من جمیع و صایای ترا گرفته اجرا کردم ، ولی نتوانستم نسل تورا بوطن برم ، پدر جان خود رفتم و بچشم خود دیدم آنچه که در بارهٔ ما دیگران میگفتند ، تماماً درست و صحیح بود ، پدر جان کاشکی پایم می‌شکست و نمیرفتم ، کار از آن گذشته که هموطنان بما سرزنش کنند . حالا فرنگیان معایب مارا بروز نامها اعلان میکنند . پدر جان .

(اگر بروز قیامت کشید وصل چه شد)

(وصال یار بدین انتظار می ارزد)

بابا اجابت کن مسئولم را . مرا نزد خود دعوت فرما ، من ازین بیش تاب زندگی ندارم ، و نمیتوانم شماتت خودی و بیگانه را دربارهٔ وطن خود بشنوم از حیات خود بیزارم ، زبان هرکس بر من دراز شده ، خدایا خلاصم کن ، و جان من بستان .

در این بین میرزا عباس بازوی ابراهیم بیگ را گرفته از سر قبر بلند نموده گفت :—

برادر تو بکلی دیوانه شدهٔ ، مردم آرزوی عیش وعروسی ترادارند ، و تو برای خود آرزوی مرگ میکنی .

(ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا)

این چه راز و نیاز است ؟ و این چه دعای بیجاست ؟ پاشو ، پاشو برویم .

کلدیم که دردم آزالسون * آرتدی زیاده لندی

جبراً از قبرستانش بیرون آورده ، بکالسکه سوار کرده ، آمدیم در خانه ، ولی از کسی صدا در نمی‌آمد ، و در هیچ یك از ما قدرت تنطق سهل است ، یارای نفس کشیدن هم نبود .

حاجیه خانم آمد که چه خبر است ؟ گفتم :—

خبری نیست باز کدر رسیده و از همان قسم کدرهاست ، میرزا عباس

قدری نشسته و رفت .

محبوبه منتظر بود من بیرون آیم ، بعد از زمانی بیرون آمدم ، با چشم گریان و دل سوزان پرسید چه شده ؟ گفتم :—

چیزی نشده روزنامهٔ حبل‌المتین خوانده مکدر شده‌است ، گفت :—

پس ازین حبل‌المتین را نگذارید از درخانهٔ ما داخل شود من سابق که حبل‌المتین می آمد گاه گاهی میخواندم ، با اینکه از فهم مطالب او قاصر بودم باز هم بعض مقالاتش مرا حالی بحالی می‌نمود ، و بگریه می انداخت ، مدیر آن نامه گویا روضه خوان بوده ، و یا پیدایشش در محرم شده ، هیچ وقت خبر بشارت انگیز فرحت خیزی از ایران در او مشاهده نشده ، معلوم است خواندن چنین اخبار برای بیگ در حکم خوراندن سم مدوست. گفتم :—

راست میگوئی ، من خود هم پس ازین نخواهم خواند . ولی این قصور از اخبار نگار نیست ، حکم اخبار آن است که حسن آئینه را داشته باشد ، قبیح را قبیح و حسن را حسن نماید ، چون حسنی در کردار ایرانیان نیست چگونه حسن نماید .

ابراهیم بیگ چائی و شام میل ننمود ، با حالت پریشان تکیه زده ، سر در پیش افگنده ، آه سرد ازدل پر درد میکشید ، با این حال یکماه کامل ، در خانه نشسته بیرون نرفت .

حاجیه خانم هرچه اصرار میکرد حکیم بیاید راضی نمیشد . روزی دو سه فنجان قهوه با شیر ، و گاهی چائی میخورد ، ولی هر روز چهل پنجاه سیغار میکشید .

احبا هر روز آمده احوال پرسی و دلجوئی می نمودند ، روز بروز بدنش میکاهید و لاغر و ضعیف میشد ، بیقوت و بیطاقت میگشت ، دائما در فکر و خیال بود .

روزی جمعی نشسته بعضی صحبت های با مزه و شوخی میکردند ، که شاید در دلش اثر بشاشت پدید آید .

ناگاه حاجی مسعود نا مسعود از در داخل شد ، و چند مکتوب آورد ، من اشاره کردم برگردد ، نفهمید ؛ همه را گذاشت ، ابراهیم بیگ نگاه کرده ، یکی را بجانب من انداخت و با صدای ضعیف گفت :—

بخوان ، دیدم مکتوب مشهدی حسن کرمانیست ، هرچه خواستم تفره بزنم مفید نیفتاد ، اصرار کرد ، خواستم مطالعه نموده احوالات وحشت آمیز او را خارج کنم و با سر همبندی بگذرانم . گفت :—

خیال ترا میدانم ، بمرگ من بدون تحریف چنانکه نوشته من‌البدو الی‌الختم بخوان ، ناچار من هم شروع بخواندن نمودم .

صورت مکتوب مشهدی حسن کرمانی از طهران

فدایت شوم — مدتیست که از عدم مطالب عریضه نگار نشده ، زیرا احوالات فرح بخشی ظهور نکرده ، و منهم پریشان خیال و پژمرده حالم ، و خیال دارم چند روز بعد عازم ارض اقدس مشهد مقدس شده نایب‌الزیاره باشم .

پس از وفات حاجی خان راه مداخل بنده مسدود شده ، با کمال عسرت و پریشانی بسر میبرم ، و هرچه ما یحتاج داشتم همه را فروختم ، این آخرین عریضه ایست که از طهران مینویسم و احوالات فرنگستان را شما بهتر از بنده میدانید .

حبل‌المتین را خواهش کردم حالا یك سال است یك نسخه هم نفرستادید ، طلبیدن آن اگر بذریعهٔ دیگر ممکن بود زحمت جنابعالی را نمیدادم ، شاید به بی احتیاطی فرستاده‌اید به بنده نرسیده ، و در پستخانه گیر کرده است ، شنیدم بعضی پاکتها را باین بهانه باز میکنند ، ولی غرض صدر اعظم دیگر است ، با این همه سختی‌ها که در عدم ورود حبل‌المتین

مینمایند باز موثقاً شنیده ام تمام شماره های حبل‌المتین را روی میز خاصهٔ شاه میگذارند، کی و چه طور معلوم نیست، صدر اعظم خیلی درجستجوست، هنوز پی نه برده، همین قدر خوش خبری بشما میدهم که اخبار حبل‌المتین بشاه میرسد، و ملاحظه هم میفرمایند.

باری چند ماه قبل نوشتم اعلیحضرت همایون شاهنشاهی با ملتزمین رکاب ظفر انتساب بسلامتی و فیروزی وارد گشتند، و جشن مفصلی هم گرفته شد، ولی افواه است که پس از نجیاه باز خیال عزیمت فرنگستان دارند، و مجدداً از روسیه ده ملیون قرض خواسته گویا قرار داد هم شده است، و از قراریکه میگویند صدر اعظم به تدابیر اسباب چینی این سفر را کاملاً کرده.

چنانچه سابقاً عرض شده بود، که اعیان جمیعاً در صدد عزل صدر اعظم هستند، صدر اعظم هم این معنی را در یافته، بجهة صلاح شخصی خود بودن در تختگاه را منافی حزم میداند، تاوقتیکه شاید یك یك این مدعیان خانگی را بر اندازد، و از میان بردارد، ولی از قراریکه معلوم است مشکل بتواند، ماده مستعد است! و شاید از بد بدتر شود.

جماعت مدعیان شب نامه ایجاد کرده، در کوچه و بازار می اندازند و بدر بندها می‌چسبانند، حتی بنفس نفیس همایونی هم بوسائط غیر معینه میرسانند، از پادشاه راضی هستند، همهٔ گناهان صدر اعظم را با دلائل بینه در شب نامه ها ثبت مینمایند، که او سبب خرابی ایران گشته، سی سالست که تمام نقاط کرهٔ ارض از حضیض سفلی باوج علوی ارتقا نموده، بر عکس ایران روز بروز روی بانحطاط نهاده، ظلمت جهل تمام ایران را فرا گرفته، بی نظامی و بیقانونی از حد گذشته، صدر اعظم هرکس را میخواهد پیش میکند، و هرکس را نخواهد پس می برد.

گذشته از نجبای ملت و دانایان کار آگاه، شاهزادگان عظام هم

از تفرعن و بی اعتدالی این مرد دلتنگ گشته، چندی قبل حضرت والا ظل‌السلطان تلگرافی در خصوص یك نفر از ارباب لقب بصدر اعظم زده بود، صدر اعظم را غرور و سبعیت دامنگیر شده، بزور تو سری تلگراف را بمحامل خورانیده بود، تصنیف ساخته اند در دف و دایره میزنند.

(صدر اعظم شاه ایران است ـ گوئی نیست هست)

(شاه های و هوی عنوانست ـ گوئی نیست هست)

اول چیزی که بایران لازم میباشد مکتب است، و این شخص در ضد مکتب ایستاده بشاه گفته بود « نتیجهٔ مکتب را ملاحظ فرمائید که طلاب روسیه چه شووش‌ها برپا کرده اند، طلاب مکتب هیئت مضری اند از برای دولت » با این صغری و کبری خیال سد جمیع مکاتب را دارد.

بزرگترین مدعی او وزیر درباراست، اینها بهمدیگر افتاده راست و دروغ در حق یکدیگر سخنان مضرت انگیز میگویند، و مقدمه ها برای یکدیگر می‌چینند، آن هم کبادهٔ صدارت میکشد، بمضی رعایت جانب وزیر دربار را میکنند خصوص ترکان، گمان دارند او بهتر ازین است، ولی بخدا نه این خوب است و نه آن، این هم دارد علی رغم میرزا علی اصغر خان صدر اعظم باغ و پارك می‌سازد، از قراریکه میگویند این پارك بهتر از آن پارك خواهد شد، کمتر از دویست هزار تومان خرج ندارد، از جمله جهة گل خانهٔ زمستانی ماشین بخار آورده و چندین هزار تومان مایه گذاشته است، خاك بسر رعیت ریخته، و برای سیر و صفای خود اینگونه عمارت و پارکها می‌سازند.

بالجمله کسانیکه ـ درین سفر فرنگستان نبوده، و از اسباب و تجملاتیکه رفقا آورده اند محروم شده، یا باید بیاورد، یا از حسد و همچشمی در آرزوی پارك و تجملات غصه مرگ شود، و آن مرده را (شهید پارك) باید خواند.

گویا تفنناً در فرنگستان گفتگو شده بود که مجلس شوری در ایران بنا گذارند ، یك نفر از حواشی شاه امیر بهادر جنگ گفته :—

اگر چنین کنند من با خنجر شکم اهل مجلس را میدرم، اینها خیال دارند از استقلال سلطنت بکاهند، من شاهسون و صاحب غیرتم .

بهادر ایران را تماشا کنید ، شجاعت را در بر هم زدن سعادت و خوش بختی ایران بخرج داده شکم پاره کن میشود ، بهادر ما چه قدر با شجاعت و با غیرتست ، مجلسیا یکه میخواهند بعزت و قدرت و شوکت پادشاه بیفزایند شکمشان را پاره میکنند ، همان مثل مشهور دوستی حضرت خرس در حق آنها شامل است .

(دشمن دانا به از نادان دوست)

دوست نادان نمیخواهد که پادشاه او مثل (ویلهم) ایمپراطور آلمان شود ، میگوید پادشاهی ایران اسم بی مسمی باشد ، صاحب امر و نفوذ نباشد .

خلاصه در حقیقت ایران ویرانست ، در هر ولایت گرانی غله باعلی درجه رسیده ، فقرا بیکار و گرسنه ، الله الله گویان بخانه حکام هجوم می‌آورند و یغما و تاراج مینمایند ، در مشهد ، شیراز ، اصفهان ، و یزد ، با بلای گرانی یا جسارت جماعت بابیه و بگیر بگیر آنها هم هست ، بعضی جاها قشون میفرستند ، و کسادی بازار ، کسبه و تجار را از پادر آورده است، آتش جهل ایران را سوزانیده ، باوجود این حال صدر اعظم اصلا از این واقعات باك ندارد ، هرچه از دستش برآید در خرابی ایران میکند ، و بر همگی دشمنان خود غلبه مینماید .

از مسلماتست که خلاق عالم جهة امتحان یکنفر بندهٔ خود را باوج اعلی رسانده قدرت کرامت فرموده است . ولی کبریائی شایستهٔ ذات اقدس اوست تعالی شانه ، اگر چنانچه بنده خواهد در صفات ذاتیهٔ خدا شرکت

نماید فوراً از اوج عزت بخاك مذلتش نشاند ، و پشهٔ ضعیفی دمار از روزگارش برآرد ، ولی اکنون که اقبال مساعد دارد ، هرچه دلخواه اوست بجا می‌آرد ، وای از روزی که ادبار روی آرد ، و در جای اقبال خیمه زند ! دنیا ازین افسانه ها بسیار یاد دارد .

زمانیکه بخت یار است ، جعفر برمکی بانواع زنای محسنه و غیر محسنه جسارت میورزد و مسئول نمیگردد ، وقتیکه ادبار دامنگیر میشود ، با منکوحهٔ مشروعهٔ خود ملاقات میکند ، در ده درهم نفت آتش غضب خلیفه میسوزد ، و عموم برامکه طعمهٔ شمشیر آبدار میشوند . کسانیکه غنی و فقیر ، و وضیع و شریف ، عالم و جاهل ، غریب و بومی ، از خوان احسانشان بهره ور ، و جیب و بغل از اکرام ایشان پر از زر احمر ، و من و بر اعلا و ادنا از اعطای آنان آراستهٔ زیب و زیور بود ، در آنی از شدت ادبار و ناسازگاری اقبال (بیوتهم عالیها سافلها) گشته ، نه از وجود ایشان آثاری ، و نه از تجملات و تحکمات آنان نشانی باقی ماند (کل شیئ هالك الا وجهه)

باری — از رؤساء جماعتی که در عزل صدر اعظم هم عهد و هم قسم شده بودند ، که تا اعلیحضرت شهریاری اورا عزل نکند آرام نگیرند ، یکی هم جناب آقا شیخ فضل‌الله نوری که از علمای معروف طهران است بود ، شش هزار تومان از صدر اعظم گرفته ، جمیع رفقاء و معاهدین را نشان داد ، سر (اذا فسد العالم) را نمود ، از نو بگیر بگیر است ، آقا میرزا سید حسن آقا برادر مؤیدالاسلام مدیر حبل‌المتین را هم شبانه گرفته و بردند بکجا معلوم نیست ، اینها برای کوتاه کردن زبان و شکستن قلم حبل‌المتین است ، با سفیر انگلیس هم در گفتگو هستند که شاید دوستانه حبل‌المتین را در کلکته بند نمایند .

حالا خبر رسید که نود نفر از بزرگان را گرفته هر یك را بطرفی

پرت و پلا کرده‌اند، بازار بگیر بگیر خیلی گرم است، هرکس با هرکس دشمنی دارد خود را بصدر اعظم رسانیده، و کار او را می‌سازد.

(آنکه در دل هوس سوختن ما میکرد)
(کاش می‌آمد و از دور تماشا میکرد)

اعتذار از علمای اعلام کثرالله امثالهم

امید صادق و رجاء واثق است که قارئین گرام و برادران ذوی الاحترام، هرگز دربارهٔ بندهٔ نگارنده بفحوای (ان بعض الظن اثم) سوء ظن نفرموده، و گمان بد نبرند.

مسلم است که توهین اساطین دین مبین کفر محض و عین ضلالتست هرآن کو بخدا و رسول ایمان آورد، مرتکب چنان جسارتی که سبب کفر و ارتداد باشد نمیگردد، و کسانی را که حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه وآله ستوده، و در شأن و مرتبهٔ ایشان فرموده.

(علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل)

اطاعت و توقیر ایشان بر هر صاحب ایمان بحکم رسول انس و جان مانند اطاعت ائمهٔ انام سلام‌الله علیهم الی آخرالزمان واجبست، و ترک ادب و خلاف اطاعت بسلسلهٔ مقدسهٔ علماء سبب خلود در نیران است. اللهم احفظ من شرور انفسنا. و بدون پیروی اساطین دین و جانشینان امام مبین چه ملت؟ چه دولت؟ چه سلطنت؟ چه ایمان؟ چه اسلام؟

این داد و فریاد و جد و جهد نگارنده از روی تعصب و حفظ ناموس اسلام و بقای اسم و رسم ملت و قومیت است، و هیچ وقت جز بوجههٔ دیانت و حفظ شریعت از برای هیچ ملتی ترقی حاصل نشده و نخواهد شد، ترویج شریعت، و اعلای کلمهٔ توحید بسته بوجود فایض‌الجود علماء دین است، بی وجود عالم چه مسجد؟ چه منبر؟ شریعت؟ طریقت؟

هیچ دولت و ملت در بیدینی فرمان گذار نشده و نخواهد شد، ولو اینکه مذهب غیر حق و باطل باشد بهتر از لامذهبی است تا چه رسد بمذهب پاك احمدی، و شریعت مطهرهٔ محمدی، که همهٔ عالم گواه عصمت اوست.

بلاشك جهة ملك داری و فرمان فرمائی وجود علماء اعلام، از ارکان اربعه و بلکه رکن رکین و اس اساس هیئت اجتماعیه شناخته میشود، مانند ستون وسط خیمه، اگر استعیذ بالله شکست برآن وارد آید، آن اساس از بیخ و بن بر افتد. سیاست در هر ملت از قاعدهٔ حکمیه است؛ چه در هرصنف از اصناف بنی نوع بشر، قطاع‌الطریق که هرکدام ملبس بلباسی گشته، بجان و مال، بلکه بدین و ایمان مردم دست تعدی دراز نموده موجودند، از هیچگونه نخش و بی اعتدالی مضایقه نمیکنند، چنانچه از ابتدا الی حال دیده و شنیده شده که نیك و بد، سعید و شقی در هرصنف بوده، حتی در ذریهٔ انبیا و اولیاء.

طائفهٔ از قاطعان طریق در شعب جبال پنهان، و راه کاروانان زنند، و با شمشیر و تفنگ هجوم آرند، و برخی در شهر شبانه بخانهٔ بیگانه داخل شده آنچه بدستشان افتد میربایند و می برند، گروهی در کسوت تجارت در ملاء عام مال مردم را گرفته پس نمیدهند، از همهٔ اینها معتبر تر و شقی تر گروهی اند که بلباس تذویر درآمده طریق شریعت بپمانید، مال فقرا و مساکین و ایتام و موقوفات را گرد آرند، قطاعان‌الطریق سابق‌الذکر در انظار بیقرب، و هنگامیکه توقیف شدند مجازات می بینند و در خاك مذلت و شرمساری می‌نشینند، اما اینان در صدر مجالس نشینند، و بر سایرین برتری گزینند، اینها اشخاصی هستند که اول درجهٔ شقاوتشان اینست که کسوت علما را غصب کرده، بر سر و بر خود آراسته، و بفحوای (کمثل‌الحمار یحمل اسفاراً) کتاب چندی بر خود بار نموده، و

او را سبب راه ترقی داده اند، چنانچه وقتیکه جناب آقا از عتبات عالیات تشریف می‌آورد، بجز ردا و عصا بچیزی مالك نیست، دویست تومان هم قرض دارد، در اندك زمان بدادن چند حکم ناحق صاحب چند قریهٔ ششدانگ و تجملات خانه و جواهرات و طلا آلات زنانه و خدم و حشم میشود، غافل از اینکه (من لم یحکم بما انزل الله فاؤلئك هم الکافرون والفاسقون والظالمون) این راه زنان بدنام کنندهٔ نکو نامانند.

بمفاد آیهٔ وافی هدایهٔ (انما یخشی الله من عباده العلماء) علماء باید با زیور خوف آراسته، و باکسوت خشیت پیراسته باشند. نه اینکه مردگان را وارث، و ناحقان ظالم را حارس، مال یتیم بخورند، و پردهٔ ناموس مظلوم بدرند. حضرت رسول اکرم در حق چنین علماء میفرماید:—

من طلب العلم لاربع دخل النار، لیباهی به العلماء، اولیمازح به السفهاء، اولیصرف وجوه الناس، اولیأخذنه الامراء.

و اگر غمازی را هم برین چهار مزید کنیم، این پنج خصلت مذمومه کلاً در بعض از علماء طهران موجود است.

العلم بلا عمل و بال، العالم بلا عمل کشجر بلا ثمر. حضرت عیسی علیه السلام میفرماید:—

ویل للعلماء السوء کیف تلظی علیهم النار. ابی عبدالله میفرماید:— بدرستیکه بعض از علماء تحصیل مینمایند، و نمیخواهند تعلیم نمایند، و ایشان در درکند، حتی بعضی که در موعظه تندی نمایند در درك اند، و عالمی که بعلم خود عمل نکند در درك است.

پس عالم آن نیست که پنج ذرع کرباس فرنگی دور سر بپچد، ملبسین بلباس علم را عالم نمیتوان خواند، عالم آن است که قولش بر عکس فعلش نباشد.

غول باشد نه عالمی که ازو * بشنوی گفت و نشنوی رفتار

برخود آنرا که پادشاهی نیست * بر کسانش تو پادشه مشمار
افسری کو نهد همی بر سر * خواه افسر شمار خواه افسار

این عنوان را وفائی شوشتری خوب به نظم آورده رحمة الله علیه.

نه هرکس شد مسلمان میتوان گفتن که سلمان شد
کز اول بایدش سلمان شد و آنگه مسلمان شد
جمال یوسف ار داری بحسن خود مشو غره
صفات یوسفی باید ترا تا ماه کنعان شد
بسر سودای دنیا داری و خود فکر دستاری
کز اول فکر سر باید شد آنگه فکر سامان شد

عالم آن کس بود که بد نکند * نه بگوید بخلق و خود بکند
عالم آن است خود براه بود * نه سوی مال و نفس و جاه بود
نه محقق بود نه دانشمند * چار پائی بر او کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر * که بر او هیزم است یا دفتر

ایکاش در دولت با قدرت و علم بودی و در تمیز کردن این معایب صد سال پیش جهد میکردیم، که حسن از قبح و نیك از بد و خوب از زشت سوا شدی، بعضی اشخاص که مایهٔ رسوائی یك قوم و مذهب هستند از درجهٔ اعتبار می‌افتادند، چه فایده، امرا و وزرا بیشتر بلوث پایمال کردن حقوق ملت آلوده، و از ترس اعمال و افعال خود قدرت نطق کشیدن ندارند، نه ادارهٔ تمیز هست، نه معارف، و نه سانسور مذهبی؛ هر نکرهٔ هرچه خواهد مینویسد، و بخورد عوام الناس میدهد، و از صاحبان دستار اگر سخنی گفته شود، مانند کلام منزل در دل عوام نقش بندد، و بیچاره چون قوهٔ ممیزه ندارد که نیك را از بد تمیز دهد، و حق را از باطل شناسد، و اگر کسی عالم ربانی، و فاضل صمدانی باشد، ولی عمامه نگذارد، و آستین پهن و گشاد نداشته باشد، سخنی از حدیث و آیه

بمیان آرد ، همه تمسخر کنند . و بنا فهمی و بیمعرفتیش نسبت دهند ، ولی جهال بالکه جلاد اگر عمامه گذارد ، حرفش مسموع و مجری ، و اگر بالای منبر رود پی در پی صلواة فرستند ، و غلغله در مسجد افکنند ، و در عوض مزخرفات باید بشنوند ، و حکما دست شان را هم باید ببوسند ، و پا پوششان را جفت نمایند ، از همه تمنای اطاعت دارند ، و اگر کسی ایرادی نماید او را شقی و کافر خوانند .

اما به مکلای عالم اعتنـا ندارند ، خیـال نمیکنند که فضیلت در سرپوش نیست ، اگر فضیلت در سرپوش باشد قیمت کلاه که از پوست بخارائی‌است بیست و پنج تومانست ، اما قیمت عمامه یك توپ تنزیب شش هزار دینار است ، پس فضل در سراست که محل خرد و هوش و ادراك و تمیز میباشد که بحکم عقل از خدا میترسد ، و خلقتاً هیچ فرقی درمیان نیست ، افسوس که رؤسای ملت تا امروز در خیال آن نیفتاده اند که امتیـاز و اعتبار را بانسان کامل دهند ، نه بدستـار بزرگ هدینا الله الی طریق‌الصواب . سخن بطول انجامید ،

(خدا آسان کند دشوار ما را)

در هر صورت نگارنده ناگزیر است از آنچه در نسخه ها درج شده بی کم و زیاد بنگارد ، چون مطلب سراپا صدق و خالی از غرض است و نیت خالص ، خدا را بحق علماء امت محمدی قسم میدهم که قلم عفو بر جرایم اعمال ما در کشد .

از قارئین محترم استدعا میکنم که خورده نگیرند ، در اینجا اگر سهوی شده در مبلغ وجه میباشد ، که آیا شش هزار ـ یا سه هزار تومانست خود آن عالم نما آن سهو را تصحیح خواهد کرد ،

خلاصه ـ بعد از عرض معذرت بحضور علمای حقه بادای مطلب پردازیم : (اذا فسدالعالم فسدالعالم) عالم را فاسد نموده ، ازآن روز این را

بگیر آن را به بند بمیان افتاد ، یکی را بکاشان ، دیگری را باردبیل، سومی را بقزوین ، هرکس را بجائی میفرستند ، یکی را حکومت میدهند ، دیگری‌را اخراج بلد میکنند ، هنگامهٔ محشر است در مردم .

خرید درباریان بیش از تجار است ، آقایان محترم در فرنگستان آدم دارند صد صندوق ، پنجاه صندوق . . . . می‌آورند ، حضرات خیرخواهان دولت که مدعی آنانند معترضند چرا وجه استقراضی را چنان کردند ، ولی هرکس دم زند گم شود ، همه جا خفیه و تبدیل موجود است ، عرض کردم غدغن اکید شده که روز نامهٔ حبل‌المتین و سایر روزنامجات فارسی از خارج بایران نیایند . یاد دارید که یك روز روز نامهٔ اطلاع و ایران را از دست بنده گرفته انداختید ، که ظلم عالم را فرا گرفته ، این نا مردان متملق بمداحی ظلمه و فساق میپردازند .

حالا تصور نمائید حبل‌المتین سوای آنکه از ظلم حکام ، وکم و بیش در کیفیت گرانی طهران ، و اسباب او و رشوه خوردن امرا و اعیان از محتکرین و راه نمائی دولت بصراط مستقیم چه نوشته بود که قدغن کردند .

البته روز نامهٔ ایران لابد و اطلاع لاعلاج است ، هرچه بکنند تعریف و تمجید نموده ، پارچهٔ نانی بدست آورده بخورد ، اما در ممالك خارجه روز نامه نویسـان بیش از وزرا و صدر اعظم دبدبه دارند ، ولی در طهران قدرت صد توپ کاغذ بنقد خریدن ندارند .

ژاپونیان در سی سال دارای پانزده هزار روز نامه نویس شده اند و قدرت را روزنامه ها بآنجا رسانیده که دنیـا را بحیرت و تعجب انداخته اند ، ما را یك حبل‌المتین است که هزار و ششصد فرسخ دور از وطن آن را هم قدغن مینمایند بایران نیاید ، از ذلت و ادبار ما دنیا در حیرتست ، و این همه ذلت و پریشانی و بی سامانی ما تماماً از سوء حزم و تدبیر وزرای خود غرض است .

سی سالست که خیال ایشان در اضمحلال و بر انداختن یك دیگر صرف میشود ، و دائما با یکدیگر دست و گریبان و کشاکشند ، و فرصت رسیدگی بکارهای دولتی و ملتی ندارند . در هر صورت هرج و مرج در هر گوشه و کنار نمایان ، خفیه و تبدیل از بس زیاد شده دوست از دشمن و بیگانه از آشنا شناخته نمیشود ، اکنون که مانند گفته های شیبانی دنیا پریشانست .

یار پریشان و زلف یار پریشان * شهر پریشان و شهریار پریشان
روز پریشانتر ازشب وشب از روز * هست همه کار روزگار پریشان
باد پریشان و ابرو باغ و که ودشت * عید پریشان و نو بهار پریشان
خاطر مجموع کافیان در شاه * هست تو گوئی چو زلف یار پریشان
بخت پریشان اگر نگشت چرا گشت * شاه نشسته بخت یار پریشان
کار خلایق باضطرار کشیده * هست دل خلق از اضطرار پریشان
وای پریشان زند بکار چو باشد * مرد نشسته بکاخ کار پریشان
هست پریشان تر ازهمه دل بونصر * کش بود اینکار از آن نگار پریشان

خلاصه ــ این اوضاع زندگانی ماست ، اگرچه خجالت میکشم ، ولی اگر ممکن باشد پنجاه تومان بمشهد برای بنده بفرستید؟ ورنه جان شما سلامت باشد . آقا میرزا یوسف را از من سلام برسانید (اقل حسن کرمانی)

ابراهیم بیگ مات و متحیر نگران ، و اشك از دیدگانش جاری بود ، پس از ختام مکتوب دو دستی بسر زده گفت :ــ

پریشان ، پریشان ، والله پریشان، بالله پریشان ، مانند زن سکلا بهابهای شروع کرد گریه و نوحه کردن .

حاجیه خانم و سکینه و محبوبهٔ سیاه بخت دویدند پشت در اطاق که چه شد ؟ چه خبر است ؟

من اشاره کردم به مهمانان ، برخاسته رفتند و آنها داخل شدند ،

خانم گفت :ــ

پسر جان ! پسر جان ! چه خبر است ؟ چه واقع شده ؟ آهسته آهسته ، پاسخ داد ــ والده پریشان ، پریشان .

خانم برویم نگاهی کرده پرسید :ــ

میرزا یوسف مهمانان چه غلط کردند؟ و چه گفتند که پسر مرا باین حال انداختند ؟ نمی بینی که فرزند من بیمار است ، اینها را چرا جمع میکنی ؟

گفتم :ــ

خانم ایشان از روی محبت و دلسوزی می آیند ، که او را با صحبت های ظریفانه مشغول نمایند ، و گرد کدر از دل او بزدایند ، از ایشان خلافی صادر نشده ، از طهران کاغذی داشت ، باصرار او ، من کاغذ را خواندم ، یکبار ابراهیم کلاهش را زد بزمین ، آوازش منقطع گشته با صوت حزین گفت :ــ

تفو بر تو ای روزگار تفو ، پریشان ، پریشان .

بلی ــ حقیقتاً پریشان . آنشب را تا صبح بهمین منوال نشستیم هیچکس دیده بهم نه نهاد .

صبح فرستادم حکیم صالح افندی آمد . گفت :ــ

من در (طنته) بودم ، پریروز آمدم ، احوال پرسید ؟ گفتند یکماه است ابراهیم بیگ دو باره بیمار شده است .

بالجمله حکیم سلام داد ، با صدای حزین علیك السلام جواب گفت .

حکیم پرسید :ــ

چه خبر است ؟ زبان درآورد باشاره آب خواست. حکیم گفت :ــ

از سماور آب جوشیده بیاورید .

آوردند ، کمی خورد ، حکیم معاینه نبض کرد ، درجه گذاشت ، دیدم حالش پریشان شد ، نسخه نوشت و دوای نوشیدنی ترتیب داد ،

هنگامیکه خواست برود بمن اشاره نموده با هم بیرون رفتیم گفت :—

به محبوبه و مادرش مگو ، این درد اولی نیست ، حال واقعاً مرض شدید شده متوجه باشید ، باز عصر تنگ می آیم ، انار بدهید . او رفت منهم رفتم داخل اطاق ، گفتم :—

حکیم میگوید در نزد بیمار گریه کردن ممنوع است ، مناسب حال بیمار نیست ، و مضر صحت اوست . محبوبه فی‌الفور قطع گریه نمود ، چشم هارا پاك کرد ، ولی روز بروز حالت مریض بدتر می شد تا چهار روز گذشت .

حالت محبوبه معلوم است ، احتیاج بتفسیر و بیان ندارد ، که چگونه مشغول نوحه گری و مناسب سرائیست ، روز پنجم صالح افندی (قونسلط) کرد و گفت :—

فردا سه - چهار حکیم خواهم آورد ، همان شیخ یوسف السید و دولف و دو نفر اطباء دیگر آمده نگاه کردند ، و فرداً فرد معاینه کرده رفتند اطاق دیگر ، درجهٔ حرارت از چهل افزونست ، با لسان فرانسوی قدری گفتگو کردند ، یکی از آن حکیمان که شناسائی نداشت ، از بنده پرسید :—

شما پدر مریض هستید ؟ صالح افندی گفت :—

خیر ، این معلم و بجای پدر اوست - گفت :—

بگوئید عیب ندارد ، صالح افندی گفت :—

یوسف آقا ، من روز اول گفتم ، و اینها هم میگویند ، در صد بیست و پنج امید بهبودی دارد . بسر زده گفتم :—

امان ! الله ! امان ! این مگر چه ناخوشی دارد ، شیخ یوسف السید گفت :—

ایران میران را نام بردن دیگر سودی نبخشد ، آن وقت گفتم که

درد و مرض نداشت ، ولی امروز این موسیوها متفق و یك رای هستند که دق ، و حمای مرکبه و خولیا ، هر سه وجودش را احاطه کرده اند ؛ اگر درجهٔ حرارت از چهل و یك بگذرد ، معالجه پذیر نیست ؛ ولی باز قطع امید نتوان کرد ، و مرض هر چند مخوف باشد قطع امید نشاید ، مواظبت بسیار لازم است ، مریضان سخت تر ازین صحت یافته اند ، دوا همانست که صالح افندی داده ، چیزی هم علاوه کرده رفتند ، تا هشت روز بدتر و پریشان تر میشد ، خود را نمیدانست ، صالح افندی گفت :—

تخت را بر چیده رختخواب در روی فرش پهن کنند که راحت باشد . بفرمودهٔ او عمل شد ، محبوبه از شانها گرفت ، حکیم از پاها و حاجی مسعود هم یاری کرده ، بروی رختخوابش گذاشتند ، مادر در یك طرف ، سکینه در جانب دیگر ، محبوبه یك هفته است که نه خواب کرده و نه خوراك ، مجسمهٔ محض گشته .

غرهٔ محرم است و دراین خانه آثار قیامت پیدا ، روزگار همه سیاه گشته ، شب را حکیم نرفت ، درجه گذاشت ، حرارت چهل و یك سهل است ، از چهل دو هم گذشته ، بمن اشاره کرد بنوعی محبوبه را بیرون کنم ، اگر وصیت دارد بگوید ، گفتم :—

محالست بیرون نمیرود ، تو هم نگو ، هنگامهٔ محشر برپاست ، صدای شیون و واویلا بهفت همسایه میرود ، یك بار دیدم محبوبه خود را بر بالای ابراهیم بیگ انداخت ، چنان فریاد یا حبیبی و یا مولائی برآورد ، که در و دیوار بناله درآمد . با صدای بلند : روح روانم کجا میروی ؟ آرام جانم مرا بی یار و غمگسار میگذاری ؟ قربانت کردم ، پس از تو من خواهم ماند ؟ نه والله ! زندگی مرا حرام است ! نخواهم زیست ! اینها گفته سخت ابراهیم بیگ را در آغوش کشید .

که (دست از دامنت هرگز ندارم * توگر داری تحمل من ندارم)

(نشستم سالها در انتظارت * که روزی تنگ گیرم در کنارت)
(ترا کشت ای حبیبی عشق ایران * ز عشق از تو نیم کمتر یقین دان)

حاجی مسعود آمد ، با قهر از گیسوان محبوبه گرفته کشید ، و گفت :—

برخیز ، مولای مرا خفه کردی ، محبوبه فریاد برآورد ، دورشوای قاتل حمزه ، ای جلاد روسیاه ، خیال داری روح را از جسم جدا سازی؟ باز خود را انداخته او را ببر کشیده این ابیات ترکی را خواندن گرفت .

(یارب بکا جسم و جان کرکمز * جانان یوق ایسه جهان کرکمز)
(من بعد ذلیل و خوار قیلمه * سرگشتهٔ روزگار قیلمه)

این هنگامه تا طلوع صبح کشید ، زنان همسایه بقاعدهٔ عرب صیحه کشیده و نوحه میخواندند ، این مجلس نمونهٔ روز محشر و این پردهٔ جگر سوز دلهای آشنا و بیگانه را آتش میزد .

حاجیهٔ – ناکام اوغول و ای – جوان بالام و ای – گویان یکطرف – سکینه بجس در عالم غش زلف کنان ، سر بدیوار زنان ، وا برادرا گویان ، مرا یتیم میگذاری ! از آن طرف حاجی مسعود چنان مشت بر سر زد که انگشتر عقیق بر سرش فرو رفته شکافته خون سرخ برخسار سیاهش روان گردیده یا مولای گویان و اشك ریزان – این بنده یوسف سر گشاده ، و جامهٔ دریده ، و پیراهن تا دامن چاك کرده – بسر و سینه کوبان – یکطرف حکیم هر دو دست در بغل حیران و سرگردان – همسایگان نوحه کنان – محبوبه یا محبوبی ، یا حبیبی ، یا مولائی گویان – (کوتور مرم الیمی دامن وصالندن . روح روان با تو ام ، با تو گفته) بابراهیم چسبیده . حاجی مسعود میگوید :—

حکیم باشی ایران کو ؟ ایران ! ایران ! زیاده از یك ربع ساعت نه از محبوبه آوازی و نه از ابراهیم بیگ نفسی بیرون آمد ، حکیم پیش رفته

معاینه کرده ، دو دستی بسر زده گفت :—

انا لله و انا الیه راجعون – هر دو تمام شده اند .

۴۴۴۴

———

(بعد رنجوری سه سال اندر عذاب)
(رفت می بی نمش گر آید بخواب)
(ز آستین دست محبت بر فراز)
(اندك اندك پرده بالا رفت باز)
(در دوم پرده حکایت های عشق)
(صحبت عشاق و عادت های عشق)
(سر معشوقان و آن عاشق کشی)
(وآن خوشی عاشقان با نا خوشی)
(آن سفر کردن بهر شهر و دیار)
(در پی معشوق خود با حال زار)
(قصهٔ معشوق و بیماری او)
(ماجرای عاشق و یاری او)
(آن پی چاره به پیش این و آن)
(رفتن و خوردن قفا از ناکسان)
(قصهٔ آن خواب شخص محترم)
(که کنون آسوده در باغ ارم)
(نا امیدیهای امید جدید)
(بار دیگر باز گشتن نا امید)
(در فراش نا امیدی زرد روی)
(در فتادن که منم بیمار اوی)

(آن فرو بستن لب از گفت و مقال)
(در فراش غم بسر بردن سه سال)
(ناله هایے مادر دل سوخته)
(که بدامادیش دیده دوخته)
(آن حکایت هـای محبوبهٔ نجیب)
(سوزشش در فرقت وصل حبیب)
(سوختن چون شمع اندر شام هجر)
(که شود روزی و راگم نام هجر)
(آن کشیدن نالهٔ حق یا مدد)
(که مگر شاهی بامدادش رسد)
(آن بردن چشم امید از همه)
(روز و شب از مرگ کردن زمزمه)
(آن نگاه حسرت آمیزش بیسار)
(که بود در گور آغوش و کنار)
(خود طمع از وصل من ای مه ببر)
(تا که در وصلم نبـاشد آبخور)
(جان سپردم در ره عشق وطن)
(گر توئی اهل وفا پی آی من)
(آن ثبـات عاشق دل داده اش)
(حال محبوبه ز پا افتـاده اش)
(گه بجانان بود جانش متحد)
(ز اتحاد خون او خون منجمد)
(در عروقش گشت و بجان او فتاد)
(در نیای جسم جانان جان نهاد)

(گو حکایت‌های مجنون تازه کرد)
(چهرهٔ عشق کهن را غازه کرد)
(خواست چون فصاد تا فصدش کند)
(او بخود لرزید که قصدش کند)
(گفت من از تو زنم رگ ایعمو)
(گفت از لیلی زنی هذیان مگو)
(گفت اندر دست من ایندست تست)
(گفت چشم من بفکر بست تست)
(من کیم لیلی و لیلی کیست من)
(چون یکی روحیم اندر دو بدن)
(چون ز لیلی جان رود جانم نماند)
(من نمانم تا که جانانم نماند)
(دفتر عشق کهن پیچیده دار)
(که شگفتی پیش آرد این نگار)
(عشق شاه است و همه عشاق شاه)
(عاشق خود را بدان بی اشتباه)
(عاشق تو در تمنـای وصال)
(داد جان اندر سر فکر و خیال)
(در ره معشوق خود جان باخته)
(گاه وصلش باجدائی سـاخته)
(از غم بیماری جانان خویش)
(داد جان در راه عشق آن سینه ریش)
(اینچنین معشوق و این عاشق که دید)
(تا محبت آفرین عشق آفرید)

(عاشق ما عاشق خاك وطن)

(قبله گاهش تربت پاك وطن)

(او برید امیدودست ازجان بشست)

(لیك ایدون گشته یارش تندرست)

(او همی پنداشت که جانش رود)

(خواست پیشا پیش جانانش رود)

(گرکسی گوید که یارش بیوفاست)

(ورنه معشوقش زعاشق چون جداست)

(گویمش کاین یار خلاقی کند)

(هرچه هالك در رهش باقی کند)

(گر بصورت گشته از عاشق جدا)

(در بمعنی دست در دست وفا)

(هم ازین سان عاشق ما آرزو)

(داشت گر بینی بدقت ای عمو)

(که کند جان در ره جانان فدا)

(تا فنای او دهد او را بقا)

(اینچنین عاشق کجا کی مرده شد)

(مرده کی شد آنکه نامش برده شد)

(خاصه عشقی کو نه ازروی هواست)

(نی بشوخ رومی وترك و خطاست)

(عشق آن رخشنده خاك تابناك)

(که بود گل رنگ از خونهای پاك)

(خوابگاه آن نیاکان غیور)

(که در او شیران نکردندی عبور)

(عشق آن خاکی که من خود از ویم)

(درفراقش روز وشب همچون نیم)

(عاشقم بر خاك و استقلال خاك)

(عاشقم برحسن استقبال خاك)

(عاشقم برخاك و بر قانون خاك)

(عاشقم برلیلی و مجنون خاك)

(عاشقم برخاك اما خاك خویش)

(سینه دارم چاك اما چاك خویش)

(عاشقم بر موسی و طور وقبس)

(عاشقم بر شحنه و دزد و عسس)

(عاشقم اما برآنکو عاشقم)

(عشقبازی را هلا من لایقم)

(عاشقم من عاشق استم بالیقین)

(هست برهانم زبان آتشین)

(های های آن عاشق دل باخته)

(سر ز پا و پا ز سر نشناخته)

(رشتهٔ امید خود بگسیختی)

(در علاجش چاره ها انگیختی)

(از طبیبان مسیحا دم علاج)

(جستی در دفعش این سوءالمزاج)

(تا مظفر شه طبیب دین دثار)

(مهربان و واقف از اسرار یار)

(آستین بهر مداوا بر شکست)

(پس به نبض او ز رحمت برد دست)

(گفت جسمم دردو هم درمان او)
(من ز مردن میرهانم جان او)
(در مداوایش نخستین گشت راست)
(که قد چونان کمانش گشت راست)
(آب رفتهٔ ما درآوردی بجوی)
(کز گل رویش عیان شد رنگ و بوی)
(اندك اندك تکیه دادی بر عصا)
(میزدی گامی بامید خدا)
(آنزمان خواهم بمصر آرم سفر)
(برد هم بر قبر آن عاشق خبر)
(عاشقا بر خیز کآمد رستخیز)
(طوطیا بار دگر شکر بریز)
(مژدهٔ صحت رسانید از عراق)
(وز علاجی خوش بحسن اتفاق)
(که ز انفاس مسیحای دوم)
(طاؤس اقبال ما بگشود دم)
(یار بیمارت به بستر گشت راست)
(آمدش زالطاف حق آنرا که خواست)
(هین تو یاحق گوی که آمد مدد)
(خیز تا دستت بدامانش رسد)
(بوسه زن برپا و بر دست وسرش)
(هم بانفاس دم جان پرورش)
(این طبیب است آنکه خود میخواستی)
(نیست اندر قول من ناراستی)

(خیز ایعاشق که دست سرنوشت)
(بهر ایران دفتری از نو نوشت)
(در سوم پرده دهد عاشق جواب)
(دارم امید قوی کاید بخواب)
(ایجهان دارای دل افروخته)
(عشق این سان لازم است آموخته)

تخت سلطنت برآمد ، و اصلاحات لازمه را که موافق اقتضای آن زمان بود بموقع اجرا گذاشت ، عقاید و افکار دو هزار سالهٔ اجداد خویش را یك دفعه عقب انداخته ، در کمال سرعت حسن افکار و ثمرات نیکوکاری خود را ظاهر ساخت ؛ و بدون ملاحظه افعال و کردار نا شایست اجداد خود را در مجالس نقل محافل نمود ، که اجداد من نه فیلسوف و دانا و نه شاعر بودند ، شعرای ما ایشان را هنگام مدح و ثنا فیلسوف خوانده ، بلکه جهان آرا و فرزند خدا ستودند ، و در بارهٔ آنان مبالغه را از حد گذراندند ، ازین رو ممدوح را باشتباه انداختند ، تا رفته رفته مجاز را حقیقت پنداشتند . چنانچه در وقت گفتگو با مقربان درگاه و چاکران بارگاه روی خود را نقاب پوشیدند ، در ظرفی دو دفعه طعام نخوردند ، و جامهٔ را دو بار نپوشیدند .

اکنون نخستین بشارتیست بشما میدهم ، تا بدانید و آگاه باشید که از امروز منهم یك فرد از افراد ملت ژاپون هستم ، و ازین تاریخ و بعد درمیان من و شما غیر از برابری و برادری چیزی باقی نخواهد بود .

این پادشاه جوان ، با عقل کهن دریافت که به ملت که در مرتبهٔ فرزندند ، کبر و غرور بخرج دادن از طریق انسانیت و تمدن دور است ، و درین دور زمان درخت تکبر جز محجوبیت و خذلان بار ندهد ، اقتضای جهانداری کشور ستانیست ، و آنهم ممکن نباشد ، الا بعلم و عمل ، و این نیز حاصل نگردد مگر به فضل و هنر ، یکباره اوقات خود را مصروف داشت که جنود جهل و خود بینی را از دستگاه خویش براند ، و لشکر عقل و تمدن را در جای خود بنشاند .

در میان ملت خود قانون مساوات و مواسات گذارد ، و درخت نفاق و شقاق را از مملکت بیخ و بنیاد برآرد ، چه قرنها طریق ترقی و تمدن را یأجوج و مأجوج جهل سد نادانی بسته ، و مانع بزرگ گشته بود

خاتمه

از آنجائیکه هر کتاب را خاتمهٔ در کار است ، لهذا درین کتاب مستطاب که راجع بحب وطن میباشد مناسب تر از خاتمهٔ جز بیان ترقیات دولت و ملت ژاپون ندیدم ، در این مقام چند مطلب ملحوظ است .

اول ـ بعض سخنهای رضا خان مازندرانی را که حکایت کرده تصریح نمایم .

دوم ـ ظاهر دارم که در قوه و نهاد بنی آدم هست ، اگر بجد اقدام در هر کاری نماید انجام دهد ، و منظور اصلی فرق میان پادشاه ایران و امپراطور ژاپون است که ظاهر سازم ، تا مردم سر و سامان ژاپون را از امپراطور ، و پریشانی ایران را از شاهنشاه ایران ندانند .

باید دانست که ملت ژاپون در ظلمت جهل و خرافات دنیه غرق ، و گرفتار خوی بهیمیت مطلقه و ابداً از انسانیت واقف نبودند ، و هیچ راهی بعالم علم و تمدن نداشتند ، همگی پیرو خرافات و موهومات اسلاف بیمغز و افسانهٔ دروغین و داستانهای باستانی بودند .

پدید آمدن نوع خودرا که اشرف مخلوقاتست ، از برای قبول تمدن و خدمت بعالم انسانیت وکشف حقایق و رموز مدنیت وسیاست نمی‌پنداشتند .

بلکه چون سایر امم جهالت پرست ، خلقت خویش را برای تن پروری و کامرانی میدانستند ، همینکه سلطنت به میکادوی اعظم حالیه رسید ، و شئونات بیمعنی زایل گشت ، و در سن پانزده سالگی اعلیحضرتش

یکباره بدستیاری سکندر حزم سدی محکم بست . و برای انتشار تعلیم و تربیت و صنایع و فنون معلمان ماهر و استادان چابکدست بیاورد ، و بدین وسیله سلطنت و حکمرانی خود را بیاراست ، که نامش سر لوحهٔ تاریخ آیندگان گردد ، و به ثبوت رساند که در قطعهٔ آسیا هم قوانین مساوات بین‌الناس و آزادی ممکن‌الوقوع است ، نه ممتنع‌الوقوع . بلکه زودتر از اروپا اصلاح پذیر و مستعد قبولند .

آنچه مرکوز خاطر مهر مظاهرش بود در اندك زمان مجری نمود ، و تبدیل استبداد را بمشروطیت کرد .

بدوا خود را از درجهٔ خداوندی بمنزلهٔ بندگی تنزل داد ، تا خداوندگار سلاطین همسایهٔ خود گردید . و انگشت حکمرانان کرهٔ ارض را در دندان حیرت گذاشت . و این فقره را خاطر نشان عالمیان نمود که قواعد حکمرانی از روی عدل و انصاف منافی با سلطنت شخصی است ، یکتن واحد اگرچه مجسمهٔ هوش و دهاء و چکیدهٔ عقل و ذکاء و ریختهٔ تمدن و انسانیت هم باشد از خطا معاف نتواند بود ، ناچار از عهدهٔ مهام امور جمهور عاجز آمده ، و جمعی که اطراف اویند بجلب منافع خود خواهند کوشید و مظنون است که بدعتهای مضار ایجاد نمایند ، در هنگام استعمال تریاق سم مهلك بکار برند ، و در گاه جنگ آشتی نمایند ، و هنگام بزم تمهید رزم کنند .

پس بقانون شرع و طبیعت چون هیئت مجموعهٔ انسان بایستی که بطور تعاون و تناصر کفایت حوائج خویش کنند ، بهمان طریق ادارهٔ امور سلطنت نیز محتاج بهیئت کاردان و باکفایت است ، که برای تدبیر و ترتیب امور ملکی و مهام دولتی عقل گرد آرند و انبازی کنند ، تا توانند در تحت ریاست شخص پادشاه بعنوان مشروطیت با آزادی و اتفاق آراء حلال مشکلات امور جمهور گردند .

زیرا که آراء جماعت از خطا و خلل دور ، و از فنا و انقراض مصون و محفوظ است ، چه یك تن اگر از میان رود آنچه از ذکاوت و دانائی دارد با خود برد ، ولی جماعت هیچوقت فنا نپذیرد .

(یکی میرود دیگر آید بجایش)

این تصورات حکیمانهٔ میکادو ، نتیجه چنین بخشید که یك مرتبه حجاب کبر و جلال بینداخت ، و برقع از جمال بر داشت ، با صورت خندان و دل شادان بار عام در داد ، و امرا و بزرگان کشور و لشکر همه را به مجلس خود خواند، برعایا و جمیع طبقات التفات فرمود ، عموم را انگشت حیرت بدندان گذارد ، زیرا کسی را تصور این نبود که ممکن باشد جمال خداوند خویش را بی پرده ملاحظه کند ؛ بعضی را خواب ؛ و برخی را خیال ، دیگری را یقین . آن یکی را شبهه مجسم بود ، چه ابدا تصور اینمعنی را نمیکردند ، که پادشاه والا جاه خود را بی پرده و نقاب بر آنان بنماید ، و این ملت سیه روزگاررا با پرتو نور آزادی منور سازد ، و همگانرا به پیشگاه سریر سلطنت بخواند ، و ملك و ملت ایشان را بسعادت ابدی برساند ، حریت و استقلال در مملکت و آرای رعیت مرحمت فرموده ، از فیض شرکت در امور برخوردار گرداند ، بفریضهٔ مشروعهٔ خود که فقط حفظ وطن و ابنای وطن از دست اندازی بیگانه است ، با همت شاهانه و حمیت ملوکانه اقدام ورزد و دریغ ندارد ، در راه استقلال هیئت اجتماعیه تا آخرین قطرهٔ خون خویش نثار نماید ، زهی سری که در این راه چوگان سعادت گشته ، خهی خونی که در این کار مقدس بریزد .

پادشاه جوان بخت ژاپون (موتسو هوتیو) رعایا و امرای خویش را همینکه از شمول این عاطفت در حال فرح و نشاط دید ، و دانست که از نشئهٔ کدام بادهٔ فرح بخش سر خوش گشته اند ، لب بموعظهٔ حسنه و نصایح سودمند گشاده ، همگی را بعدالت و محبت و اتفاق که اس اساس

سلطنت و دولت و بقای رعیت و ملت است انداز نمود ، و احسان خود را در بارهٔ عموم ، و احسان عموم را در بارهٔ همدیگر توصیه فرمود و خاطر نشان نمود ، که فنای دولت و ملت در دست جنود نا مسعود جهل و نفاق است ، وکذا ابقای دولت و ملت با اشکر ظفر اثر علم و اتفاق ، امیدوارم برخلاف ماضی و اجداد و اسلاف خود که پیوسته در جلب منافع شخصی و احترامات ذات میکوشیدند ، من در جلب منافع نوعی بکوشم ، و من بعد ابر بهارین علم و معرفت باریدن گیرد ، جنود نا مسعود جهل را نیست و نابود سازد ، و همگی منافع نوعی را بر اغراض شخصی اختیار ، و در سایهٔ اتفاق ، سعادت هیئت اجتماعیه را بچنگ آریم .

بشما با درون صاف قول و پیمان مینمایم ، دائم خیر ملت ، و منافع مملکت ، وشئون دولت را بمنافع خود مقدم دارم ، چه شئونات ملت و دولت را اگر مقدم ندارم در فنای شئونات شخصی خود کوشیده خواهم بود . منافع حفظ حقوق مملکت و ملت و دولت راجع بعزت و شوکت و سلطنت منست ، هرگاه در مراعات و احترامات فائقهٔ آن تکاهل و تکاسل ورزم و جانب اورا مهمل گذارم ، احترام و تشخصی برای من باقی نتواند ماند ، زیرا دولت عبارت از هیئت اجتماعیهٔ ملت است ، هر یك از افراد ملت نمایندهٔ دولت تواند بود ، ولی پادشاه را بشخصه نمیتوان دولت گفت ، بلکه لفظ دولت بهیئت اجتماعیهٔ اطلاق میشود ، کارهای ملك وقتی بنظام آید و مملکت زمانی متمدن شمرده شود ، که دولت و ملت را مغایرتی درمیان نباشد ، چون روح و جسد بهم درآمیزند ، و متحد و یك دل و یکجهة با نیت پاك وخیالی خالی ازشوایب اغراض دست بهم داده باستحکام امور دولتی و ملتی و دفاع دشمن و آبادانی و رونق وطن بکوشند ، اگر چنانچه هیئت مجموعهٔ ملت پراگنده شود ، بالطبع شیرازهٔ اوراق دولت گسیخته میشود ، و دولت انقراض می‌یابد .

پادشاه بمنصب عظمی و لقب مخصوص ممتاز است ، و اکنون که این منصب جلیل و لقب جمیل از جانب رب جلیل درمادهٔ من اعطا گشته ، اگر در حمایت وطن و رعایت ملت تکاهل و تکاسل و رزم ، عندالله و عندالناس مسئول و شرمنده خواهم بود .

استبداد ، آباء و اجدادم را مانع از اعمال باین وظیفهٔ مقدسه بود ، و الحال که من برحسب وراثت قائم مقام آباء خود شده ام ، بشکرانهٔ این موهبت عظمی و عطیت کبری از هر باب چشم از دعاوی بجای اسلاف خود پوشیده ، من بعد کارهای ملکی و ملتی را با شوری و رأی ملت در تحت نظارت گروهی از رجال کارآزمودهٔ قوم ژاپون محول ومجری خواهم ساخت ؛ و بهیچکار راجع بملت اقدام نخواهم نمود ، و امتیاز باحدی داده نخواهد شد ؛ مگر اینکه دارالشورای ملتی قرار داد او را مرتب نموده بمجلس وزرا بفرستد ، و در مجلس وزرا هم اگر صلاح دولت و ملت دیده شد ، ثبت و امضا شده برئیس کل که من هستم بفرستند ، تاصحه گذاشته و باجرای آن حکم نمائیم .

چه از قراین خارجیه در یافته ام که اهالی مغرب زمین مارا آسوده نخواهند گذاشت ، و دندان طمع برای ملك و مال ما نیز تیز کرده اند ، پس ما را لازم است که پیش از آنکه ایشان بدین خیال باطل اوفتند ، و روز روشن ما را مبدل بشب تار کنند ، سد متین بر رهگذر این سیل خانمان برانداز به بندیم ، و خود را از شر آنها محافظه نمائیم ، و این سد متین بسته نمیشود مگر بوفور معارف ، وآزادی افکار و قلم ؛ چراکه مسلم اولین و آخرین است ، چه هر نیك بختی و سعادت از علم حاصل میشود .

گذشته براین ، اولین پلهٔ سلم ترقی عدالتست . هیچ عمل مکروه را پرده نکشید ، در مجالس ومحافل عیوب کار را بحث ، و در روز نامجات بنویسید ، و از کسی نترسید و نهراسید ، تا رفع مانع و عیوب را نمائید ، از معبود

خود بهراسید ، نه از متصدیان امور ، اگر شخص عیب خود را بداند و برآن آگاه شود البته از آن اجتناب خواهد کرد .

بعد ازین خطابهٔ مفصل امپراطوری که مجمل از آن در اینجا ثبت شد بتقویت جالبهٔ آزادی قوای ضعیفهٔ ملت جمع و براهنمائی خرد دوربین خونهای افسرده را بسرعت هرچه تمامتر بجریان آورد ، گویا این نطق امپراطور دم مسیحی بود ، که بمردگان روح تازه بخشید ، ملك و ملت ژاپون را زنده گردانید ، مملکت فرتوت غرب‌الغرب جوانی از سرگرفت ، مانند باد بهارین اثرات خضراء بخشید ، نخستین امری که توام از ملت و دولت صادر شد این بود ، که سی نفر از دانایان و ارباب فطن و ذکا بپای تختهای دول خارجه رسما فرستاده شوند ، تا ترتیب جملهٔ کارهای لشکری و کشوری آنها را از بری و بحری دیده و دانسته دستورالعمل صحیحی برای ترقیات ملك خود حاصل نمایند .

برای هرهیئت رئیسی معین نمودند ، سپس درتحصیل علم مملکت داری دول خارجه عقائد و مشاهدات و ملاحظات خود را از تکذیب و تصدیق برآن افزوده ، بمجلس شورای ملی خود تقدیم نمودند .

مجلس پس از رد و قبول و جرح و تعدیل آنچه از قوانین دول منافی و مخالف با وضع آنان بود ترك ، و خودشان قانونی که جوهر قوانین متمدنین امروزه شناخته شده ترتیب دادند .

اول کاری که کردند ، کارخانجات آدم سازی باز کرده ، مردمان جنگلی وحشی خودروی ژاپون را درآن کارخانجات ریخته ، در اندك زمان چنان تربیت و تعلیم دادند، که بهتر از امیرالبحرهای انگلیس ، و ممتاز تر از توپچیان آلمان ، و قابل تر از استادان امریکا ، از آن کارخانه ها بیرون آوردند ، چه غیرت ذاتی و ذکاوت جلی آسیائی در خمیره و نهاد ایشان متمکن بود ، نهایت تا آن زمان تربیت کنند نداشتند ، هنگامیکه

آن خداوندان ده اسباب تربیت را موجود دیده ، فن و شکلیکه جهة محافظت ملك ، تحصیل معاش ، رفع امراض مضرهٔ زراعت ، فلاحت ، و تمدن هیئت ملیه که اکمال هریك از آن در اروپا متوقف بسال های دراز بود ، در اندك زمانی بوجه احسن باکمال مفاخرت آموخته نتایج آن را بعرصهٔ شهود گذاردند .

از نتیجهٔ جد و جهد ، و ثمرهٔ غیرت و حمیت طبیعت ، نقشهٔ مملکت را یکباره تبدیل داده ، مغاکهای ملك را بدل بباغهای گونا گون نموده ، اختر سعادت اهالی درخشید ، اسباب ترقی بطوری از برای این ملت فراهم آمدکه تاکنون از برای هیچ دولت وملتی میسر نگشته ، که از ابتدای امر خود از احتیاج بخارجه آزاد شوند .

و این ملت با غیرت هرچه آلات و ادوات جنگ و جدال از توپ و تفنگ ، از باروط و فشنگ ، کشتیها و راههای آهن و مهندس و استاد لازم داشتند ، تمام را از ملت خود تدارك نمودند ، حتی عملجات از خود شان ، آهن از خود شان ، چوب و تخته و میخ از خود شان ، معلم و معمار و مربی از خود شان ، نان و نمك و پوشاك و ظروف از خود شان میباشد ، بدون اینکه در هیچ چیز از قلیل و کثیر محتاج بخارجه باشند ، و از ثروت مملکت کیسهٔ رقیبان خودرا پر کنند ، همه را از خود آماده و مهیا کرده اند که این قدر خوش بختی و اقبال هیچ دولت را تا امروز قسمت نشده است .

انگلیس را لازم است تخته از خارج ابتیاع نموده کشتی سازد، روس هم محتاج گندم است از خارجه آورده نان بخورد ، فرانسه صد و پنجاه سالست که درعمل شعر بافی شهرت داشته ولی محتاج ابریشم از خارج است، این ملت شیر خواره آنقدر نمانده که از جهة خوبی و ارزانی شعربافی فرانسه را عقب نشانند آنهم از ابریشم خود ، اگر انسان درین عمل اندك

فکر کند هر آینه خواهد دانست در زمان قلیل چه قدر پیشرفت در سایهٔ جد و جهد و اتحاد ملت و دولت ممکن تواند شد. آری چه نیکو سروده اند.

(هر کاری که همت بسته گردد)

(اگر خاری بود گلدسته گردد)

اینها را باید حمل برکرامت نمود، چه خدای قادر باین مشت خاك تا درجهٔ قابلیت و استعداد بخشیده، که بتشریف « ولقد کرمنا بنی آدم » مباهی و سرافراز آمده است. « فتبارك الله احسن الخالقین » را جهة آنان فرموده است.

فرمایش امپراطور فرانسه مطابق است با آنچه ذکرش گذشت، از سخنان ناپلیون که در تاریخ او ضبط است یکی آنکه لفظ محال را باید از کتب لغت خارج کرد، یعنی در دنیا امر و عمل نشدنی نیست، همهٔ امور موقوف بهمت بنی آدم، و اگرخواسته باشد میتواند بموقع اجرا در آورد، و لفظ نه، در هیچ موقع و مقام استعمال نکند، بلکه نون نافیه را باید باب همت و غیرت شست.

ملت ژاپون یك دفعه پرده از روی اقداماتی که در خفا محفوظ و مستور داشته بودند بر انداخته، در جنگ چین چینیان که آنها را عبد ذلیل خود می پنداشتند، مقر بخداوندی خودشان نموده، و هم بعالم مالك رقابی خود را واضح نمودند؛ هر چند پس از وصول بآن مظفریت تامه اروپائیان متحداً مانع از حصول مقصود ایشان گردیدند. اینهم نکتهٔ بود پلتیك و دپلماتی که ژاپون با کمال مهارت در آن موقع بخرج داد، یعنی صرف نظر از حقوق ثابتهٔ خود نمود، وجداً در تدارك کوتاهی دست این دراز دستان کوشید، این بود که چنان سعی و اقدام نمود که در قلیل زمان با کمال قدرت بجائی باز گردید که رجعتش داده بودند.

شبهٔ نیست که لشکر اروپا تمام نادم و پشیمان در نهایت پریشانی از ممالك چین عودت خواهند نمود، ولوچند سالی در سر گنج شایگان نشسته باشند.

حالا تشریح و تحقیق معانی این خطابه را که امپراطور ژاپون نمود بنمائیم، که اینك در سر هر صحیفه نامه نگاران، و در نظامنامه مجالس خاص و عام، متمدنین عالم ترقی فوق العادهٔ ملت و دولت ژاپون ثبت و ضرب المثل شده است.

آیا خود بادشاه بجز این خطابه کار دیگر هم کرد؟ یا تمامی امور دولت را یگان یگان در تحت نظارت خود آورد؟ یا بمدرسه های ژاپون معلمی نمود، وخودش فابریکها کشود و شعربافی کرد؟ زراعت و فلاحت نمود؟ نه والله! هیچ یك از اینها را بنفسه مباشرت نفرمود.

بلکه این نام نیك و شهرت بی پایان را از آن حاصل کرد، که مانع پیشرفت کسب علوم و ترقیات ملت خود نگردید، از اسراف در شئونات خود صرف نظر نمود، خوبی پادشاهان ترقی خواه با ننگ و نام اینست که راضی شوند امور دولتی و ملتی در مجلس شوری حل و عقد شود، از این زیاده مرحمت و جانبداری درحق ملك و ملت از شخص شخیص بادشاه نشاید.

این بود که در اول جلوس وارث تاج و تخت کیان، اعلیحضرت عدالت خواه مظفرالدین شاه خلدالله ملکه که برازندهٔ آن شاهنشاه دل آگاه دین و آئین نخستین خسروان مینونشان ایران، ازراه عدالت گستری و تبعه پروری که سرشت ذات همایون شهریار بلند پایگاهش بود با کلام درر نظام خود فرمودند :—

کار ها خیلی پس افتاده، اکنون هنگام اصلاح و ترقی است، سعی کنید و کوشش نمائید، بهر وجه من الوجوه که سبب ترقی و پیشرفت امور

دولتی و ملتی را دریابید در تقویت و جانب داری و مراعات خود داری نخواهم فرمود ، بزراعت تشویق ، و برونق تجارت امر فرمود ، چه امر و چه حکم؟ اگر بدقت ملاحظه شود از وزراء خواهش و التماس فرمودند .

دروضع فرمایشات این پادشاه ترقیخواه دل انسان کباب میشود ، و رقت فوق‌العاده دست میدهد ، اگر چنـانچه این فرمایشـات بموقع اجرا گذاشته شده بود ، حالا لذت ثمرهٔ آن را ملت می‌چشید ، کتاب و صحایف سخن آن خطابهٔ همایون آراسته ، و بلبـاس قافیه و سجع پیراسته ، تاریخ موزون و مقفا شده ، شأن و رتبه فرمایشات شاهانه هزار درجه بالاتر از خطابهٔ میکادو امپراطور ژاپون شمرده میشد .

افسوس وزرای خود غرض که حقیقتاً شایسته و سزاست در جرگ خائنین دولت و ملت بشمار آیند ، اهمیت باین فرامین ملوکانه نداده ، کان لم یکن انگاشته ، بلکه مانع شدند که بموقع اجری وضع شود ، اینست که ما هم مختصر و بی ربط و بی ترتیب اشاره بدان خطابه نموده که شاه چنـان گفته بود .

ما چه قدر ملت بد بخت و نا انصاف بشمار خواهیم رفت اگرشکر حق این نطق شاهانه را ادا نه نمائیم از پادشاه همینقدر ممنون و متشکر باید بود که مانع اصلاحات نشود ، وحال آنکه آن شاهنشاه میفرماید ، درتسهیل هرگونه اسباب ترقی پیشرفت کارها حاضر و با شما شریك و همراهم ، و بهرگونه جانب داری و تقویت حاضرم و خود داری نتوانم نمود .

ای با انصاف مردم ، وزرای شما هم یك طبقه از رعیت ایران هستند ، پس آنچه غفلت رفته از شماست ، دراین هنگام که زمان مساعدت داد ، و خداوند چنان پادشاه رؤف و مهربان بشما مرحمت فرمود ، چه کردید ، یکی از آنها را نشان بدهید ،

گناه و و بال ملت بیعلم گردن وزرا و علما و ارباب نفوذ و اقتدار

است ، که صاحبان کرور شده و دارای هزار کر و فر ، صاحب عمارات عالیه که پر از مبلهای گرانبهای فرنگستان است گردیده اند . در ازای این نعمت چه خدمت بولی نعمت خود کردند ؟ جز اینکه دربین ملل و دول و در تاریخ علم ایلخواری و بیمقداری را بنام نامی این چنین پادشاه جمجاه ترقی خواه عادل ثبت و ضبط خواهند نمود !

و در ضمن ، نام خودشان را ببذل عطا و سخا شهرت میدهید ، هزاران حق ملت را ضایع مینمائید ، وثروت آنان را بطور نامشروع صاحب میشوید ، همهٔ اینها و بال گردن شماست ، اینکه هزار یك از نعمای خود را بشیادان وغیر مستحقان می بخشید تا نام شما بسخاوت علم گردد ، بهرهٔ فضیلت شما نخواهد شد (ویلك لا تزنی ولا تتصدق) .

آیا از وزیر بحال ملت سخاوت مستحسن است یا درایت ؟آیا عدالت و امانت و حزم و احقاق حق و رأی صایب و نیکوکاری و عاقبت اندیشی و دور بینی و حفظ حقوق و ناموس ملت که امروز درعوالم تمدن خود نمائی مینماید ثمرهٔ سخاوت وزراست ؟

آخر سخـاوت وزرا که از خلفای خود درممالك اسلامیه مانده ، جز آنکه نصف اعراب را سائل بکف نمود ، چه ثمر دیگر بخشید ؟ آیا نتیجهٔ درایت (بسمارك) آن نشد که تمام ملت آلمـان را آگاه ساخت تا همگی سر بازی اختیـار نمودند ، که هنگام هجوم دشمن وطن را دفاع نمایند ؟ تاجران معتبر و صاحبان ثروت با سربازی تفریه و مباهات کردند؟ اعراب را برامکه وامثال آن شاعر و تنبل نمود ، و بدیهه گو کرد .

لیکن در تواریخ اسم بسمارك باقی ، و نام برامکه و امثـال آن فانی گردید ، بسمارك را تمام اهالی دنیا پس از مرگ هم میشناسد ، و آنان را در عصر خودشان نیز جز چند نفراعراب طماع گدا ، بمدح سخاوت و کارگذاری ایشان پرداختند ، دیگری نمیشناخت

امروزه یك ربع ایران طلاب و درویش و فقیر اند ، که از هرگونه کسب و کار و پیشه دست کشیده ، چشم بدست مردم دوخته اند .

چرا نباید وزراء ما تدبیر نموده و روشی اختیار نمایند که آحاد ملت را بهم مربوط نموده همه را در حفظ وطن مشترك سازند؛ تا عموم ملت در حفظ شریعت غرا شمشیر برمیان به بندند ؟

چرا سادات ذوی‌الاحترام صحیح‌المزاج قوی‌البنیه با ملت همراهی نموده ، در محافظهٔ دین جد ، بدوش تفنگ نگیرند ؟

چرا از ایشان توپچی اختیار نه نمایند ؟ مگر جد ایشان هزاران مخالفین را برای حفظ شریعت غرا از پای در نیاورد ؟ مگر برای حفظ ناموس ملت و وطن مقدس نیزه بدست مبارك نگرفت ؟ و اولاد خود را بمقابل شمشیرهای بران نمیفرستاد ؟ وحال آنکه جد ایشان میفرمود؛ انا سید الاولین والاخرین ، و انا سید العرب والعجم .

مگر امیرالمؤمنین علیه السلام نوردیدگان خودرا در هر غزوه بمقابل اعدای دین نمیفرستاد ؟

رئیس القوم خادمهم ، رئیس را لازم است که در حفظ جان و مال مرؤسین و زیردستان خودداری نکند . نه اینکه دارای اسم بی مسمی باشد .

در تنظیم و ترتیب یکجهتی ملت، وزیر صاحب رأی و صاحب تدبیر لازم است ،که بفهمد و بداند چگونه باید ملت را در حفظ وطن همرأی و همدست کرد .

افسوس ! که وزراء ما صلاح خودرا در آن می بینند ، که اهالی را تنبل و گدا نمایند ، و سخاوت خود را بخرج آنها دهند ! آن هم بی موقع و به غیر مستحق . هیچ مسلم بحقانیت خمس و مال امام منکر نتواند شد ، آیا مستحق خمس کیست ؟ و بکه باید برسد ؟ هزاران سادات هفتاد ساله



با شش و هفت نفر اولاد در گوشه های هر شهر ایران افتاده و روی سؤال ندارند ، و با کمال غیرت و پریشانی شب را بروز می‌آورند ، کسی اعتنا بآنها نمیکنند ؛ ولی سادات گردن کلفت بذله گوی و مزاح مسخره که بهر کار و کسب توانا و قادر اند ، با شیادی همه جا میروند ، و از هیچ چیز مضایقه ندارند ، آنچه بیش آید خوش آید گویانند ، و جنایاتی را مرتکب میگردند که انسان خجالت میکشد آنان را آلرسول گویند . در نزد هرکس و ناکس عامل صدگونه فسق و فجور شده ، و هزار سخن که بشأن و مقام ایشان شایسته نیست گفته و می‌شنوند بجهة پنج تومان .

بخدا اگراین سلسله مربی و صاحب داشته باشند، که مفت خواران را از رذالت و بیعاری منع نماید ، هم زندگانی خود ایشان بهتر و شریف تر میشود ، و هم خدمت بهیئت اجتماعیه بلکه خدمت به پیغمبر خدا شده است ، که فرزندان آن رسول اکرم از ذل سؤال فارغ میگردند و ایام زندگانی را با عزت و شرف بپایان میبرند ؛ ولی چه فایده از نکبت وزراء در ایران نه کارخانجات لازم است ، و نه سرباز ، و نه مهندس ، و نه معمار : باید از بیکاری و آوارگی نصف ملت سائل بکف و درویش و تریاکی شده در کنج قهوه خانه ها ، و گوشهٔ مساجد ، و گلخنهای حمام ، شب را بروز آرند . و از صدقهٔ این بیکاری هر روز صدها عریضهٔ قربان حضور مبارکت گردم ، بحضور وزارت مآب تقدیم شود ، بلی آن چنان مداخلها را این چنین مخارج لازم است ، که دهنده و گیرنده هردو مسئول و مورد غضب خداوندی گردند .

خلاصه نه لآمت وزیر بحال ملت خساره ، و نه سخاوت امیر بحال عموم منفعت رساند ، و برفاه حال جمهور بیفزاید ،

(سرشك از رخم پاك کردن چه حاصل)

(علاجی بکن کز دلم خون نیاید)

وزیر و معاون و یاور صادق پادشاه باید باشند ، نام دولت را بلند کنند و عزت ملت را بدست آرند ، و با آن افتخار و مباهات فرمایند .

(زندهٔ جاوید کیست ؟ هر که نکو نام زیست)
(کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را)
(قارون هلاك شد که چهل خانه گنج داشت)
(نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت)

اگرچه سخاوت از اولین مرتبهٔ اوصاف حسنه و در نزد خداوند اعتبارش بیش و اجرش بسیار است ، لکن باید دانست چگونه و از کجا باید دست آورد ، و بچطور بخشش نمود ؟

این را هم باید دانست که کار وزرا از عدل و داد بالا گیرد . یك ساعت عدل از شصت سال عبادت و ملیونها سخاوت برای آنها نیکو تر است . چه با عدل سلطنت برقرار ماند ، رعیت را ثروت بیفزاید ، عموم مردم از دولت و برکت عدل مقتدر و سخی شوند ، چه مسلم است .

(درآمد مرد را بخشنده دارد)

ولی بسا شده که اهل ثروت سخاوت پیشه کرده فقیر شده ، و از برای گیرنده هم چیزی بجا نمانده است (اعدلوا هو اقرب للتقوی) .

هزار افسوس که در ایران یك نفر از بزرگان مقتدر دیده نمیشود، که دنیا ومافیها را پشت پا زده طالب نام نیك گردد ، و نام نامیش در صفحهٔ روزگار ازروی عقل و صحت باقی ماند؛ یعنی چنان عمل و کار خیری برای ابنای وطن باقی گذاشته باشد که بدان واسطه هماره نامش نیکو میبرده شود:

(ای طالب خلود و بقاء و دوام عمر)
(باقی بذکر خیر بود نام آدمی)
(هیچ است حکم وسلطنت وملك ومال وجاه)
(چون عاقبت فناست سر انجام آدمی)

(چندانکه فکر کردم و اندیشه راه برد)
(نام نکوست حاصل فرجام آدمی)

اگر بمعاد قائل نیستیم ، اقلاً خوب بود از مرگ می هراسیدیم . و بخاطر می‌آوردیم که مرگ را یقیناً در پیش داریم .

اگر قائلی ایراد نماید که برأی‌العین می بینیم که وقت موعود غیرمعلوم است ، میگوئیم اگر راستست بعد از لحظهٔ یا بیست سال مرگ ما را فرا خواهدگرفت . پس چرا باوجود این آناً فآناً در تدارك وزر و وبال و جمع ذخایر و جلب لعن وطن ملت برای خود هستیم ، و طالب آن نمیباشیم که پس از بدرود کردن دنیای فانی باولاد ما اقلاً احترام نمایند و بگویند :—

« خدا بیامرزد پدر او را که در راه ملت و وطن بسی زحمت کشیده ، باقیات صالحات از خیرات و مبرات عمومی در آسایش و ترقی ابنای وطن به یادگار گذاشته . قواعد مستحسنه بنا نهاده ، که فواید آن بعموم هیئت اجتماعیه عاید است » .

در تواریخ مسطوراست که دانشمندی را در حضور پادشاهی دل آگاه بسیار ستودند ، بحدی که پادشاه طالب لقای آن گردیده احضارش فرمود ، عالم فیض زیارت پادشاه را در یافته، در مقام دعا و ثنا گفت :—

« هزار سال عمر پادشاه را بقا باد » . پادشاه ازین محال گوئی عالم مکدر شده ، فرمود ترا بسی توصیف و تعریف شنیده بودم ، ولی در اول ملاقات سخن محال راندی ، که دور از روش اهل علم و معرفت است ، عالم جواب داد :—

ای پادشاه دعای من در حق تو نه برای عمر طبیعی بود ، چه هر قدر انسان جاهل و نادان باشد ، میداند که هزار سال زیست ابناء بشر محال است ، ولی دعای من در بقاء نام نیك پادشاه است که با عدل و داد از او آثار حسنه جهة فائده جمهور ملت بروز و ظهور نماید، که تا هزاران

سال آن آثار باقی ، و عموم مردم نام نیك پادشاه داد خواه را بوجود آن آثار حسنه ذکر و یاد نمایند .

پادشاه ازین جواب خیلی خرم و مسرور گشته ، با عواطف خسروانه و عطایای ملوکانه آن را بنواخت سربلند و سرافراز فرمود .

داد و بیداد ازخیالاتی که در دل این وزرای پادشاه پرست مرکوز است . که ملت ایران را مانند جوجهٔ مرغی میدانند که از پستان مادر شیر نخورده ، و نخواهد خورد. این است که عامهٔ وطن خواهان ازین صاحبان القاب و اسامی بی مسمی بلکه غیر مستحق لقب و منصب از دولت خود نا امید شده اند .

خداوند بحق خاصان و نیکان درگاه خودش اسباب سعادت و نیك بختی برای این پادشاه رؤف بی یاور فراهم آورده ، خودش یاوری اورا فرماياد ، و آرزوهای مقدس همایون اقدسش را از الطاف خفیهٔ خود بر وفق مرام وآرزوی حضرتش موفق فرماید ، که عمدهٔ آرزوی خسروانی و اهم مقاصد شاهنشاهی آبادی مملکت ، و راحتی رعیت ، و حفظ شریعت است .

الغرض منتظر بحمایت خود غرضان و امیدوار به همراهی دشمنان خانگی نباید شد ، آنها را گویا خدا آفریده که در شرق دخل کنند ، و در غرب خرج نمایند ، و الا کاری دیگر از ایشان بجز خسران نیاید ، امید برخی وطن پرستان فقط بالطاف خداوندی و عنایت شاهنشاهی است .

(ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی)

(تا ببوسم همچو گردون خاك ایوان شما)

درحالتیکه مشغول ترتیب اوراق و تنظیم نمره های سر انجام کار ابراهیم بیگ و نتیجهٔ تعصب او بودم ، یکی از دوستان صادق و محبان موافق از در داخل گشته ، حالت مرا دیده و دانست که بچه کار مشغولم ،

بدون تأمل گفت :—

باز این اوراق پریشان ، و تحریرات سر گردان ، که در روی میز ریخته و پاشیده چه چیز است ؟ و دیگر خیالات چیست ؟ گفتم :—

چیزیکه عیان است چه حاجت به بیان ، گفت :—

برادر جان تعجب از ادراك تو دارم که هر قدر سن و سالت بالا میرود احمق تر میشوی . بجای اینکه در پاداش چندین زحمات شاقه که در راه دولت و ملت بر خود هموار کرده ، از استراحت و آسایش دست کشیده بتو رحمت خوانند ، و تحریرات ترا تمجید نمایند . بگوش خود شنیدم که جمعی لعنت خوانند ، و سخنان ترا از جملهٔ مزخرفات ولا طایلات جلوه میدهند ، مگر ترا شغل و کسب و کار نیست ؟ ازین مشقت بیجا مرامت چیست ؟ گفتم :—

کاسبم و بی شغل و کار نیستم ، گفت :—

پس خود را در سر این مطالب بی فائده که مثمر هیچ ثمری نیست معطل کردن چرا ؟ آیا این کار خردمندان با تمیز است ؟

(گرچه مرغوب تو زخوش گوئی)

(هست خواموش سالم از آفات)

(سببی در حصول نعمت نیست)

(نعمتی بهتر از سلامت نیست)

و این فقرات بیمعنی را نوشتن ثمرش دشمن از برای خود و اولاد خویش تراشیدنست ، زیرا رشوه خواری ، رعیت تازی ، تعارف گیری ، پیشکش طلبی ، و مداخل جوئی ، خوی بزرگان ایرانست .

(با شیر اندرون شده با جان بدر رود)

بقول مدیر پرورش ، اینها اخلاف همان جانورانند که قدر آب شور را ندانسته ، دریا دریا منافع ملك را بدون دیدن زور و گرفتن زر از

دست دادند ،

اخلاف همان جنابانند ، که با یك هیاهوی و تشر هرات را تسلیم کرده و فنای حق حاکمیت مارا از افغانستان ببقای وزارت قبول کردند .

اخلاف آنانند ، که یك اردوی معظم را تسلیم سه هزار ترکمان وحشی کردند .

اخلاف آنانند ، که به سی هزار تومان رشوه ، امتیاز سی کرور تنباکو را دادند ، و کردند آنچه را که از حوصلهٔ انسان بیرون است . اگر شرح داده شود .

(مثنوی هفتاد من کاغذ شود)

مرحوم میرزا تقی خان امیر نظام خواست وساطت و رشوه خواری را از دستگاه دولت موقوف بدارد ، دیدی چگونه سزایش را داده در حمام کاشانش غسل توبه از زندگانی دادند . تو وزرا را دعوت میکنی باقدام در اموریکه مانند میرزا تقی خان از زندگانی محرومشان نمائی، یقین بدان در ایران امروز آنانکه دست اندر کارند ، یك نفر نمی‌شناسم که درین افکار با شما شریك باشد .

اگر احیاناً وزیریهم اقدام باینگونه کارها نماید ، فورا جمعی در علیه او اجتماع نموده ، و خطاهای شرعی و عرفی با خط و مهر همان شخص وطن پرست جعل نموده ، سر بیگناهش را آویزهٔ گوش سایر خیرخواهان خواهند نمود ، تا دیگران حق خود و مقام خویش را بشناسند .

جز این قدر برای افتخار ایران و ایرانیان در سر هر صفحه از پادشاهان کیان و پیشدادیان سخن رانده ملت و دولت را برفتار و کردار ایشان دعوت میکنی ؛ چه معنی دارد که ملت ایران را منع مینمائی که مثل ملت یونان بر استخوان هزار سالهٔ آباء خود بالیدن تسکین قلب حاصل نمایند .

و میسرائی که گذشتگان گذشته و آیندگان نیامده ، دم از حاضر باید زد ، گذشت آنکه عجم طعنه بر عالم میزد ، و عرب تفاخر بر عجم میکرد ، روز امروز ، زمان اینزمانست .

(گیرم پدر تو بود فاضل * از علم پدر ترا چه حاصل)

چو فضله ایست که میزاید از غذای لطیف
باصل و نسل تفاخر بود و بی هنری

در اینکه اصول مدنیت از فیلسوفان یونان و حکمداران ایران در جهان و جهانیان منتشر گشته هیچ محل گفت و شنود نیست ، ولی چه مدنیت ، در کدام عصر و زمان ؟ در مقابل کدامین ابناء جنس ؟ در آن زمان که هند و چین و افریقا و اروپ در وادیهای وحشت مانند حیوانات زیست کردندی ، علم از جهل ، عدل از ظلم ، نیك از بد ، تلخ از شیرین ، خوب از زشت ، تشخیص داده نمی‌شد ، همه در نظرها یك سان بود .

اکنون ما راست که بر مدنیت آن حیوانان لایعلم نظر کرده رشك بریم ، نه اینکه از مدنیت پست عصر پیشین اباء خود دم زنیم .

اگر مارا انصاف و عقل و خرد بودی در مقابل سطوت و قدرت دولت انگلیس نباید از پادشاهان کیان بیاد آریم ، در پیش عدالت ژاپون از عدل نوشیروان سخن رانیم، در مقابل ممالک داری امریکا از کیخسرو دم زنیم ، اینها را که نام بردیم وحشی ترین مردم روی زمین بودند ، و گمنام‌ترین جنس دنیا ؛ خصوص دولت ژاپون که نه اسم داشت و نه رسم، در هیچ تاریخ اسم او مذکور نیست . حتی در جام جم که درین عصر آخرین ترتیب شده نامی از دولت ژاپون نیاورده . و اکنون از دول معظمهٔ دنیا بشمار است ، و از اشراف دول محسوبست ـ این دول گمنام را صاحب شهرت و عظمت وزراء و امراء دربار نکرده اند ، بلکه در عموم ملل روی زمین طلب نفع شخصی جبلی بوده . آنها هم بلاشبهه خود رأی

و مخرب دولت و ملت ، و دائما در پی اندوختن ثروت و بر انداختن ملت بوده اند ، مانند وزرای ایران .

این دول که حال ترتیب یافته و صاحب قدرت و شوکت گشته ، اساس اینها را نه صدر اعظم و نه امرای اکرم گذارده ، بلکه از دوشق بیرون نبوده ، که این ملل بسعادت ابدی و نیك بختی سرمدی رسیده ، و ظلم را بعدل و ظلمت را بنور مبدل کرده اند .

یکی اینکه ملت تاب تحمل ظلم و جور نیاورده ، و طاقت ایشان طاق گشته ، دست از جان شسته براهنمائی عقلا و حکما یکباره بر دولت شوریده ، و طوق ذلت را از گردن بر داشته ، و عبودیت را مبدل بر حریت ساخته ، مثل ملت فرانسه و اسپانیا وغیره .

دوم اینکه پادشاهان خوش عقیده و نیك طینت درمیانشان پیدا شده که من جانب الله شجرهٔ عدل و انصاف در سرشت او بارور بوده ، دامن همت بر کمر زده ، با عزم راسخ درخت کهن سال وحشت و بار باری را از بیخ و بن کنده ، خودسران را که دیوان بادیهٔ گمراهی ؛ و غولان بیشهٔ جهالت بودند سر بریده ؛ و در زمین وحشت تخم مدنیت کاشته ؛ با ابر عدل و احسان آبیاری نموده ؛ مانند پطرکبیر و میکادو و سلطان محمود وغیره .

فقط درین دوصورت مذکوره اصلاح دولت و ملت شده ، شجره مدنیت بار ور گردیده است و بس .

و اکنون ملاحظه باید نمود که بدستیاری کدام سعی و کوشش میتوان دست دراز دستانرا از حقوق دولت در ایران کوتاه نمود .

طریق اول یعنی شورش رعایا بر شخص سلطنت اگرچه اقرب بمقصود است ، ولی از راه شاه پرستی ، بنده عین خطا و خطای عین می پندارم ، هرآنکس که در این افکار و خیال باشد پسندش نمینمایم ،

امروز برای ایران هیچ تهلکهٔ مانند شورش داخله مضر نیست که دعوت کنندهٔ عموم بلیات و آفات برای ملت و دولت است ، زیرا دشمنان سه جانب ما خصوص عثمانی چشم انتظار باین وسیله دوخته ، منتظر فرصت میباشند ، پولها خرج کرده در کمین نشسته اند ، گوششان بآواز و باکمال حرص و آز مترصد چنین صداست .

دوستی و محبت وطن مقتضی آنست که کیف ماشاء حصن حصین و سد رزین بروی شورش داخلی بسته ، نگذاریم آوازی از کسی بر خلاف شخص پادشاه برآید ، و مانع پیش رفت افکار دشمن خانه بر انداز گردد ، زیاده ازین شرح و بسط لازم نیست . معنی این را هرسفیه جاهل ، و طفل ناکامل میداند ، که اگر ملت ایران خود را ازین بلای مبرم محفوظ دارد ، بمقتضای زمان و بحکم طبیعت جغرافیهٔ عالم حاضر ، مملکت را به هیچ وجه اندیشهٔ باقی نیست . این نکته را هم باید دانست که مخالفت ملت با وزرا و رجال دولت غیر از مخالفت با شخص پادشاه است ، ملت باید بهمدست پادشاه ، وزرا را مسئول قرار داده پادشاه خود محدود میشود .

اصلاح هرج و مرج حالیه و چارهٔ یغما گران خارجیه و داخلیه بسته بخیالات عالیهٔ پادشاه قدر قدرت قوی‌شوکت و صاحب تخت و تاج ، و شناختن ملت حقوق خود راست ، باید بهر قسم ممکن است شاه را فهمانید که روا ندیده و راضی نبوده باشد مظالمهٔ یغما گران بنام نامی همایونش در اوراق تواریخ ثبت و ضبط شود ، چو در نوك قلم و سر زبان خودی و بیگانه دو لفظ جاری قبح و حسن ، و نیك و بد ایران و پادشاه ایران ، و الا از ظلام و یغما گران که دورهٔ دوران خود را گذرانیده ، درجای و مقر خود قرار دارند ، نه از ایشان نامی باقی و نه نشانی و یادگاری خواهد ماند .

چنانچه تا حال از وزراء و امراء و حکام ایران در کتب تاریخ هیچ نام نمانده جز این که امین‌الملك ، و امین سلطان ، و فلان‌الدوله ، و

بهاالسلطنه ، و فلان و فلان ، بهمان خیانت بملك و ملت خود نمود ، اگر بعد از صد سال هم ذکر آنها آید بگویند اعتمادالسلطنه و یا فلان دوله دنائت را بملك و ملت کرد .

بدیهی است که از بس لقب وفور یافته ، اسم اصلی خائنین از میان رفته ، لهذا شخصاً کسی شناخته نمیشود ، ازین رو یکی از فرنگیان میگوید ! در ایران لقب بدنام است نه شخص ، چه شخص باسم شناخته میشود ، ولی اسامی رجال ایران در ماتحت لقب قرار گرفته یکدفعه گم شده است .

اگر لقب نبود و اسم مشهور بودی مورخین مینوشتند که رحیم خان پسر کریم خان یا میرزا علی اصغر خان پسر ابراهیم آبدار چنین و چنان کرد ، و آثار لعنت و رحمت در اسم او باقی میماند ، نه در لقب ، حالا ناچار میگویند که امین‌السلطان خیانت کرد و بر فرض محال یك امین‌السلطان بیاید که خیانت هم نکند از نحوست لقب بد نام تاریخ است .

از ابتدا الی یومنا هذا هیچ حکمداری مثل پادشاهان ایران در حق رعایا و وزراء صاحب حکم و مقتدر نبوده ، که عزل و نصب و حیات و ممات ایشان بسته باشارهٔ ابروی سلطان باشد .

مثلاً در خارجه اگر وزیری خیانتش ثابت ، و تقصیرش واضح شود ، باز چند روزی طول کشد که پس از استنطاق مغضوب و یا معزول شود ، چه اول باید تحقیق خیانت او بشود و در ثانی باید بجای او یك نفر صاحب علم و معرفت و عدل و انصاف پیدا نمود تا بجایش مقرر شود ، ولی در ایران ده نفر را میتوان عزل کرد و بجای آنان همان آن بهتری را گذاشت ، چرا که عقل کتاب و پیش خدمتهای ایران از وزراء کمتر نمیباشد ، و آنها هم از همین ها مقرر شده اند .

بلا شك در این عهد عمدهٔ اسباب ملك داری و ملت پروری و توسیع حدود و فتوحات آسان ، منوط بر حسن قواعد و قوانین سالم

است ، نه بکثرت اسباب قتل و غارت و سطوت و صلابت . امروز قانون و حکم اقدس همایون مثل مرگ و قضای مبرم بهر وضیع و شریف ، غریب و بومی ، اعلی وادنی مجری و یکسان جاری است ، حتی بشاهزادگان عظام ، و بروی این عیب بزرگ متملقین بیك مصرع سرپوش میگذارند .

(هر عیب که سلطان به پسندد هنراست)

و حال آنکه نزد هر قوم و در لغت هر ملت عیب ، عیب است ؛ حسن حسن ؛ زیرا که آفرینندهٔ انس و جان عیب را عیب خوانده و نه پسندیده ، خواه از سلطان و خواه از گدا سرزند ، و همچنین سلطان را سلطان آفرین رأی سلیم و عقل قویم و درایت عمیم بخشیده که در روی زمین ظل رأفت و رحمت خود را بسط دهد ، البته بمقتضای فطرت علوی عیب را منفور دارد ، تا مانع عیوب عموم گردد ، لذا اشتباه عمده را از سر عموم چاکران دربار فلك مدار بیرون کردن که مقصود از ارتقای ایشان بمدارج عالیه از شئون و منصب و لقب نه بجهة توسیع مداخل و مدد معاش آنهاست بلکه بجهة کاردانی و قابلیت و درستکاری آنان است .

نه اینکه بجای آن اعتماد ولی‌نعمت خودرا سبب افتخار و سرافرازی دانند ، مأموریت خود را وسیلهٔ مداخل دانسته ، چشم از حقوق ولینعمت خویش به پوشند ، نه از کم امتناع کنند نه از زیاد ؛ فرصت را غنیمت دانسته نه از خلق شرم نمایند ، نه از خالق هراس ؛ خود را حمالة الحطب ساخته با فعال نا شایست و کردار نا درست خود ببالند ، بر حال فقرا و ضعفاء رحمت نیاورند .

اگر ایشان را در رأی نا صایب خود آزاد گذارند ، بجز عیب از آنان دیده نخواهد شد ، چنانچه تا حال کار ایران از سوء نیت و یا زشت تدبیر ایشان مختل و پریشان مانده ، بسی خیانت کاران را معتمد اعتماد

خود بخرج داده ، بسا خدمات را پامال کار کرده و کارگذاری بنظر درآورده ، بسیار اوامر و نواهی شاهنشاهی زمین مانده ، بسی دردها از دولت و ملت بیدرمان مانده . و از هیچ دولت احکام بقدر دولت ایران در باب آسایش و رفاه حال ملت صادر نمیشود ، و هیچیک هم بقدر ایران از مجری ساقط نمی‌ماند ، و مانع میشوند از رسیدن دست متظلمان و بیچارگان بدامن عدالت شاهنشاهی ، نه آه مظلومان بگوش مبارك اعلیحضرت همایونی میرسد ، و نه آن اعلیحضرت از حال ستمدیدگان واقف میگردد . دولت و ملت وقتی از یکدیگر کامیاب توانند شد که اصول (کانستی تیوشن) درمیانه واسطه باشد ، و حکم پادشاه بمجلس صادر گردد ، و الا این قافله تا بحشر لنگ است .

صرفهٔ وزرای نا انصاف در اینست که دولت را در اینحالت بدارند ، وهرگاه از اصلاح سخن بمیان آید بگویند :—

قربان — علما مانع میشوند ، و اگر از مکتب گفتگو شود بگویند :—

« این مکاتب سبب شورش میشود » — و یا عرض نمایند :—

« بهتر اینست که کم کم اطفال را برای تحصیل بخارجه فرستیم ، ما را اسباب مهیا نیست » .

من هرگز گمان نمیبرم که وزراء دراین باب سهو نمایند ، بلکه دانسته و فهمیده این اعمال را روا دارند ، که اطفال نوآموز را در آداب ملیت و از تعصب قومیت محروم ، و از اوامر و نواهی شریعت غافل سازند .

این مسلم است که کودك ده ساله که هنوز زبان ملی را نیاموخته ، و از آداب اجدادی خود بیخبر (نخواندست از دفتر دین الف) شرف قومی نخوانده صرف و نحو زبان ندیده ، و فارسی نیاموخته ، اسلام را از کفر تمیز و تشخیص دادن نمیتواند ؛ وقتی بفرنگستان برود آداب و خوی و

زبان و عادات و شریعت فرنگان کالنقش فی‌الحجر در صفحهٔ خواطر او که مرآت خالی از هر نقش و کدراست نقش می‌بندد ، و بعد از مراجعت بوطن چه انتظار خیر و نیکی از آن میتوان داشت ، غیر از اینکه استهزاً بشریعت و خوی و خورد و خواب و کسوت و آداب پدر و مادر و هموطنان خود کند ، و سلوك و رفتار قوم و ملت خود را در نظر منفور و نا بسند دارد ، جز دو تیرگی درمیان قوم انداختن ، و به لامذهبی و بیدینی خود افتخار نمودن ، از وجود ایشان چه ثمر بروز خواهد نمود . معلوم است اینگونه اشخاص هیچ خدمتی بدولت و ملت نتواند نمود ، و از مصارف و خسارتیکه جهة او کشیده شده الا ندامت حاصلی بدست نخواهد آمد ؛ چنانکه نمونهٔ آنان در هرشهر موجود ، و محل شبهه و انکار برای احدی باقی نیست .

بالغ بر سی سالست که همه ساله جمعی از اولاد وطن را بخارجه فرستاده‌اند ، به بینیم چه تحصیل کرده ؟ و چه اندوخته اند ؟ و از وجود شان چه خیر بملك و دولت و ملت رسیده ؟ چند نفر مانند ناصرالملك و مشیرالملك و ممتازالسلطنه و مجدالسلطنه فرزند ارجمند علاءالسلطنه که ایشان هم از ایران با سرمایهٔ دانش بفرنگستان سفر نمودند پیدا کردید که اگر بگذارند علم خودشان را پس از تجربه بکار برند و امور را تحت قانون بیاورند ممکن باشد از وجود ایشان خدمتی بملك و ملت بشهود آید ، دیگر اگر کسی را نشان دارید از وزراء زادگان و امراء زادگان و تجارت پیشه‌گان که تحصیل کرده و میکنند ، و وجود شان قابل خدمت بملت و دولت است نشان دهید .

در عوض اینقدر مخارج و مصارف که الحال بیش از دویست نفر در فرنگستان و روسیه و ممالك عثمانیه مشغول تحصیلاند ، و روی هم رفته هر نفری ششصد و هفتصد تومان خرج دارند . که سالانه بالغ بر سه کرور

تومان میشود ، ازین سه کرور پنج شش باب مکتب معتبر در خود طهران و محلات خوش آب و هوای ایران بنا نهاده که نخست اسباب جمعیت هیئت اجتماعیه باشد و در هر یك از آن مکاتب چهار صد نفر اقلاً بتوانند مشغول تحصیل شوند و اینقدر نقدینه نیز در داخله بماند ، هم اطفال با اعتقادات صحیحه و آداب ملی و اجدادی خود تحصیل علم فرنگی را کرده ، بمذهب و مشوار خود خلل نرسانند و تعصب ملی را ضایع نکنند البته اولی و انسب است .

ازین وجه ممکن است هم مکتب بسازند ، هم کتاب ترتیب داده معلم از خارج بیاورند، چنانچه در امور دیگر از فرنگ آدم کرایه کرده درین باب هم معلم از اروپ جاب نمایند .

جای شبهه نیست ، وزرای ما مبنی بر یك غرض مخصوصیکه در خاطر خود مخمر کرده بودند ، دانسته و فهمیده باینکارها اقدام و باین مضرتهای نا حق مبتلا گشته ، سر موئی از تحصیل ایشانهم ملت فائده حاصل نکرده و بدولت و مملکت فائده نرسانیده اند .

اگر این تعلیمات سی ساله بجهة علم جنگ بود ، بچه سبب تا کنون (بول کنك) در نیامده ؟ و اگر در آمده (بول کنك) خارجه چه لزوم دارد بگذارند ؟

اگر درس ریاضی خوانده اند ، چرا یك نفر نیست که از عهدهٔ محاسبات گمرك و رسومات مالیه بر آید ؟

اگر علم حقوق آموخته اند ، چرا در محکمهٔ عدلیهٔ ایران هولاندی بزبان فرنگ قضاوت نماید ؟ و حال آنکه حکم را از روی قانون خود شان میداد .

اگر مهندس شده اند بچه سبب باسم بستن سد اهواز وغیره فلان مبلغ گزاف داده از خارجه مهندس دعوت میشود ؟

بجان حاجی خان قسم ، که برای هیچ یك ازینها نیست و نبوده و نخواهد بود ، بجز اینکه دولت را اغوا کرده و کاوها را در این حال بی نظمی نگاه داشته معنی دیگر ندارد .

بدبختی ما بیچارگان را ببین ، که تا حال تمام اختیار در دست عربی دانان ؛ حتی جهنم و بهشت مانهم بسته برأی مبارك شان بود ، و بهرکس میخواستند میدادند حالا فرنگی دانان هم مطاع ما واقع شده ، و حال آنکه جزدانستن زبان فرنگی هنری ندارند که با چشم حقارت اینگونه زبان استهزا بجهالت ما بگشایند ، از هردو فرقه سؤال بایدکرد ، آقایان عمل این علوم شما کجاست ؟ تا بحال عوام را چه ثمر بخشیده ؟ در تحصیل فرنگستان برای اهالی ایران چه فائده شده و خواهد شد ؟

شنیده اید آنان که پا بعالم تمدن نهاده اول از اولاد وطن بخارجه فرستادند ، مثل ژاپون وغیره ، ولی نه اطفال ده ساله را بلکه جوانان با استعداد را ، آنهم پس از تکمیل علوم داخله از عقاید و صرف و نحو زبان ملی خود در بیست و پنج سالگی جهة تکمیل علوم و فنون بخارجه میفرستند ، درین سن و سال نه از عقیدهٔ ملی بر میگردد و نه آداب فرنگ در ایشان اثر می بخشد ،

کودك ده ساله که قوهٔ ادراك نیك و بد ، و ممیزهٔ کفر و اسلام را ندارد پس از آنکه در کتب خارجه به بطلان دین و مذهب خود دلایل و ثبوت دید ، چون بر محاکمه مقتدر نیست در لوح سینه اش نقش می بندد ، که بدستیاری تیشه هیچ فرهادی کندن آن میسر نشود ، و آداب و اطوار خورد و خوراك و گفتار و رفتار ملت خود در نظر آن مستهجن آمده استهزاء و تمسخر مینماید .

نخستین خدمتی که بوطن خویش نمایند ، افکندن نفاق بمیان خانوادهٔ خودشان خواهد بود ، دراطاق جداگانه منزل خواهد نمود ، و اختلاط با

ابوین را مکروه خواهد شمرد، و از صحبت ایشان نفرت خواهد کرد، این از مسلمانست که از طفولیت عوض آب کاغذ استعمال نموده ، و این عمل طبیعت ثانوی برای او گشته، ترک آن برای او محال خواهد شد، و از آداب اسلامیت دور و مهجور خواهد گردید . چنین شخص بچه رو از محبت وطن دم خواهد زد ؟ در کسیکه حب وطن نباشد چگونه خدمت بدولت و وطن خواهد نمود ؟ ملت دوستی و پادشاه پرستی را بچه عقیده تواند جلوه داد ؟

محقق است همینکه یکی از ارکان طاری شد دیگر ملت چه، دولت چه ، سلطنت چه، همه را بآب جهل و بیغیرتی بشوید ، چنانچه ازین بیغیرتان هر روز می بینیم که پس از برگشتن از تحصیل اول هر کس بتوانند تشخص و تفرعن میفروشند ، دست کش را بدست چپ نمام ، و بدست راست نصفه کشیده تعلیمی میگیرند ، دیدار ملت را مکروه میشمارند ، آنانکه در مأموریت هستند ناچار کلاه ایرانی بسر گذارند ، هرگاه یک کاسب و تاجر درراه و یا در باغ راست آیند ، میخواهند کلاه از سر برداشته در جیب گذارند ، که مبادا ایرانی بر او سلام دهد ، و در پیش مادام به شأن او بر خورد ، اگر درست ملاحظه شود ، روی مصنوعی ، نگاه مصنوعی ، تکلم با شیوهٔ فرنگ مصنوعی ، سبیل های آلمانی بالا رفته ، چند موی در زیر لب گذارده ، مانند اهل فرنگ و تا توانسته خود را مجسمهٔ فرنگی درست کرده . تمام تقلید اعمال ظاهریهٔ آنهاست .

(ای دو صد لعنت باین تقلید باد)

و حال آنکه از علوم و آداب فرنگ جز تحصیل زبان چیز دیگر دراو دیده نمی شود ، ابداً خیال هیچکس متوجه علوم و فنون فرنگیان نیست .

از علم ایشان آنچه بوطن یادگار آورده اند شارلاتانی را جمع کرده

برتر دستهای خود افزوده می آورند .

چون فرنگی مآب است نه فرنگی ، نیم ساعت در اطاق بزینت خود مشغول ، و چندین بار بآئینه نگاه کرده تا بزکش تمام شود ، بار دیگر نگاه نموده و خود را پسندیده و میگوید :—

« خوشا بحال عاشقی که دلبرش من استم » خیال میکنند که با سر بالا تابیدن سبیل ، و یا چند موی زیر زنخ گذاردن و ایستاده شاشیدن و مقعد را با کاغذ پاک کردن ، آدم آلمان و یا فرانسوی شده جمیع افتخارات آنهارا حاصل میتواند نمود ، غافل از اینکه اولین محسنات علم در هرقوم و ملت مهربانی با ملت خود ، و خدمت بعالم انسانیت است ، نه اینکه با دانستن چند کلمهٔ فرانسوی و اکتساب رذائل صفات آنها چشم بحقارت بهم جنسان خود نظر نماید ؛ بیچاره باید بداند که شرف در دانستن زبان اروپائی نیست ، ورنه جاشوهای بوشهر که به غالب زبانهای خارجه متکلم اند برآنها شرف دارند ؛ افتخار در دانستن علوم و فنون ایشانست . آلمان شدن تنها به سبیل بالا تابیدن نمیشود . آلمانها این افتخارات را بتوپ سازی و تیر اندازی حاصل کرده و از فتح پاریس شرف اندوخته اند ، و فرانسوی بودن در علوم صناعت و دیپلماتی و غیرت ملیه و قومیهٔ ایشانست ، که در یک روز پنج ملیار فرنگ پول شمرده دشمن را از خاک خود بیرون نمود ، نه چند موی در چانه گذاشتن . اگرچه در این سخنان قدری تند رفتیم . و بدیهی است که در مذاق بعض فرنگی مآبان این سخنان همچو شهد (طعم حنظل دهد) — ولی باکمال عجز و فروتنی عرض میکنم که غرض شخصی با احدی ندارم ، خصوصاً با هموطنان محترم خود جز نصیحت منظوری نیست ، و عزت واقعی ایشان را طالبم .

(از خدا خواهیم توفیق عمل)

ولو ایشان را تحصیل زبان حاصل شده ولی ما را تجربهٔ دیرینه در

کاراست ، قول عموم دانایان است و نیز نزد عقلای هر ملت در محضر سلاطین و در اجرای وظیفهٔ مأموریت ، کسیکه دین و آئینه و ملیت و مأموریت خود و منافع دولت و ملت خویش را منظور دارد ، و در تعصب مذهب خود محکم باشد (که پاتسریبوط) مینامند ، هرآینه هزار مرتبه عزیز تر و محبوب تر است ، از کسیکه این مراتب را مرعی ندارد و لاابالی زندگی کند .

در تاریخ عموم ملل ثبت و ضبط است ، که عثمان پاشا سردار لشکر عثمانی جد و جهد و کوشش در قلعه داری (پلونا) کرد ، و هشتاد هزار قشون روس را دور قلعهٔ کشته و زخم دار نمود ، پس از آن که اسیر دشمن گردید ، آوردندش به حضور (امپراطور الکسندر دوم) ـ در حق او نوازشات فوق‌العاده فرمود ، و فی‌الفور شمشیر سردار اسیر را با دست خود بر کمرش بسته مورد نوازشات امپراطورانه نموده بدو فرمود :ـ

سرکردهٔ که باین غیرت و حمیت و صداقت در راه دولت متبوعهٔ خود خدمت و جانفشانی نماید ، دور از مروت و انصاف است که کمر او بی شمشیر شود ، و حال آنکه عثمان پاشا چند روز پیش از اسارت خود در یك روز بیست هزار از لشکر روسیه را هدف گلولهٔ آتشین توپ و تفنگ ساخته مادرشان را بعزا نشانده بود . شرف اینست که هم دشمن تمجید کند ، و هم دوست دولت خواهی او را به پسندد ، و این شرف حاصل نمیشود مگر از اجراء وظیفهٔ راجعهٔ بخود .

شاه شهید انارالله مضجعه در فرنگستان خطاب باهل ایران که بزرگ شان حاجی محمد رحیم آقای اصفهانی بود فرموده و فرمودند :ـ البته لباس و آداب ملی خودتان را ملاحظه نمائید ، و تغییر ندهید ، خصوصاً کلاه را که نشانهٔ ملی و شرف شماست هیچ وقت تغییر ندهید .

جنت مکان شاه عباس ماضی وقتی که (بیری بیك) یوز باشی را

برسم سفارت بپای تخت (اسپانیا) فرستاد ، پس از مراجعت بپای تخت امر فرمود فی‌الفور طنابش انداختند ، چند فقره گناه که از او شمرده شد عمده آن بود که سفیر موصوف در فرنگستان تغییر لباس نموده لباس ایرانی را در تعزیهٔ زن پادشاه اسپانیول کنده لباس فرنگی پوشیده بود . مأمور نباید از چیزی بیندیشد و از کسی بترسد ، باید آداب ملی خود را اجری دارد ، و لباس دولت خود را بپوشد ، در اطوار ملی چنان استوار ماند که بر ثبات و صلابت و سطوت دولت خود افزاید .

غرض از بیان این حکایات نصیحت است ، و الا با جوانان فرنگی مآب علاقه و سروکاری ندارد . امیدوارم که اگر درمیان ایشان منصفی پیدا شود و تفکر و تعقل نماید ، صحت مطلب را برأی‌العین مشاهده کرده با دعای خیر یادم فرماید .

بر واضح است تاوقتیکه این سخنان را مزخرف بنداروند ، عوض دعا دشنامم خواهند داد ، ولی همانکه غرض گوینده را ملتفت شدند ، خواه نخواه بدعای خیرم یادش خواهند نمود . خدا همه را هدایت کند ، نیك و بد هرکس بخودش راجع است (الناس مجزیون باعمالهم ان خیراً فخیر و ان شراً فشر)

اگر عمرها مردم بد سرشت * شود همدم حوریان بهشت
درآن محفل پرصفا روزوشب * زجبریل خواند فنون و ادب
برآن اعتقادم که انجام کار * نگردد ازو جز بدی آشکار

نصیحت سودمند

از جوانان ایرانی تربیت شدهٔ فرنگستان چنانچه ذکرشان سبقت یافت ، باوجود اینکه تربیت و تحصیل آنها برای وطن و اهل وطن ثمری نبخشیده و غیر از تکلم بلغت فرانسوی وغیره در ایشان بهره و چیزی از علوم نافعه مشاهده نگشته ، بلکه از اکثر قوانین نیك فرنگ هم محروم و

بی بهره اند ، بسیار دیده برخیها که در هنگام ملاقات بزرگ و کوچك (بونژور) گفته دست محبت بسوی ایشان فراز کرده ، قاعدهٔ شانهم اینست که اگر رعایت آداب نسبت آنها نشود آدم را خارج از تربیت نشمارند .

اولاً ـ هیچکس حق ندارد با بیگانه که سمت آشنائی ندارد باب مصاحبت و خصوصیت گشاید ، مگر واسطه درمیان باشد که معرفی کند ، یا در مسافرت راه آهن و کشتی وغیره ضرورتی پیش آمده چیزی را بهانه سازد .

ثانیاً ـ کسی را شایسته نیست دست بسوی کسی که بحسب مأموریت و یا شیخوخیت از آن زیادتر باشد دراز کند ، چه بدواً باید از جانب بزرگتر تمایل و احترام در حق کوچك تر بروز نماید .

ولی سلام را کوچك باید بدهد ، و این ملاحظه دربارهٔ اناث اوجب است ، اگر بزن پیش از آنکه او دست دراز کند دست بدهی در حق او حقارت کردهٔ .

ثالثاً ـ اگر عمداً و یا سهواً در راه بیکی بر خوری و بد آن شانه زنی فوراً باید معذرت خواهی .

رابعاً ـ بدون اذن و اجازه باشیاء کسی دست نباید زد ، اگرچه پارچهٔ کاغذ و یا روزنامهٔ بیصرفی باشد ، آن چیز هرقدر بیصرف و بیقدر هم باشد راجع بصاحب اوست .

خامساً ـ در نزد زنان سیغار کشیدن جایز نیست ، مگر اذن طلب شود .

سادساً ـ در نزد هیچ زنی لا ابالی و بیقدر نشستن جایز نیست . یعنی دوکمهٔ باز و چاك پیراهن گشاده نباشد ، و در نزد هیچ زن پوتول درآوردن و با جوراب ماندن جایز نیست .

در هر موقع و مکان خواه آشنا و خواه بیگانه خدمت و احترام

زن را از تربیت شمارند .

مثلاً در راه و یا منزل چیزی از دست زن افتاد فی‌الفور باید خم شده برداشته بزن داد ، ولی با کمال وقار و تمکین ، نه اینکه این خدمت را وسیلهٔ مصاحبت خواهد ، مگر اینکه از طرف زن میل بمصاحبت او شود ، و اگر زن تشکر نماید در جواب اکتفا بیك کلمهٔ «قابل تشکر نیست» باید نمود .

در هر موقع و مجلس نباید پیش از زن دست بچیزی زد ، در هرجا و هر مجلس صدر نشستن از شئونات زن شناخته شده ، در دخول و خروج باید زن تقدم کند ، اگر در مواقع عمومی پیش خدمت چیزی آرد ، لازم است اشاره شود اول بزن دهد ، اگر در نزد زن بچه باشد ، نوازش و مهربانی توان کرد ، ولی بمادرش نباید نگاه کرده بچه را بوسید ، در پیش مادر جایز نیست بوسیدن طفل مگر در مقام محبت و دوستی دست او را بوسه دهد ، خمیازه کشیدن ، و دهن دره کردن ، و با انگشت بینی پاك نمودن ، و با خلال بن دندان پاك کردن ، از سینه بلغم بیرون آوردن ، بزمین تف کردن ، آخ نمودن ، در مجالس عمومی و خصوصی پیش زن و مرد ممنوع است .

بهیچ کس «تو» نتوان گفت ، خصوصاً بزن ، و اسم زن را نتوان آورد ، مگر لقب و یا با اسم پدر فلان بن فلان ، و یا فلانه بنت فلان ، اینها همه آداب عین خصوصیت است . در هنگام طعام خوردن بسیار ملاحظه لازم است ، مثل بعض کسان که چون در کشتی وجه خوراك را داده ، از این جهة هر قدر ممکن است بسیار صرف میکنند که مغبون نباشند ، اگرچه چیزی نمیگویند ولی معایب این بعموم ملت راجع و عاید میگردد .

بسیار دیده شده که جوانان بهر کس رسند دست دراز کرده توقع

مصافحه دارند ، و حال آنکه سوء آداب در قواعد فرنگ است ، در هر صورت بعضی خصوصیات ملی و مذهبی خود را اگر رعایت نمایند نزد عقلاء هر قوم و مذهب مقبول و پسندیده است .

حکایت

روزی در راه آهن در موقع اول نشسته بقدر ده و بیست نفر از زنان محترمه و مردان محتشم بودند ، از هر مقوله صحبت درمیان بود ناگاه ژنرالی بمن گفت :—

من شاه شمارا دیدم ، آدم عالم و تربیت شده نیافتم ، حقیر گفتم :—

از کجا بشما بیعلمی اعلیحضرت پادشاه معلوم شد ، گفت :—

با فلان امپراطور بواسطهٔ ترجمان صحبت میکردند ، فی‌الفور گفتم :—

معلوم میشود که آن امپراطور هم آدم عالم و با تربیت نبوده ، که لسان آسیائی نخوانده ، و تربیت نشده بوده ، که با مهمان عزیز خود بلاواسطه مکالمه را مقتدر باشد ، چرا زبان او را ندانست ؟ تمام خانمها و همهٔ اهالی واقون را بیکبار خنده دست داد ، حق حق ، احسنت احسنت ، براو براو گفتند . ژنرال موصوف را از خجلت و شرمندگی این سؤال و جواب مجال نشستن نمانده ، با کمال انفعال برخاسته و گریخت ، و از سرزنش این عقلای منصف خلاص شد .

پس از دو ماه صورت مجلس و مکالمهٔ حقیر را با ژنرال در روزنامه خواندم ، گویا در واقون مخبر اخباری حاضر بوده ، از حاضر جوابی و ذکاوت اهل ایران تحسین و تمجید کرده بودند .

باری - غرض ما رعایت قواعد بود ، که نزد عقلا وحکما و بزرگان هر ملت و مذهب مستحسن است .

هر قدر که درمیان ما بقواعد و امور خصوصی اهمیت نداده و رعایت نمیکنند ، بخلاف اهل فرنگستان اهمیت داده و ترک آن را خلاف

ادب و مغایر انسانیت میدانند .

مثلاً ما را امرست که بزرگ بکوچك ، عالم بجاهل ، غنی به فقیر ، راه گذر به نشسته ، سواره به پیاده ، اسب سوار باولاغ سوار سلام دهد ، ما تمامی اینهـا را برعکس قرار داده ایم ، مراعات اعتبار ما در هر موقع و مکان در پول بی پیر سیه روزگار است و لاغیر .

سهل است که نسبت به برخی بزرگان اگر کسی احیانا تغافل ورزیده و یا ملتفت بر ترك اقدام اینکار معکوس نیامد از برای او موجب حقارت و مایهٔ بسی عداوت میگردد ، در این غفلت از ناصحین و واعظین و رؤسای قوم آنقدر رسوم قبیحه و مذمومه در آداب ما داخل و تحت قانون و رسوم عادیه در آمده ، و آنقدر امور ممدوحه متروك و از تحت قاعده بیرون شده که خوب را با چشم حقارت منگریم ، و زشت را حسن می پنداریم ،

ترك این عادات برای ما محال شده (العادة کالطبیعة الثانیه) مسلم است ما را بسیاری از عادات زشت طبیعت ثانوی گشته ، اگر ازین قسم ترك اولی ها شرح داده شود کتابی جداگانه باید نوشته آید ، خداوند همهٔ ما را بصراط مستقیم هدایت و رشاد راهنمائی فرمایاد .

غرض از نگارش این سطور این بود که با کمال تأسف ما هر قدر بقانون وقاعدهٔ ملی خود اعتنا نمیکنیم ، اهل فرنگستان همان قدر رعایت از عادات و رسوم ملیهٔ خود دارند ، و معتبر میشمارند ، و محترم میگیرند . اگر مردی صاحب یك ملیون لیرا باشد و با زن بقالی هم مجلس شود ، باز لازم است زن بالا به نشیند ، و مرد باو سلام دهد ، و پائین تر ازو بنشیند . مثل مشهوراست که این جوانان تربیه شدهٔ ما ، هم روزهٔ مسلمان را میخورند ، و هم پرهیز ارمنی را ، نه مراعات باین دارند ، نه اعتبار بآن میگذارند .

(از خدا خواهیم توفیق ادب)

(بی‌ادب محروم ماند از فیض رب)

(بی‌ادب تنها نه خودرا داشت بد)

(بلکه آتش بر همه آفاق زد)

مطالب از دست نرود ، یك نفر در جواب این پهلوانهای پنبه یعنی وزرای خود غرض نمیگوید :—

ای آقایان وزرا ، کی علما مانع اصلاحات امور دولتی شده‌اند ؟ کی شما قانون مساوات را در محکمهٔ عدلیه باجرا گذاشتید که ایشان مانع آمدند ؟

بجلال آلهی سوگند ، آنانکه عالم ربانی و فاضل صمدانی و امروزه امر و نهی شان بر ملت ناجیه واجبست ، مانند حجج‌اسلامیه حاجی میرزا حسین ، حاجی میرزا خلیل ، وآخوند ملا محمد کاظم خراسانی و امثال ایشان مدظلالهم ؛ ابداً ممانعت به اجرای امری که رفاه حال و اصلاح احوال عموم ملت و ازدیاد شأن و قدرت دولت باشد نه نموده و هیچگاه نخواهند نمود ، اگر دولت اقدام نماید ، دیده خواهد شد که این بزرگواران اول مؤید دولت خواهند بود ، کی دولت با علماء اعلام این فقره را استشاره نموده و لزوم اصلاح مملکت و ملت را بعلماء خاطر نشان کرده . و خواهش کرد که باید باقتضای زمان و تحمل دوران با اصولی چنین و چنان حفظ نوامیس شریعت و حقوق ملت و قانون مساوات را اجرا داشت ؛ که علما گفتند این منافی با شریعت است ؟ بلکه علمای حقه هماره فریاد زده اند که قانون مساوات حقیقت شریعت غرای اسلام است .

از آنجائیکه اعیان وحکام مانند حجاج بظلم و تعدی مایلند ، تا کیف ما شاء مالیات بگیرند ، و یك نفر قاطرچی فلان خان در چارسو و بازار ریش یك تاجر با آبرو را بگیرد و بلا‌سبب بسرش مشت بزند، و کسی مانع نشود ، بهانهٔ ممانعت علما را بمیدان می‌آرند . و حال آنکه علما اگر موقع

ببیند پیش از سایر طبقات در اصلاح بکوشند ، و بیخ ظلم و تعدی را از بین مسلمین برکنند ، و در جای آن شجرهٔ شنیعهٔ ظلم و طغیان ، نهال عدل و انصاف که عبارت از قانون مقدس مساواتست بنشانند .

هیچ جای شبهه نیست ، که ملت از قبول قانون مساوات گردن نه پیچد ، و عجب تر اینکه میگویند :—

مکتب لازم نداریم . ایوای ! چه قدر کذب آشکار و قول باطل است ، در این صورت ما باید یا منکر تمدن و ترقیات اروپا شویم ، و از قدرت و سطوت و ثروت و صنایع عالم بیخبر باشیم ، و خلاف فرمودهٔ مخبر صادق را التزام نمائیم ، که فرموده :—

(اطلب العلم من‌المهد الی‌اللحد * العلم علمان علم الابدان و علم‌الادیان)

و یا در تکثیر مکتب جاهد شویم ، اگر از عالمان بیعمل و بیمعرفت این سخن ترشح نماید به مقتضای منافع شخصیه که رفیق دزد و شریك قافله هستند ، گاهی با حاکم شریك ، و گهی با رعیت سهیم ، مدعی و مدعی علیه را بر یکدیگر بر انگیخته ، دائما در فکر افساد و طالب اغتشاش میباشند بعید نیست .

آیا ترقی اروپ را از دولت،علم ایشان نمیدانید؟ و یا میگوئید ژاپون این دولت و اقتدار و سطوت سلطنت را از اجداد خود بارث گرفته ؟

نمیدانم بکدام یك ازین دو فقره اعتقاد باید کرد؟ اگر بارث قائل باشیم، می بینم سی سال قبل از ژاپون نه اسمی و نه رسمی در تمام کتب تواریخ دیده می‌شد وکاملاً نسیاً منسیا نزد جمیع دنیا بود ، و حال آنکه امروز در سطوت و دولت و اسم و رسم در سلاطین روی زمین درجهٔ اولی را احراز کرده .

اگر قائل به مکاتب صنایع و ریاضی شوند، چرا خود کناره جوئی

نموده از فیض پیشرفت محروم هستند .

هرگز نمیتوان گفت پادشاه رؤف و مهربان ما از افعال و اعمال و نیت امرا و وزراء بیخبر است ، بلکه باید گفت رأفت و مرحمت و حیاء خسروانه غالب بدیگر اوصاف ملوکانه است ، و حال آنکه در سلاطین عظام مهر و قهر توام باید ، و معنی عدل همین است که در جای لطف ، لطف و در جای قهر ، قهر بکار آید ، سلوك برعکس آن ، خلاف عدالت است ؛ زیرا که سلطان حقیقی خداوند عالم ، هم رحمن و رحیم است ، و هم جبار و قهار ، هم بهشت آفریده ، و هم دوزخ ؛ انتظام عالم بی سیاست سلطان میسر نگشته ، و صورت نه بندد ؛ مراد از سیاست ، مهتران و گردنکشان عالم را بربقهٔ اطاعت و فرمان در آوردنست ، تا از راستی نگذرند و پای از گلیم خود بیرون نبرند .

بحکم (کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیة) ، و میفرمایند :—
(لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضاً) و از سخنان پادشاهانست (لا ملك الا بالرجال ، ولا رجال الا بالمال ، ولا مال الا بالعماره ، ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة) .

(خوش آن شهریاری که ازروی دانش)
(تأمل کند در کتاب سیاست)
(بر تیغ او گلشن سلطنت را)
(تر و تازه دارد بآب سیاست)

در هر صورت من بتو میگویم عبث اوقات عزیز خود را ضایع مگردان ، از این زحمات و نگارشات جز خسران چیزی عاید نمیشود ، و از تسویدات این اوراق پریشان معلوم نیست که خود بهره مند گردی و یا رفع پریشانی از ملت شود ، و شاید خود را بتهلکه اندازی .

اگر تو دیده و شنیدهٔ که در اهل مغرب ازین گونه اوراق منتشر

کرده ، ملت و دولت و وطن و ابنای وطن از او تمتع برده و اکتساب ثروت کرده درمیان ملت یادگار گذاشته و گذشته‌اند درست است ، ولی ایران غیر از اروپاست ؛ تو تقلید کردهٔ از فرنگان ولی غافل از آنکه بهتر ازین گفت و شنود برمز و کنایه و صراحه و بطور حکایت و تمثیل کتب ، تاریخ ، اشعار ، رباعیات نوشته و اوقات صرف کرده اند که از حد بیان خارج است . بعقیدهٔ من عوض این جمله یك جمله بنویس که اگر ترا آرزوی اصلاح مملکت ایرانست قانون مساوات قانون مساوات قانون مساوات تا آخر قانون مساوات ، هر قدر زیاد گوئی مفادش همین یك جمله است و بس .

روزی در پطربورغ در خیابان (بنواسکی) با یك از دوستان در حرکت بوده ، دیدم یك نفر جوان بلند قامت تخمیناً هفده یا هیجده ساله در بالا پوش سالدات که روسها (مشنیل) گویند که ارزانترین منسوجات روسیه از جنس ماهوت است و رنگ خاکی داشت . با کمال ادب دو پای خود را بهم وصل کرده ایستاده دست راست را تا بناگوش بلند نموده ، بیك نفر صاحب منصب که موافق مناصب عسکری ایران درجهٔ سلطانی داشت سلام داد ، و آن سلطان چنانکه قاعدهٔ است دست بالا کرده گویا جواب داده و با کمال بی اعتنائی گذشته با دست اشاره کرد یعنی مرخصی ، جوان بعد از ده و بیست ثانیه ایستاده براه افتاده و رفت . رفیقم از من پرسید :—

انجوان را که در بر بالا پوش سالدات دیدی شناختی ؟ گفتم :—

نه ، گفت :—

این پسر امپراطور (وکیلی‌قناز) شاهزادهٔ (الکسندر ویچ) پسر دوم امپراطور است ، و آن سلطان پسر یك بقال (ماقسمون) است اگر پسر امپراطور باو سلام نمیداد درین عبور عامه حق مؤاخذه داشت

که چرا بسلام نه ایستادی ، از رعایت نظام کار باینجا رسیده است .

اگر تأمل و فکر نمائی تعجب نخواهی کرد، زیرا پدر انجوان مجسمهٔ قانون است ، این احترام را بپدر خود میکند ، اینها بعلامت سردوشی نگاه میکنند که کدام یك مقدم است ؛ و الا در مقام وسمی این شاهزاده است با همان احترامات پادشاهی و رعیتی درمیانهٔ ایشان مرعی است .

حالا این را دانستی بیا یاران بد بخت ـ (منیجه) که عزیزالسلطان لقب دارد چه کاره و کیست ؟ چه کرده ؟ معلوم نیست ، این قدر می بینم بچهٔ دوازده ساله لباس نظامی امیر تومانی می پوشد ، بهر وزیر و امیر و سرتیپ عالم و فاضل هر کس باشد بدون استثناء از رجال دولت و شاهزاده گان غیور سلسلهٔ جلیلهٔ قاجاریه در نزد خاص و عام صد گونه فحش نا مربوط میگوید، و از کسی نمی‌هراسد ، این قاعدهٔ نظامی شماست .

با این حال شما توقع دارید که چرا کارها درست نشد؟ البته نمیشود و نخواهد شد ، زیرا قانون ندارید ، بی قانونی بی ترتیبی است .

اگر چنانچه ما بگوئیم (الکسندر) دوم قانون ترتیب داد ، سهو نموده ایم . می بینم که هزار و سیصد سال واندی قبل حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم بجناب اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب علیه‌السلام دست بیعت داد و فرمود :—

ای مردم بدانید و آگاه باشید من فرزندان خود حسن و حسین را بیك نفر غلام بینی بریده برتری نمیدهم ، در نزد من در امور شریعت غلام حبشی و سید قرشی و فرزندان من یك سان و در حقوق مساوی اند .

عمر فاروق در میدان عام به پسر خود حد زد .

پس معلوم میشود که قانون مساوات را امپراطور روس یا ناپلیون اعظم وغیره از شریعت غرای اسلام فراگرفته که بدان مقامات عالیه رسیدند .

ولی جهة ما قانون از چنگیز یادگار مانده ، تا ما اطاعت بقانون شریعت نکنیم کارهامان مختل و پریشان خواهد بود . اگرچه بعضی در ین باب ایراد گرفته میگویند ،معاذ الله خواست خدا چنین است ، و یا سر نوشت ما همین ؛ این سخن در نزد هیچ عاقل پسندیده و مقبول نیست ، و عقلاً و نقلاً چنین است (من کفر فعلیه کفره) (و من عمل صالحاً فلانفسه) (ان الله سخر لکم مافی الارض جمیعاً) .

پس معلوم میشود خداوند عالم که قادر مطلق است هر چیزی را باسبابی آفریده (ابا الله ان یجری الأمور الا باسبابها) و بآن عظمت و قدرت بدون اسباب هیچ چیز نیافریده و نیافریند ، مگر اینکه من باب اعجاز حضرت ختمی مآب میفرماید .

(ادخلوالبیوت من ابوابها ـ واطلبوالارزاق من اسبابها)

پیغمبر خدا امت خود را از کسالت و بطالت و تنبلی نهی فرموده ، اسباب بقای دولت و دوام سلطنت و رفاه حال هر ملت را بسته بوجود عدل و داد قرار داده .

بی عدل هیچ چیز دوام و ثبات ندارد ، غفلت کردن از حال مملکت ، بیخبر بودن از حال ملت ، باعث بسی مفاسد است ؛ عدل و داد که عبارت از بیداری و هشیاری و در فکر ملك و ملت بودن ، و اسباب مقاتله و جنگ و جهاد را برای حفظ شریعت و رعیت ؛ و مهیا کردن کاردانان و سپردن کار و امور دولتی و ملتی را بدست آنها ، و اقتدار وزراء عاقل و دانا و امین فرموده اند .

و از خاین احتراز کردن گفته اند با مراعات مساوات ، هرآینه ملك و ملت با تدابیر صائب عادلانه باقی ماند ، و مملکت رونق یابد ، شوکت سلطنت افزونی گیرد ، ملك خضارت پذیرد ، ارزانی و فراوانی رخ نماید ، بلاهای مبرم و نا خوشی و با و طاعون منعدم گردد ، نیکی و نشر

عدالت سلطان بهمهٔ ذرات از مخلوقات ساری و طاری گردد ، حتی وحوش و طیور و حیوانات بری و بحری را مأنوس و آرام دارد .

عکس آن ظلم و غفلت ، ریشهٔ گیاه را در زمین بخشکاند ، بنیاد هستی هر قوم را از بیخ و بن بر کند ، سبب زوال دولت و ملت شود .

چنانچه در تواریخ و آثار پیشینیان دیده و شنیده شده ، هرگاه تراجم حال گذشتگان را بخوانیم معلوم تواند شد ، که در هر عصر و زمان بلایای مبرم را اقوام و ملل با دست خود بسوی خود کشیده اند ، یعنی کارهای بزرگ را بکوچکان و کارهای کوچك را ببزرگان سپرده ؛ که هر دو از عمل خود بی بهره گشته اند .

البته حالات ضحاك و سلطنت یافتن فریدون را خوانده اید ، اگر باقی اختصاصات نادری مانند شجاعت و پشت کار او بود ، دولت وی هرگز زوال نیافتی و سلطنت از خاندان او هرگز سپری نشدی .

هرگاه وظیفهٔ هرکس بقدر اقتدار و لیاقتش معین بود اکنون حدود ایران را هرکم خرد میدانست که از کجا تا بکجا بودی .

بعد از آن زحمات مرحوم آقا محمد خان در جهان گشائی چه ثمر بخشید ؛ که علاوهٔ بر خصم بیرونی دشمن اندرونی هم تحصیل نمود ، تمام این بلا یا از نبودن قانون مساوات است ، که جان و ملك و عزت و آبروی یك ملت را برباد داده است .

(فریدون فرخ فرشته نبود * زمشك و زعنبر سرشته نبود)
(بداد ودهش یافت آن نیکوئی * تو هم داد میده فریدون توئی)

هر صنف از اصناف را اسباب و آلات برای ترقی و اجرای وظیفهٔ خود لازم است ، چنانچه خیاط را مقراض و سوزن ، خراط را تیشه و اره ، همان قسم مملکت داری و لشکر آرائی را امروزه مدرسهٔ فنون متداوله حالیه ، و قانون مساوات و نظام و عدل و انتظام لازم است ،

هرکس باین اصول رفتار کرد گوی مراد برد ، و هرکه نکرد در بیابان ناکامی به مرد ، خواه مسلم خواه کافر خواه صنم پرست و خواه صمد پرست ، ملك و ملت بی عدل دوام و قوام ندارد ، چنانکه امروز دول معظمه تماماً با جد و جهد پیروی ازین اصول دارند (من طلب شیئ وجد وجد) (و من قرع بابا ولج ولج) .

بدیهی است هرکس میجوید مییابد ، و هرکس دری را با جد و جهد بکوبد البته میگشاید ، موقوف بحسن نیت امر است که تمامی امور را در موقع شوری بمذاکره گذارند . هر چیز که نفعش عام است مجری بدارند ، نه منافع خصوصی شخصی ، اگر چنانکه در یك فقرهٔ مهمی جهة اصلاح عموم بنظر کسی چیزی جلوه نماید ، سائر اجزاء هیئت را با آن شخص ولو عداوت باطنی هم باشد نباید بملاحظهٔ دشمنی قول اورا رد نمایند ، و جهل ورزیده سخن صلاح اورا هم نپذیرند ، ورنه سریعاً جزای عمل خود را دریابند ، و بلکه باولادشان هم سرایت کرده خسرالدنیا والآخره شوند . هرگز در دنیا و آخرت نیکی نه بینند ، هزارها عاقبت چنین اشخاص را دیده و شنیده ایم .

(گیرم از خلق نهان کردی آن امر شنیع)
(کی توان کرد زخالق که بصیراست وسمیع)
(جنت و ناری که آن موعود تست)
(گر بدانی جمله گی مشهود تست)
(آنچه فردا از کم و بیشت بود)
(بیش و کم امروز در پیشت بود)
(آینه با تست دایم رو برو)
(عیب تو با تو نماید مو بمو)

(قول و فعلت نیك باید ای پسر)

(جمله اخلاق تو باشد سر بسر)

(راحت و رنجی که در اقبال تست)

(جمله از اقوال و از افعال تست)

(چون شود خلقت بخالق حق یکی)

(خوش مراد خویش یا بی بیشکی)

گفتم :— فرمایش شما تماماً صحیح و متین است و خالی از غرض ، ولی با همهٔ این مراتب نباید نا امید و مأیوس شد ، عیب کار و پس افتادن ما در سر همین کلمهٔ میشومهٔ بتوجه و بمن چه است ، اصحاب غیرت و حمیت نباید این سخن را بزبان آرند (افضل الاعمال کلمة حق عند جائر) کلمهٔ حق را باید گفتن و از خدا مکافات او را خواستن .

(تو نیکوئی کن و در دجله انداز)

(که ایزد در بیابانت دهد باز)

(گرت چونوح نبی صبر هست در غم طوفان)

(بلا بگردد و کام هزار ساله برآید)

(یا ایها الذین آمنوا اصبر و صابروا و رابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون)

من امید قوی دارم که در عهد این پادشاه آیهٔ عدل را بخوانم و باب ترقی را بروی ملت باز بینم .

لهذا این بنده بعقیدهٔ خود عمل مینمایم، ملاحظهٔ منافع شخصی ندارم، این تحریرات بی ریب از مثل بندهٔ بیعلم مایهٔ شهرت نام نخواهد گردید ، و چنان منظوری هم نداشته و ندارم سخنان خالی از غرض که مبرا از اغراق و مبالغه است میگویم ، و از کسی غیر از خالق و احمد و ترس ندارم، و اگر چنانچه از مخلوق صدمهٔ وارد آید سبب افتخارست نه انکسار، زیرا در راه اسلامیت و انسانیت و حب وطن آنچه پیش آید خوش آید

ترك مال و ترك جان و ترك سر * در ره معشوق اول منزل است

و این سخن را باواز بلند عرض میکنم :—

هر کس بنده را شناخته میداند ، و برای کسانیکه نمیشناسند معرفی خود را مینمایم : نگارنده از طبقهٔ عوام محض و محض عوام یك تن بیسواد از ابنای وطن است ، تحصیل نکرده، مدرسه نرفته ، دود چراغ نخورده ، گوشمال استاد ندیده ، و از سرچشمهٔ حلاوت بخشای علم چاشنی نه چشیده، در مباحثهٔ بکر و خالد نبوده ، نه بزید زده، و نه از عمرو کتك خورده ، دین وآئینم را هم از نگارشات این کتاب استنباط توانند نمود ، چه بزرگان گفته اند . (الکلام صفة المتکلم) .

پس از پرستش یزدان ، همانا بقانون دین مبین اسلام شیوه ام پرستش وطن و حب اوست ، در تولا و تبرای او ثابت قدم، با دشمن او دشمن، و با دوست وی دوست ، نه با کسی غرضی دارم ، و نه با احدی مرضی.

بصدق قولم خدا گواه است * چه باکم از رد خلق و تصدیق)

(عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار)

(مفلس عورم مرا با شحنه و سلطان چه کار)

(قبله و محراب من ابروی دلدار است و بس)

(ایندل شوریده را با آن چه و با این چه کار)

(در هر صورت هر آنچه هستم هستم)

(من دانم و دوست آنچه هستم هستم)

استدعا از قارئین محترم آنکه به نگارنده و بی ربطی تحریرات این بنده ننگریسته ، صورت بین نباشند ، بصدق سخن نظر کرده ، بمعنی پی برند کلیهٔ (انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال) از دست ندهند .

(شرف قائل و خساست او * نکند در کلام هیچ اثر)

(تو سخن را نگر که حالش چیست * بر گذارندهٔ سخن منگر)

اگر در سخن مبالغه یا کذب یابند، مستحق طعن و لعنم شمرند، اگر چنانچه صدق و سادگی اورا اقرار فرمایند، آنچه انصاف هموطنانست در حقم همان را امیدوارم.

(مگر صاحبدلی روزی برحمت)

(کند در حق این مسکین دعائی)

***

**

*

باز گو از نجد و از یاران نجد

در خاتمهٔ جلد اول این سیاحتنامه بنا بقول یك از دانشمندان وطن مقالهٔ بعنوان (پولتیك ایران چیست؟ کشتی دولت بکجا میرود؟ و خیالات دو همسایه که عبارت از پلنگ صحرا و نهنگ دریا باشند چه چیز است؟ و اصل و لب پولتیك ایران در چه نقطه است) به تفصیل نگارش یافته.

اکنون لازم آمد که جهة توضیح مثال تغییر خیالات ایشان را که درین اواخر زمان صورت یافته شمهٔ در خاتمهٔ این جلد شرح داده شود.

چنانکه ذکر شد، معشوقهٔ هندوستان بین این دو دولت صاحب اقتدار چه بلاها بسر جهانیان عموماً و ایران و ایرانیان خصوصاً آورده، اینهمه قتل و غارت، و جنگ و آشوب و فتنه که دراین دوره حادث گشته از حملهٔ هندوستان و یا باسم دفاع از آن بوده است.

چنانکه سابقاً انگلیسان بمصر آمده، و ناپلیون ایشان را بیرون کرد، و اکنون مجدد تسلط یافته اند برای گشادن دروازهٔ هندوستان بوده و یا سد آن. محاربهٔ سواستاپول، و جنگ قفقازیه، و چند بار خسارهٔ بدولت عثمانی هیچ سبب دیگر نداشت مگر حمله و یا دفاع هندوستان.

بموجب وصیت پطرکبیر که بروسها نموده، بهروجه من الوجوه باشد حتماً هندوستان را مسخر باید نمود، و این خیالی است که هرگز از سر روسها بدر نخواهد رفت، ولو عالم زیر و بالا شود.

از طرف دیگر ملت انگلیس بر فرد فرد خود فرض عین دانسته که از هیچگونه جانفشانی در طریق ابقای هند که شرف و سیادت انگلیسان

را در عالم باعث شده مضایقه نمایند و در حفظ هندوستان بکوشند و همواره نقشهٔ پطرکبیر را در یورش بجانب هند معلوم نموده در ابطال آن بجوشند و سامان وطریق عبور و مرور اورا همواره متذکر بوده باشند . این مسئله را هرکس خوانده و یا شنیده موضوع آن را نیکو میداند .

البته درین اواخر الکسندر امپراطور روس نقشهٔ پطرکبیر را در حال خود گذاشته ، نقشه و طرح جدیدی کشیده که از بیراهه یورش بهند برده ، اگرچه این راه غیر معمولی و صعب‌المرور و متوقف بمخارج گزاف بود ، لکن در تحمل این زحمت و مصارف امپراطور را دو منفعت ملحوظ و منظور آمد ؛ یکی این ممالك وسیع و صحرای بی پایان (سیبریا) آباد ومحل سکنی گردد و دیگری ازاین راه پی به مقصود برد ، و این نقشه را کشیده امر بساختن راه آهن (سیبریا) نمود . چون در این اقدام ثروت بسیار بزرگی لازم بود با فرانسه عقد اتفاق بست ، و وجوه کلیه از فرانسه استقراض نمود و صرف ساختن راه‌آهن سیبریا کرد ، راه‌آهن که به نصف رسید ، انگلیس‌ها که بدواً گمان نمیکردند تدارك این مبلغ گزاف بروسها میسر شود و از عهدهٔ چنین کار بزرگ برآیند . بخود آمده ، وقتی معلوم کردند که آنچه را محال پنداشته بودند قریب با تمام و انجام است ، و اینها غفلت داشته اند ، لذا فوراً در صدد تمهید برآمده که در اروپا جنگ بزرگی بلکه جنگ عمومی برپا نمایند وضمناً روس را از این تشبث باز داشته و اقدامات او را نا تمام گذارند ،

اولین اسباب اختلال ارامنه را قرار دادند ، و آن سبك مغزان را بدولت متبوعهٔ خود که عثمانی باشد شورانیدند ، روسها مطالب را دریافته اعتنا ننمودند ، چندین هزار نفوس ارامنه مفت قربان تمهید پلتیکانهٔ انگلیس گردید .

ازین اقدام چون مقصود حاصل نشده کار از پیش نرفت ، یونان

را تحریك کرده ، جنگ ترك و گریك را برپا کردند . باز روسها ملتفت نکته شده اعتنا نکرده در راه خویشاوندی یونان را نصیحت کردند ، و بتدابیر صائبه قطع محاربه را نمودند .

باز مرام انگلیس حاصل نگردیده مسئلهٔ کرید را پیش کشید ، از آنهم انگلیسها به آرزو موفق نگشتند ، اگرچه در مسئله کرید بیك درجه موفقیت برای آنها حاصل شد ، چه انگلیس از دیر بار از جزیرهٔ کرید دل نگران بود ، که مبادا بدست روسها اوفتد ، چنانچه چند سال پیش انتشار یافت که دولت عثمانی کرید را بواسطهٔ شاکر پاشا سفیر پطرزبورغ بروسها در مقابل صد ملیون منات و یا یك ولایت قفقازبه مبادله کرده و یا میکند ، پس از تحقیق انگلیس‌ها قدم سعی پیش نهاده ، با هر وسیله و تدبیر بود معامله را بهم زدند ، چون روسها را در بحر سفید پناهگاهی برای آرامش کشتی و انبار زغال لازم بود ، که دسترس بدریای هند و بحر اصفر ژاپون باشد ، در هنگام ضرورت بحر بالطیق به مقصد او دور بود ، این شد که کرید را از خریطهٔ عثمانی موضوع کرده خواست بادارهٔ خود شامل نماید .

پس از مأیوسی از تدابیر خود که دولت انگلیس را حاصل آمد ، چارهٔ برای او نماند ، مگر اینکه دست توسل بدامان (میکادو) امپراطور ژاپون فراز کرده خواهش اتفاق نمود ، و عهد نامه بست که دفع روسها را از راه مانچوری و (تبت) بسمت هندوستان بدستیاری او بنماید ، اگر چنانچه دولت ژاپون را سد متین هندوستان قرار دهد ، در این صورت روس‌ها باز خواهند گردید ، به نقشهٔ پطرکبیر در حملهٔ بر هندوستان .

مقصد اصلی اینست که رجال دولت ایران را لازم گردیده که از امروز این نکتهٔ اهم را از مد نظر دور نفرمایند ، البته هستند کسانیکه در حل این مسئله صاحب فکر سلیم اند ، اماگمان نمیرود شخص رئیس اول

رجال دولت خود را محتاج بقول و فکر دیگران داند و از کسی سخن صدق و راهنمائی بشنود ، که نفع شخصی او در آن نباشد ولو دولت اورا بسیار مفید گردد .

(من چه گویم در همه ده زنده کو * سوی آب زندگی پوینده کو)

ما میخواهیم فقط شرح دهیم که مسئله هند خانم یعنی معشوقیت هندوستان و رقابت این دو عاشق بیقرار چه بلاها بسر جهانیان می آورد .

با اینکه در ایران یك فرسخ راه نیست ، یك باب دارالعلم نیست ، تجارت خانهٔ صحیح از روی فن نیست ، یك فابریك نیست ، قانون نیست ، هیچ نیست ، نیست ، نیست .

معذالك باید دید شوری که مسئلهٔ هندوستان بجهان انداخته و می اندازد تا حال بایران چه کرده است ؟

آمدن سر جان ملکم بایران جهة هند بود ، که با سخنان شیرین و مواعید دروغین کار ایران را صد سال عقب انداخت ، حملهٔ محمره و رفتن هرات ، و داع گفتن بلوچستان ، مسقط ، تمام برعمان و سیستان هم در سر مسئلهٔ هندوستان بوده و هست .

حالا غرض از تفصیل تا یك درجه معلوم گردید که در آخر باز طرح اول یعنی نقشهٔ پطر که از خاك پاك ماست روسها در نظر خواهند گرفت . مقصود اینست که از روی پلتیك برای آیندهٔ ما این مسئله خیلی لازم به تشریح و بحث است ، افسوس کسی درین فکر نیست و اگر احیانا در دل بعضی هم خطور کند و بموقع بحث و مذاکره گذارند ، در فکر چاره نمیباشند ، و ابداً تفکر دراین معنی نمیکنند ، که علاج واقعه را پیش از وقوع کرده باشند اگرچه این فقره در زبان بزرگ و کوچك جاری است ، ولی هیچکس از ما علاج واقعه را پیش از وقوع نکرده ، و پس از وقوع هم کار از کار گذشته ، و علاجش متعسر بلکه محال خواهد بود .

بدیهی است علاج این نوع امور مهمهٔ عسیر در یك دولت بخیال و افکار یك نفر دو نفر صورت انجام نپذیرد ، در امور عمدهٔ دولتی و سیاستی مجلس شورای بزرگ با قانون درست صحیح باید ، که فعلاً او را نداریم ، و اگر مجلس قرار دهند همین ها که دم از تمدن میزنند و از مدنیت سخن میگویند ، یعنی همین حریفان دوست نما مانع شوند ، چنانکه یك از موثقین مینویسد :—

بیچاره میرزا تقی خان امیر نظام را دائما محرم راز و هوا خواه بودم ، خصوصاً روزهای اضطرار و پریشانی ، دستخط های همایونی را که غالباً اعتبار انگیز بود بمن نشان میداد ، و زیارت میکردم ، و میگفتم اگر صدیك اینها صدق باشد جای هیچ اندیشه نیست که شما دارید . گفت :—

راست میگوئی ولی حرف اینجاست که ذات اقدس همایون شاهنشاهی جز یك تن که بیش نیست ، هر قدر لطف و مرحمت دربارهٔ چاکرش فرماید در مقابل این همه رخنه گران و درد مندان و حسودان باز سپر خواهند انداخت ، لابد بجهة آسودگی ذات اقدس خود مرا قربان خواهند فرمود ، گفتم :—

چرا علاج مخربین را پیش از وقت نکردی ، گفت :—

مجالم ندادند که ملت را مستعد قبول بعضی اصلاحات نمایم و الا من ارادهٔ قائم نمودن (کانستی تیوشن) داشتم ، مانع بزرگ روسها بودند ، انگلیسها (آن زمان) کمال همراهی را ظاهر داشته در باطن وعده میدادند ، و چنان می نمودند که منتظر موقع اند ، این ممانعت خارجی برای تاریکی خاك پاك وطن مامؤید موانع داخلی شده آنچه نباید بشود شد ، نتیجهٔ تدابیر این دو رقیب آن گردید که چند نوکر شجیع بهادر دولت گفتند اگر مجلس شوری تشکیل یابد با خنجر شکم خود را پاره میکنیم ، امیریکه بپادشاه و ولی نعمت ما و استقلال او کسر وارد بیاورد اورا غیرت

ما قبول نمیکنند که بگذاریم اجرا شود ، این گونه دشمنی صریح را محض غرض در نظر ولینعمت خود دوستی بخرج دادند .

پس ازین تفصیلات و تمثیلات مع‌التاسف تصدیق میکنیم سخنان یگانه گوهر دانش پرنس ملکم خان را که هیچ دولت مثل دولت ایران در خطر نیست ، و با وصف این اولیای دولت بنوعی آسوده نشسته و در امور دیوان چنان به تفنن مشغول جمع آوری اسباب و تجملات عمارت و پارك هستند که هرکس از خارج حالت آنها را ملاحظه کند ، خیال خواهد کرد که ایشان در تدارك مهمانان معزز و محترم هستند که بعروسی‌شان دعوت کرده اند .

مورخین ایران یك وقت تأسف و گریه خواهند کرد که وزرای این ملك درمیان چنین خطرات بزرگ در حالت نزع چرا ملت ایران را تنظیم و به ترکیب دولت شروع نکردند ، و تکمیل وزارت را موقوف بقید ایام بار باری و مزخرفات میدانستند .

هزار حیف — و صد هزار افسوس هر قدر بگویم نخواهم توانست که اولیای خود رأی دولت را بر عظمت خطرات ایران ملتفت سازم ، گیرم در این حالت بی نظمی و بی قانونی خطرات خارجه چند زمان هم مهلت بایشان دهد .

ولی از بلیهٔ داخله هیچ وزیر ایمن نباید باشد ، که او را ببدترین عقوبت دست جلاد میسپارند ، و یا با رذالت و زشتی تمام معزول مینمایند .

چنانکه اتابك اعظم میرزا تقی خان امیر نظام غسل توبه در حمام کاشان کرد که دیگر در دولت و مملکت بیقانون و نظام وزارت و صدارت نکنند ، وکذا در یاد آوری حال حاجی میرزا آقاسی کسی نیست که بحر خزر را یاد آورد و باو لعنت نکند ، و داغ هرات که بسینه کشید برای یادگاری نام میرزا آقا خان نوری تا قیامت کافی است ، همهٔ اینها از عدم

مجلس شوری و پارلمنت است که فلان وزیر نطق میفرماید ، که اگر مجلس تشکیل شود شکم اعضای شوری را پاره کند .

پس از این بیانات میگویم زهی خیال باطل ، و افکار جاهل ، دیگر نتوان شرح و بسط در خیر و شر این گونه خیالات دور از عقل و انصاف داد ، و این را با کمال عجز و انکسار عرض نموده سخن را خاتمه میدهد :—

چاکران صادق پادشاه باید درین دور زمان آزادی را پیش نهاد خاطر خود ساخته ، و فرصت را غنیمت دانسته ابدا فوت وقت به باطل نکنند ، و همه تن در فکر بهبودی و مداوای وطن بیمار و مریض خود بوده ، در علاجش بکوشند ، و جنبش فرزانهٔ مردانه نمایند ؛ شاید بدستیاری سعی و غیرت وزرای وطن دوست و پادشاه پرست این مرض مزمن وطن و ملت شفا پذیرد ، و بالله التوفیق و علیه التکلان گفته آنچه لازمهٔ سعی و غیرت است بعمل آرند . و حق بگویند و حق بشنوند که عاقبت کلام حق اثر خود را می بخشد

(اکنون که بدست اختیار است)
(هنگام تمیز و فکر کار است)
(با شاهد علم و حلم بنشین)
(دامن ز شتاب جهل بر چین)
(ای صاحب عقل چشم عبرت بگشا)
(ایصاحب هوش قدر این نسخه بدان)
(ای آنکه ترا دیدهٔ عبرت بین است)
(برحال دل گم شدگان نوحه بخوان)

پندنامهٔ یك از ادبا که درخور این مقال بود

(درین مقام مناسب دیده نقل از)

(حبل‌المتین نمود)

دلیر آمدی سعدیا در سخن * چو تیغت بدستست فتحی بکن
بگو آنچه دانی که حق گفته به * سخن همچو در است و در سفته به
زبان را به بند و بحکمت بشوی * طمع بگسل وهرچه خواهی بگوی
اگر دشمنان معارف کمین * چه دزدان کنند از یسار و یمین
چه بوئی ره راستی بالیقین * نبرند تارت ز حبل‌المتین
شنیدم که فرماندهی دادگر * قبا داشتی هر دو رو آستر
یکی گفتش ای خسرو نیك روز * ز دیبای چینی قبائی بدوز
بگفت اینقدر ستر آسایش است * وزین بگذری زیب وآرایش است
نه از بهر آن می ستانم خراج * که زینت دهم برخود این تخت وتاج
اگر چون زنان حله بر تن کنم * بمردی چسان دفع دشمن کنم
مراگرچه صدگونه آزو هواست * و لیکن خزانه نه تنها مراست
خزانه هلا سهم لشکر بود * نه از بهر آذین و زیور بود
سپاهی که خوشدل نباشد زشاه * ندارد حدود ولایت نگاه
چه دشمن خر روستائی برد * ملك باج ده یك چرا می برد
مخالف خرش برد و سلطان خراج * چه اقبال ماند از آن تخت و تاج
مروت نباشد بر افتاده زور * برد مرغکی دانه از پیش مور
رعات درخت است اگر پروری * بکام دل اندوف ثمر برخوری

به بیرحمیش بیخ و بن بر مکن * که بالله زنی تیشه بر خویشتن
کسان برخورند از جوانی و بخت * که بر زیر دستان نگیرند سخت
شنیدی ز فرمان ده دادگر * تو پندیے که باید نوشتن بزر
بیان کرد معنی باج و خراج * تکالیف هر صاحب تخت و تاج
که باج از پی ساز لشکر بود * که لشکر نگهبان کشور بود

(کنون اندکی بشنو از حال ما)

(ز زشتی اقوال و افعال ما)

ز بعد اتابك امیر کبیر * که حقش بعقبی شود دستگیر
بدی دخل ایران ز خرجش زیاد * بیاور ر تاریخ حالش بیاد
چه شاه شهید ازگزند عدو * شدی سوی جنت بچهر نکو
به پنجاه سال آنچه شد جمع مال * سه پنجش ربودند رندان حال
ندانم کجا رفت آن گنج ها * که شد جمع با آن همه رنج ها
همان به که گویم خزانه نبود * وگر بود دزدش چسان در ربود
نگشتند قانع بدین کار باز * وسایس روان شد بدر بار باز
هوایے بتان فرنگی نژاد * دگر بار شان در بسر اوفتاد
بوضعیکه خو کرده ما را مزاج * بجز کامیابی نباشد علاج
بفکر آمدندی چه چاره کنند * چسان خرج ره را اداره کنند

(ولی قصد شان بود امر دگر)

(که در محو دولت کنندی هنر)

وزیری که در محو دولت بسی * تعب ها کشد در ره ناکسی
که دشمن بدین و بآئین ماست * بظاهر محب شهالین ماست
بیاراست مجلس زخاصان خویش * سخن راند با جمله یاران خویش
پی مصلحت مجلس آراستند * نشستند و گفتند و برخاستند
شد این رای باید یشه عرض کرد * ز همسایگان بیاسی قرض کرد

وگر رهن خواهند بخشیم زود * عوض دخل گمرك باصل و بسود
شه روس با شاه ایران زمین * دم از دوستی میزند بالیقین
ازو آنچه خواهیم سازد عطا * کند حق دبرنهٔ ما ادا
یکی گفت ملت نگردد خوش * دگر گفت کوخلق را چشم وگوش
یکی گفت این راه صعب است و پیچ * دگر گفت عاشق نترسد ز هیچ

(خلاصه بعنوان سفیر فرنگ)
(بشد ملت و ملك در زیر ننگ)

بجستند دبرنه دلال را * کشیدند در دام جلال را
رضا شد خدا خاك بردانشش * به بیع وطن تف برآن بینشش
دنی زاده آمد سفیر عجم * سیه خاك شد بر سرو بر عجم
ز بداصل هرگز مدارید امید * بشه بیش ازین خدمت آرد بدید
بدادند در بیع قطعی بروس * همه ملك ایران و جمله نفوس
چه این شرط منحوس گشتی قبول * وز آن پس سخن آمدی روی پول
فزون گشت رشوت زمقدار قرض * که بد حق خدمت بروسیه فرض
بایرانیان آنچه می خواستند * نمودند و ماتم بیاراستند
خدا بشکند دست شاهرا که چون * نمودند ما را اسیر زبون
خدایش بر اندازد از اقتدار * هرآنکو سبب شد بدین ننگ وعار
بهر حال با ننگ و با عار چند * نمودند ما را بزنجیر و بند
گرفتند چون مشت پولی به ننگ * به یغمای او جاے کردند تنگ
دو ثلثش بتاراج آن رهزنان * شدوگشت تقسیم اندر میان

(باسم سفر رفت ثالث دکر)
(برفتند چونانکه خاکم بسر)

رسیدند آنجا که مطلوب بود * پر از دلربایان محبوب بود
ز دست همه دل ربودند و بس * چه دل شد شدی دین و دینار بس

نمودند اشراف آن قدر ننگ * که ارذال افرنج گشتند دنگ
وطن را فرو ریختند آبروی * گذشتند یکسر زنام نکوی
فکندند ما را بچنگ پلنگ * ثمر زین سیاحت نشد غیر ننگ
همه کار شان راحت جان و تن * نیاورد کس یاد حال وطن
ز توپ و تفنگ و ز نظم و نظام * نه زآذوقه نی از مهمات نام
بوضع مکاتب یکی از رجال * نکردی توجه نبردی سؤال
از آن مفت خواران بی آبرو * نکرد از تجارت یکی گفتگو
همه کار شان بود لهو و لعب * شب و روز اندر نشاط و طرب

(خبر بیشتر زین تو خواهی اگر)
(باخبار (فیکارو) فرما نظر)

الا ایے شهنشاه فرخ نژاد * بیاور ز تاریخ پیشین بیاد
چه قرض آوری ملك آباد ساز * حدودش نگه دار و لشکر نواز
نپرسد کسی شه چرا قرض کرد * چه داند زمان قرض را فرض کرد
ننالد کس از این که مدیون شدیم * و یا در سر سود مغبون شدیم
ولی خرج او را همه بنگرند * بهرج و بمرجش زبان بفشرند

(اگرقرض درخرج بجا شود)
(فغان از ثری تا ثریا شود)

ز ملت ستان و بملت بده * نه در جیب بیگانگانش بنه
رعیت بهر نکته آگاه هست * بهر خرج وهر دخل هم راه هست
اگر قرض ملیار ملیان بود * ادایش بدانش بس آسان بود
کجا بر ملك قرض کردن رواست * نداند اگر دخل او از کجاست
شریکند شاه و رعیت بهم * بنفع و ضرر یکسر از بیش و کم
ولینعمت ایران خدا دادگر * ابر ملك بیگانگان یك نظر
بفرما و باب عدالت گشا * رعیت نواز و ترحم نما

از اول چراغ معارف فروز * تن جهل راپاے تا سر بسوز
عنان را رهاکن ز فکر و قلم * تمدن ازین در جهان شد علم
رعیت به مهر و عدالت نواز * مساوات را در جهان پیشه ساز
همه کار دولت بقانون سپار * ز قانون بود مملکت پایدار
بقانون اگر تو بگیرے خراج * همه کار دولت بگیرد رواج
بقانون اگر آب یاری شود * بسنگ اندرون کشت کاری شود
دو صد دانه روید ز هر سنبلی * زشوره زمین سر بر آرد گلی
بعدل ار شوی همچو نوشیروان * زشوکت اگر بگذری از کیان
چه قانون نداری تو هیچ * بپلزیے ابر اهل معنی مپیچ

(بقانون بگردون بسایند سر)

(شهایکه دارند تاج و کمر)

شها گر ترا خواهش شوکت است * بدل میل آسایش ملت است
رعایای خود را تو فرزند خوان * حقوق رعیت مساوی بدان
چنین گردی ار نیك بختی تراست * تو جسمی رعیت ترا دست و پاست
تن وعضو چون هر دو شد استوار * نه بهراسد از خصم در گیر و دار
ازاین سان که ما را بود پیش کار * بدشمن شود ملك و ملت دچار
کنون در زمانه ز نوع بشر * نمانده کس از ما سیه روز تر
نظر کن ابر حال همسایگان * همه خوش دل و خرم و شادمان

(نشینند با هم فقیر و امیر)

(رعیت نوازند شاه و وزیر)

تو نیز ابملك خلق را شاد دار * ز بند غم از عدل آزاد دار
سر خود ببالین غفلت منه * زمام عدالت تو از کف مده
فرو مایگان را ز خود دور کن * بنور خرد دیده پر نور کن
که این دیوزادان کج اعتقاد * یکی راست رو نیست فریاد و داد

دهی چون بمرد هنرمند کار * رعیت بحکم تو گیرد قرار
چه خوش گفت فردوسی پاك بین * که رحمت بجانش ز جان آفرین

(ز بدکیش چشم بهی داشتن)

(بود خاك در دیده انباشتن)

شها بهر حق آخر انصاف ده * بدین کج روان یك ره صاف ده
ز کردار این فرقه بر برے * ندانم ز دولت چسان بر بری
چه گویم که ناگفتنم بهتر است * که بس گوشها در پس این دراست
همه کار گردد بگیتی تباه * از آن روز باید کشید آه آه
رسد ساعتی بعد غفلت ترا * که ندهد یکی لمحه مهلت ترا
چه اینجا رسیدم رسیدم زدر * مهین دوستی عارفی با خبر
بگفت از نصیحت که ای دردمند * چرا می‌نویسی تو دستور و پند
تو خود را بگفتار ضایع مکن * پرستی وطن گرچه شایع مکن
زحب وطن میزنی گر تو دم * بتکفیر به تبعیدت آید رقم
نوشتند و گفتند بس چون تو بند * نیامد یکی زین همه سود مند
گهی حبس وگه طرد گشت ازوطن * مکافات دیدی هزاران به تن
برو صبر کن تا جهان دادگر * دهد کار را باکه رنگ دگر
کز آن رنگ حق آشکارا شود * هر آن کو گنه کار رسوا شود
سخن را درین نکته دادم ختام * تو گر کار بندی شوی نیك نام

اسباب فرصت جویان، مسئلهٔ حجت و بهانه خواهان، در علیه امین‌السلطان، و شمردن سیئآت اعمال و سوء افعال او را در مأموریت سی و یك سالهٔ صدارت در اوراق منتشرهٔ طهران، و یگان یگان التجا کردن بمراحم ملوکانهٔ پادشاه رؤف مهربان، پریشان شدن حال درباریان و سوء خاتمهٔ کار ایشان.

(تا پریشان نشود کار بسامان نرسد)

دیده بگویند ، بر ایشان حلال مینمایم .

همه گفتگوهای معایب ، واثبات نواقص ازیك چیز نشأت نموده، که آن عبارت است ازعدم قانون مساوات که الحق منبع جمیع عیوبات میباشد .

عدم قانون و فقدان اصول مساوات ، عدم دانش و آگاهی ، سد طریق معارف ، و عدم موجودگی مکاتب ، منتظم و محو آزادی افکار و اقلام را دعوت مینماید ، با آنکه باید پنجاه سال قبل ملت ما قدم در شاهراه ترقی گذارده باشد ؛ و از اکثر ملل کسب تفوق و برتری نموده استبداد و افکار متجاوزانهٔ وکلای امور ملت را در وحشت سرای ظلمانی جهل محبوس داشته و نمیگذارد احدی بر وضع خود و از احوال عالم آگاهی حاصل نماید .

پس از آنکه اختر سعد ملت از مشرق امید دمید . و ذات اقدس اعلیحضرت ظل اللهی ارواحنا فداه زینت بخش تخت وگاه شش هزار ساله شد و در صدد ترقی ملت برآمد ، با همهٔ موانع که از سوء افکار درباریان خاین تولید یافت ، حسن نیت اعلیحضرت شهریاری اثر خود را بخشیده ، تا یك درجه حس ها بیدار گردید . و در ملت یك آرزوی ترقی بروز نمود ، که در همدان نشسته با چشم حس کوچهای پاریس را دیده و در کشمش قزوین چشم داشت تجارت انگلیس را دارند ، و از محکمهٔ ملا غلامعلی مراغهٔ اوضاع عدالتخانهٔ ژاپون را متوقعند ، و ازسرباز مازندرانی نظم لشکر آلمانی آرزو میکنند و ، و ، و ، و .

این است که هزارها از غیرتمندان وطن مانند این جوان غیور یعنی (ابراهیم بیگ) شهید آرزوی ترقی وطن گردیده ، و آنان هم که رشتهٔ حیات شان نگسسته ، با دل فکار و تن رنجور و خاطر پریشان زبان حال شان مترنم به این مقالست :—

(کین قافله تا بحشر لنگ است)

مجملی از مفصل

جلد دوم سیاحت نامهٔ جوان نامراد جوهر غیرت و چکیدهٔ وطن خواهی (ابراهیم بیگ) با خاتمهٔ روزگار زندگانی او بانجام رسید ، باکمال تأسف در مرآت تصور خود مشاهده مینمایم که دشمنان این نامه ، که در نخستین درجه بیطرفانه و خالی از هرگونه غرض و مرض نگارش یافته ، بیش از محبان و هواداران او خواهد بود . چنانکه در جلد نخستین از اعمال و افعال هر طبقه وصنف نبذی ذکر شده بود ، در این جلد نیز شمهٔ از حال وزراء ـ سفراء ـ کاربردازان ـ ملانمایان ـ شعرا ـ سادات ـ طبیب ـ منجم ـ داروغه ـ تجار ـ بنکدار ـ انبار دار ـ مرثیه خوان ـ درویش ـ رمال ـ تریاکی ـ لوطی ـ بابی ـ وغیره بطور کنایه و یا صراحه نگارش یافته .

لذا مسلم است بطبع آقایانی که اندك باغراض شخصی مبتلا میباشند ، و هیچ سخن حق را تسلیم نمینمایند گران خواهد آمد ، و بمحض شنیدن نام کتاب نا دیده و ناخوانده در علیه مؤلف او بر خواهند خاست ، و ناسزائی چند خواهند گفت .

ازین است که آنچه در مقدمهٔ جلد اول نگاشته در اینجا تکرار نموده از درگاه قادر منان برای ایشان خیر و صلاح را مسئلت مینمایم ، و در خواستی از حضور ایشان نداریم مگر اندك تأمل در مندرجات کتاب ، و ذرهٔ انصاف . چنانچه سر موئی در آنچه نوشته شده افترا و دروغ و مبالغه مشاهده نمایند . هر اشتلمی که در بارهٔ نگارنده روا

چه مانع را موجود و مقتضی را مفقود می بینند ، چه میدانند تعالی و ترقی جمیع ملل در سایهٔ علم و دانش است ، دستگاه تعلیم و تعلم را باید آراسته از جانب دولت جهة تشیید مبانی آن در نخستین درجه سعی و مواظبت شود ، نور علم است که وحشی ترین اهالی کرهٔ ارض را دارایی همه گونه عزت و اعتبار نموده ، ما ایرانیان با آنکه چندین هزار سال قبل که نام مدنیت را اقوام اروپا بگوششم نشنیده بودند دارای مدنیت کاملهٔ فوق‌العاده بوده ایم؛ افسوس‌که علم ومعارف را ازدست داده از نحوست جهل ناممان بوحشت علم شده . و بفرموده مؤیدالاسلام

(نیم وحشی در زبان انجمن شد نام ما)

چگونه مدقوق نشده غصهٔ مرگ نشویم ، باوجود آنکه فرزندان دانا ترین اقوام و جنس بشر بوده ایم ؛ چرا باید در این درجه تدنیات ناموس شکنانه دچار شویم ؟ در این خصوص قصور برکه و در کجا میباشد ؟ اگر با محاکمهٔ وجدانی انصاف داده شود ، بجمیع این صنوف که اسناد قصور داده مورد ملامت داشته ایم همگی معافند ، زیرا نه ما میتوانیم بگردن آنان از روی حقانی قصوری ثابت کنیم ، و نه ایشان قبول تقصیر خواهند کرد ، سبب همهٔ این بد بختیها بلکه قاتل جوان ناکام غیور (ابراهیم بیگ) معلوم است ، بشرط آنکه از در انصاف در آئیم ، که نخستین اوصاف حمیدهٔ انسانی است . بزرگان فرموده اند :— علیك بالانصاف ولو بالاتلاف .

(گر ز تو انصاف آید در وجود * به ز عمری در قعود و در سجود)

با اینکه خود میدانیم منصف در اینزمان بسیار کم یافت میشود ، باز هم خواستگار انصافیم

درمملکتی که قانون است ، در محکمهٔ عدلیه اگر شخص متهم حاضر و موجود نباشد محکمه حق دارد در غیاب مدعا علیه حکم دهد از روی

قانون ، خواه برعلیه وله باشد ؛ ولی حکومت از طرف خود وکیل جهة مدافعهٔ آن شخص معین مینماید ، که بتواند از راه قانون متهم را از یاسای قانون خلاص نماید ، ازطرف حکومت مدعی عمومی که در زبان اروپا (پرکرور) گویند « این کلمه هنوز بایران داخل نشده ، بلکه در عصر نوشیروان هم نبوده است » در نهایت سختی ایستاده جد و جهد مینماید ، که تقصیر متهم را ثابت کرده ، جزای حبس یا طرد و یاجریمه بدهد . بسا میشود وکیل یا مدعی عمومی در سر این مسئله کار را از مذاکره بمجادله میرساند ، اگر مدعی عمومی مأمویت بزرگ و مقام عالی دارد ؛ وکیل قانونی ناظر پادشاه است ، و وکیل قاتل و یادزد و یا خاین دولتست ، باوجود این مدعی عمومی حق ندارد خارج از قانون در محکمه باو قهر و یا حدت نماید

بعد از استماع شهود و دلایل محکمه با اکثریت آرا قرار میدهد که معصوم است یا مجرم ، هکذا اگر متهم بی چیز و قدرت وکیل گرفتن نداشته باشد ، باز حکومت از خود حق وکیل را داده برایی مدافعهٔ مقصر تعیین مینماید ، « شاید بعضی این قول را قبول نکنند که چه طور میشود مدعی را که حکومت خود گرفته و حبس کرده باز جهة آزادی او وکیل را حق داده مقرر نماید ؛ بلی چنین است که عرض کردیم » . این هم یکی از اسرارقانون مساوات وعدالت است که ما اهالی ایران مسبوق بدان نمیتوانیم شد، چنانچه کیفیت رنگ سرخ وسبز را بهیچ بیانی بکور مادر زاد نمیتوان فهمانید

باری ــ متهمی که حضور ندارد و یا فقیر است و نمیتواند خود وکیل مقرر دارد محض آنکه از روی قانون اورا نجاتی حاصل آید ، حکومت وکیل از طرف اوقرار داده تاقاضی وناظرین با وجدان خودشان فتوا دهند که معصوم است یا مجرم ، خوب است ماهم نزد خود محاکمهٔ تشکیل وجدان خویش را قاضی قرار داده و برای مقصرین غایب هم وکیل مدافع بر قرار داشته تا از روی انصاف محاکمه شود

محاکمهٔ وجدان

وکیل وجدان – سبب این همه قیل و قال و داد وفریاد عدم قانون وفقدان اسباب تربیت از سد مکاتب وضعف معارفست . ایران ضعیف شد از وقتی که دست قوی قلم ارباب بصیرت را شکستند ، و از رویے خیالات فاسده دانشمندان را محو ، و طریق داد خواهی را سد نمودند و ، و ، و ، و

این بدبختیها نه از خدا و نه از طبیعت ، و نه از فلك کجرفتار و نه از بی درایتی ملت ، و نه کوتاهی اساطین دین ، و نه از ذات اقدس شهریار است ، بلکه همهٔ این ذلت و خواری را سبب میرزا علی اصغرخان شخص اول دربار میباشد ، که با عدم اطلاع سی سال کامل که موقع همه گونه ترقی برای ایران بود رشتهٔ امور جمهور را بکف بی کفایت خود گرفته ، قول هیچ ناصح را نپذیرفت ، عموم وکلای با درایت و کیاست را از سرکار دور ، و فرومایگان و جهال را دور خود جمع نمود ، سد آهنین درپیش رفت معارف کشید ، ملل دیگر دارای صدها دارالعلم گردیده ، و صاحب هزاران هزار روزنامه های سیاسی آزاد و رساله‌های علمی وفنی و ادبی گشته . و بقوت علم دارایے ثروت های فوق‌العاده گشته ، و صاحب ثروتان آنان دم از ملیون و ملیار میزنند ، درجمیع بسیط خاك که امروز بنور علم و هنر منور گردیده است ایران را در حالت یك نقطهٔ سیاه بسیار ظلمانی نگاه داشت ، و مردمانرا از هر گونه سعادت محروم گذاشت ، که غیوران ملت باید چشم به ترقیات دیگران

دوخته ، آه سرد از دل پردرد کشیده ، با خاطر محزون ، و جگر پر خون ، و دیدهٔ گریان ، واوطنا گویان ، سربه تیرهٔ تراب کشند ، آیا این سخنان محل انکار و مدافعه تواند بود ؟

مدعی – علی العموم ، بلی ، هست .

وکیل وجدان – بفرمائید .

مدعی – نخست همهٔ این اساس ترقی و سعادت و اسباب پیشرفت امور دول که شما می بینید بترتیب دایرهٔ معارف ، و احداث مکاتب بسته بوجود پولست ، که در ایران حکم کیمیا را دارد ،

دوم تقویت سلطان که تا حال بوقوع نه پیوسته ، اگر وزیری بعمل نیکی اقدام نماید سبب عزل اومیشود ، هیچکس عزل خودرا طالب نیست و همه کس خواهان ریاست و شایق مداخل است .

وکیل وجدان :—

قبل از آنکه این پاسخ را بدهید میدانستم چه خواهید گفت ، ولی مقصود من همین بود که خودتان این عذر نا پسند غیر مقبول را بیاورید مانند مدافعات دیگر شما ، که هر کس سخن از اصلاح گوید فوراً باو جواب میدهید که اعلیحضرت شهریاری مانعست ، و یا عدم وجه را بهانه ، و انکار علمای اعلام را دست آویز خود نموده ، و برخی اوقاتهم که دست چارهٔ خود را از این سه رشته کوتاه دیدید دول همجوار را مانع قرار میدهید ،

اولاً – معاذالله از چنین تهمتی که بذات اقدس شهریاری زده میشود (هذا بهتان عظیم) هیچ عقل سلیم این مدافعه را مقبول نخواهد شمرد ، خصوصاً در مادهٔ این شهریار عدالت پرور و خسرو داد گستر و پادشاه معارف دوست ترقی خواه ، یعنی اعلیحضرت اقدس مظفرالدین شاه روحنا فداه ، که معارف پروری و عدالت گستری و رعیت دوستی و ترقی

جوئی این پادشاه دیندار بر همگان ، کالشمس فی وسط السماء واضح و هویداست ، از روز جلوس حقانی بتخت موروثه ، آنی و دقیقهٔ ازین نکات فکر شاهانه فارغ نبوده و نیستند ، که در ساعت اول دولت قوی شوکت را بپایهٔ دول معظمه ارتقا دهند

اگر ازین بنده سؤال شود که درین صورت چرا ماجرای این مقصود مقدس صرف همت شاهانه را دریغ میدارند ؟ در پاسخ با کمال آزادی خواهم گفت :—

نمیگذارند ، اگر معترضی گوید چرا بدفع مانع قدام نمیفرمایند ؟ باکمال حجاب عرض خواهم نمود :—

نمیتوانند ، زیرا متجاوزان و متقلبان عموم کار های دولت و ملك و ملت را ، آنچنان در تحت تصرف متقلبانهٔ خود و اعوان خویش آورده ، و صاحب اختیار کل شده اند ، که عزل یك نفر عزل هزار نفر را لازم می آرد ، و مقام و وظیفه چنین آدم را هیچ عاقل با غیرت قبول نتواند کرد ، چه اصلاح این مفاسد بطور انفراد از قوهٔ یك حکیم با خرد خارج است مگر قبول کننده در ایخیال باشد

(دور مجنون گذشت نوبت ماست)

(هر کسی پنجروزه نوبت اوست)

معنی این سخن در نزد هر کس واضح است ، زیرا اینمرض کسب عمومیت نموده ، چنانچه بعضی از تجار بهمین درد مبتلا میباشند ، مثلاً تاجری جمیع اختیار و امورتجارتی خود را بیك مدیر و کاتب می سپارد وجمیع دفاتر دخل وخرج خویش را تسلیم او مینماید، و اورا بر تمامی خفایای امور خود واقف میسازد ، همینکه گماشتهٔ تاجر دانست که تجارت اربابش را رونق بجا نمانده ، و کلاه کلاهبازی است بنای انواع بد رفتاری را گذارده بارباب خود تعرضات بجا مینماید ، و ولی نعمت خود را با نیش

زبان می آزارد ، و در غایت بیباکی از مال ارباب بر داشته بمصارف بیهوده و مخارج فوق العاده میپردازد ، تاجر بیچاره خواه نخواه متحمل مشقت های فوق‌العادهٔ او گردیده ، شب و روز از درگاه قاضی‌الحاجات رونق از برای تجارت خود در خواست ، و پیوسته در جستجو و فکر وخیال یك آدم درست کاری میباشد، بعد از بدست آوردن جهة سعادت آتی خود ، فی‌الفور اورا جواب داده میگوید جهنم شو . حال بعینه کار دولت هم در همین مرکز قرار گرفته ، و موکل جناب شما اینمطلب را خوب در یافته روز بروز بیشتر در پریشان کاری میکوشد ، همه روزه احتیاج دولت را به پول می افزاید ، و هر ساعت اسباب چینی نموده در پایتخت و اطراف آشوب برپا مینماید ، گاهی بنام گرانی و بابی و حاکم رانی وضدیت بین علما و حاکم و تجاوز همسایگان، ازین مسئله فراغت حاصل نشده مسئله دیگر احداث مینماید .

بعبارة اخری بتازی میگوید بگیر ، بخرگوش میگوید بگریز ، در خفا و در ظاهر داد میزند های بگریز ، همان بگیر ، در این صورت پریشانی آیا عزل او ممکن است ؟ گذشت آنوقت که نیرنگ و فریب در پرده بود ، حال شاه و گدا ، عالم و جاهل ، این نیرنگ ها را فهمیده اند ، اگر چنین نیست و بقول شما حضرت شهریاری مانع است ، پس بر وزیر صداقت پیشه و درست اندیشه واجب و لازم بود ، بخاکپای همایونی عرض نماید:— اینوضع صحیح نیست ، و ملت همهٔ زشتیها را از من میدانند ، یا تغییر وضع را فرمان دهید ، و یا مأذون و مرخص فرمائید رفته در یکی از زوایای مقدسه بدعای ذات اقدس شهریاری اشتغال ورزم . استعفای خویش را داده ، و خود را از هرج و مرج کنار میکشید ، نه اینکه اسباب عزل چندین نفر امرای غیور شاه پرست وطن دوست درست کار عاقل با سیاحت مانند حاجی میرزا حسین خان

مشیرالدوله ، و حاجی میرزا علی خان امین‌الدوله را جهة حفظ مقام خود فراهم نماید ، از آنچه عرض نمود گواهی بهتر نمیشود .

و اما اینکه عدم درهم و دینار را بهانه می آورید ، ابدا از شما پذیرفته نیست ؛ فرض نمائیم امروز دولت جهة اصلاح محتاج بیست کرور پول میباشد . هویداست موکل شما از سایهٔ دولت و ملت چند مساوی بیست کرور را خود دارا شد. که همه را ببانک های خارجه سپرده ، از عمل ضرابخانه اقلا بیست کرور تومان منافع سهمیهٔ او شد ؛ بلی ملت در خطوب و امنای خانه خراب از زیور غیرت عاری میباشند، آیا میتوان راه فراری برای بی پول‌جست که سکهٔ دولت معروف بقران امین‌السلطانی؟ ملت و دولت پانصد کرور متضرر شوند؟ و این پول بین دو سه نفر تقسیم شود ؟ وهمان اشخاص هم برای اصلاحات فریاد از بی بولی بزنند ؟

(کاش گشوده نبود چشم من و گوش من)

(کافت جان من‌است عقل من وهوش من)

آیا کسی میتواند منکر اینمعنی بشود که موکل شما در عمل ضرابخانه و تباهی ملت و دولت باحاجی محمد حسن کمپانی امین‌الضرب کهنه اصفهانی شرکت نداشته ؟ و منافع را بالمناصفه قسمت تموده اند؟ چندین سال عشر مالیات آذربایجان را که بزبان کمتر از یك کرور سوای گمرك و راهداری تبریز ، ارومی ، خوی ، مراغه ، اردبیل ، محال خلخال، قره داغ، طالش، وغیره تمام خانه‌های جولا ، حلاج ، قصاب ، کلاه دوز ، کفش دوز ،فلان و فلان که از جفت کفش دوهزاری صد دینار پول میگرفتند که همه جز همین مالیات بود ، کرورها از برای خود وغیره جمع نمودند ؟ اگرایران پول ندارد پس وابستگان و متعلقان صدارت عظمی از کجا این دولت را گرد آورده اند ، که هر یك از آنان دارای ده و بیست قریه شده اند ؟ موکل شما اگرامروزه املاك ظاهرهٔ خودرا بفروشد پنج وشش کرور وصول

مینماید ، با این همه بخشش های بیمعنی و مصارف بیمصرف ، این ذخیرهٔ ظاهری اوست ؛ غیر از کرورها که در بانک اجانب بسود گذارده ، که بعد از مردن وی میان ورثه بر سر تقسیم جنگ اوفتاد همه ظاهر خواهد گردید

با این منافعیکه از ملت و دولت برده و می برد یك دفعه بخیالش خطور نکرد که جهة ترقی ملت و دولت قدمی بر دارد ، و اساسی برپا نماید ؛ هم یادگار پسندیدهٔ از خود به گذارد ، و هم دولت و ملت ازو بهره مند شوند

در سی سال ریاست مطلقه که مقتدر برهمه چیز بود کدام راه صعب المرور را هموار نمود ؟ کدام سنگ را از پیش پایے دولت و ملت بر داشت ؟ کدام بنای خیر را از مسجد و مکتب و مدرسه بنیاد نمود ؟ بجای اینکه در خور ترقی ملت بنیاد بیمار خانه و یتیم خانه نماید و ایتام و ابنای فقرای ملت را در آن دایره جمع نموده از تکدی و سفالت و مرگ های بغیر موقع رهائی دهد . صبح که ازخانه سوار کالسکه شده بدربار تشریف میبرد ، ده تومان پناباد بجیب ریخته جهة سیر و تماشا و خود نمائی جلو فقرائیکه در رهگذر ایشان افتاده میباشد و عموم مردم را بتکدے دعوت میکند .

میرزا تقیخان اتابك (که روانش شادباد) سه سال بیش صدارت تمود تکدی را در ایران از میان برداشت ، صنایع را چه قدر ترقی داد ، و از برای رفع احتیاجات چه کوشش ها که تمود ، تسلط اجانب را بکلی از مملکت دفع داد ، اختیارات هر طبقه را محدود داشت ، چه قدر بر اهمیت عساکر ایران افزود ، وزارت مالیه و جنگ که روح مملکت و دولت است تا چه درجه اصلاح کرد .

موکل شما اقلا اگر یك بیمار خانه بنیاد کرده بود ، شما میتوانستید

در حق او مدافعهٔ نمائید. غیر از آنکه مالیهٔ مملکت را محو، خزانه ملت را برباد فنا داد، قوای حربیهٔ دولت را بتحلیل برد، همه گونه خار در راه ترقی دولت و ملت پاشید، تسلط اجانب را در ایران بدرجهٔ رسانید که اهالی در دست نوکران مأمورین اجانب که از رعایای ایران و برادران خودشانند، کالمیت بین یدی الغسال شدند؟، هزار گونه امتیازات خانه بر انداز که یکی از آنها جهة محو یك دولت و ملت کافی است با کمال بی پروائی باجانب داد، جمیع بسته گانش هم از خرابکاریهای او همراهی می نمایند، گویا وطن وطن آنان نمیباشد، کسی حقوق دشمن خود را راضی نمیشود تا ایندرجه پایمال شود، که اینمردم حقوق دولت متبوعهٔ خویش را پایمال و فدای اغراض نفسانی خود می نمایند،

در سی سال کدام دو خشت را جهة ترقیات و یا حفظ ملت و صیانت رویهم گذارده؟ که بتوانید بگوئید در مقابل اینهمه ظلم و ستم و بی اعتدالی این بنا را هم استوار نموده است، کدام یك از بستگان او بیك گونه عمل خیری اقدام نموده اند؟

اگر قدری خود از در انصاف درآید، و از جهل و خود غرضی بگذرد، یك کلمه پاسخ باین اعتراضات پیدا نخواهد کرد، ترقیات ملل متمدنه بسبب همین نکته است که در انتخاب صدر اعظم و رئیس شوری و رئیس بلدیه و حکومت یك ایالت و ولایت و رئیس یك شرکت از بانك و غیره ملاحظهٔ علم و اطلاع و سخنیت میشود، و در ایران هیچ امر خصوصاً در صدارت و سایر عهده های دولتی این ملاحظات ابداً در پیش نیست

بالجمله. آنچه گفتیم ادله و براهین آن همه در دست است، و حاجت به گفتگو و بحث نیست، باوجود این تفاصیل شما از جانب موکل خود قانوناً و کتاباً و وجداناً برای مدافعه سخنی باقی دارید؟ آیا باین اجوبه قانع خواهید شد یا خیر؟

بلی، همهٔ این تیره روزگاری و بدبختی را عدم قانون و معارف دعوت میکند، و مانع قانون جز یك نفر رئیس دربار که موکل شما باشد در این دورهٔ ایران کسی دیگر نبوده، در ظرف سی سال ریاست اینملك و ملت را بحالتی انداخته که اینك خودش از ثبات و بقاء و استقلال خویش مأیوس شده، و مانند ابوسفیان که به بنی امیه وصیت می نمود، او نیز بمتعلقان خود توصیه مینماید، که وقت را غنیمت بشمرند،

غافل از آنکه باطن وطن و حقانیت این خاك پاك هزارها اینگونه خائنین خودی و بیگانه را بخاك مذلت نشانیده، و افکار مفسدت کارانهٔ آنان را باطل گذارده، و مجال نداده که بجز از کشته بدروند. اگر موکل شما بتاریخ رجوع نماید و احوال خائنین بدین خاك پاك را بدقت نگرد، شاید عبرت گرفته، از کردار های خویش ندامت حاصل نماید،

قدمت وطن مقدس ما مؤید استقلال دائمی اوست، گمنام نمودن این چنین دولت محترم معزز قدیمی از قدرت دول و ملل خارج بل مخالف تاریخ عالم است، شاهد صادق آنکه ارکان مجلس شورای جمیع دول معظم ملتفت مهالك این امر خطیر و سوء نتیجهٔ این قصد مهم هستند، که در آمدن میان یك ملت واحده امری سهل و آسان نیست؛ ولی بدبختانه وکلای خود ایران ابداً از قوای معنوی خویش خبر ندارند. عقلای جمیع ملل میدانند جهة تسخیر و آرام نمودن، و پس از آن بآبادی پرداختن مملکت ایران که آیا عاقبت بتوانند یا نتوانند از او بهره بردارند هزاران ملیون زر نقد و چند ملیون قشون لازم و در کار دارد، وهم اقلاً بقدر نصف و یا ثلث اهالی ایران از ملت خودشان باید باین خاك پاك نقل دهند، و اینکار را چنگیز خون ریز کرد؛ ولی با این تدابیر هم ایرانیان چنگیزیان را قلب در خود نمودند، و ابداً در ایرانیت آنان انقلابی حاصل نشد، و دولت بخودشان انتقال نمود، اینها همه در نقشه و

خریطهٔ تاریخی ایران ثبت است ، طرف این اراده هرگز در شورای هیچ دولت نائل به اکثریت آراء نتواند شد .

روسیه اینك صد سالست صوبهٔ قفقاز را با آنکه در او مسلمان و عیسوی مخلوطند گرفته ، و سالی چندین ملیون از خزانهٔ پترز بورغ به قفقاز فرستاده مصرف آنجا می نمود ، تا آنکه معدنهای نفت سیاه مایهٔ بسی رو سفیدی آمده ، و از دولت معدنها گریبان دولت از مصارف فوق العاده رهائی یافت .

ملك و ملت ایران ، هندوستان و هندوهای عیاش جبان کم مدرك نیست ، که هزاران سال است به بندگی و عبودیت دیگران خوگر گردیده مانند عبود موروثهٔ حبش و زنج تصور آزادی تا چه رسد بمولائی برای خود نمی نمایند ، چهار پنج نفر واعظ نطاق مانند سید جلیل القدر آقا سید جمال الدین اصفهانی و آقا میرزا نصرالله ملك المتکلمین و آقا میرزا محمود صدرالمحدثین میتواند ملتی مانند ملت ایران را که یك جنس و یك آئینند بشور آورده ، و از وظیفهٔ (حب الوطن من الایمان) بیاگاهانند ، تا جمیع افراد بهیئت اجتماعیه بهتر و سخت تر از ملت ترنسوال جهة حفظ وطن دامن غیرت بر کمر استوار نمایند ، غالبهٔ بر نیم ملیون ترنسوالی علاوه بر جاها که انگلیس در آنراه نثار کرد ، که بقول جرائد انگلیسی نبود خانهٔ درانگلستان که شیون ازاو باند نبود و به ماتم نه نشسته بود ، با صرف یك صد و هشتاد ملیون لیرا هم اورا میسر نیامد . استیلاء بربیست ملیون ملت واحده شجاع متدین غیور ایران کار سهل و آسانی نیست ، این دم شیراست ببازی نمیتوان گرفت ، صاحب هیچ وجدان خبیث رضا و فتوی نمیدهد باقدام چنین امر خطیر پر ضرر کم منفعت حرف درباغیرت و حمیت ماندن اهالی است که آن هم منوط بغیرت امنای دولت و علمای ملت و تبدیل و تغییر سبك منابر است

من از بیگانگان هرگز ننالم * که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

که حس ملت ایرانیه را کشتند و غیرت را از آنها سلب نمودند ، لعنة الله علی القوم الظالمین .

هر دولت و ملت پرست وطن دوست را لازم است در کارهای مهمهٔ ملکیه بمحکمهٔ وجدان مراجعت ، و در حضور قاضی وجدان محاکمه نموده و بسنجد و به فهمد، و آنان که مارا بخاك مذلت نشاندند اسمشان را در تاریخ به لعنت یاد نماید، و از هیچ چیز واهمه و هراس ننماید ، خصوصاً دراین دوره که در سایهٔ اعلیحضرت ظل اللهی بساط عدل گسترده ، و باب معارف باز و فراز است ، و تمام معایب دستگاه قبل را ذات اقدس همایونی از همه بهتر میدانند ، و خدمت و خیانت هر کس در حضور اقدس همایونی واضح و هویداست

(که خواجه خود روش بنده پروری داند)

امیدواریم این ناله ها بی اثر نماند ، و زود تر بکلی دفع سد طریق اصلاحات را امر فرمایند ، از ما جز یاد آوری و دعای ازدیاد عمر و شوکت و عظمت دولت ابد آیت بر نیآید ، و بقدر مقدور در یاد آوری مضایقه نه نموده ایم (لیس للانسان الا ماسعی)

(دامن مقصود گر آید بکف * از غم و اندوه گردم بی طرف)
(ور نشد از جهد کارمن بکام * من در آن معذور باشم والسلام)

این قدر هست اگر در این جور نگارشات که خیر عامه ملحوظ است ، بی غرضانه قلمرانی شود ، عاقبت تأثیر خود را خواهد بخشید ، این ترشحات از قلم هرکس ، و این سخنان از زبان هر شخص که میخواهد تراوش نماید، دیر یا زود نتیجه اش بظهور می پیوندد ، اگر از صد کلمه یك کلمه مؤثر و کار گر آید از برای هیئت اجتماعیه هزاران خیر در بر دارد . چنانچه معروفست که حکیم سنائی میفرمود :—

مرا ارشاد نکرد مگر دو کلمه سخن دیوانهٔ ، چه روزیکه سلطان ابراهیم عازم تسخیر هندوستان بود ، قصیدهٔ در حق او سروده میبردم در حضور سلطان بخوانم ، قضا را گذارم بر در حمامی افتاد ، آوازی از کلخن بگوش رسیده ، گوش فرا داده دیدم دیوانهٔ که لائی‌خور می نامیدند و مدام مست و خراب و هماره سخنان مستانه می سرود گفت :—

پر کن قدحی بکوری چشم سلطان ، تا نوشیده و از خیال این و آن برهیم . ساقی پاسخ داد :—

سلطان مردیست غازی ، و عزم غزای باکفار دارد ، لائی‌خور گفت :—

پس مرد حریص بی مدرك نا محمودی است ، زیرا ملکی که دارد تحت انتظام نیاورده ، ادارهٔ مسلمانان را بعاملان ستم کار خود سر سپرده ، وکار اسلام را پریشان رها نموده ، بهندوستان از پی گرد نمودن زر میرود ، نه رواج دین ، نوبتی دیگر گفت :—

پرکن قدحی بکوری چشم سنائیك شاعر ، ساقی گفت :—

سنائی حکیمی است فاضل وادیبی است قابل ، مردی است بلندپایه ، وشاعری است پر مایه . لائی‌خور گفت :—

اگر مرد بلند پایه بود بشغلی اقدام نمیکرد که بکار او نیاید ، فردا اگر اورا به معرض سؤال در آورده ، و از او پرسش نمایند در دنیا بهر آخرت خود چه اندوختهٔ ؟ خواهد گفت :—

بدروغ محض ولاف وگزاف مدح سلطان ابراهیم سروده و ذخیره نموده ام ، هنوز غافل است که اورا بهرچه آفریده اند ،

چون من این سخنان بلند و اندرزهای خرد پسند و دانشمندانه را از لائی‌خور دیوانه شنیده . لرزه براندامم افتاده ، موهای بدنم از جامه سر

بر آورده متنبه شدم ، که عمر خودرا به بیهوده ضایع نموده ام ، از مستی غفلت بهوش آمده ، ترك یا وه سرائی گفته ، و ازمداحی بندگان به پرستش آفریدگار جهان پرداختم ، وپس از آن از پی ارشاد خود سروده

(هر که چون کرکس بمرداری فرود آورد سر)
(همچو طوطی کی تواند طعم شکر داشتن)
(رایت همت ز ساق عرش بر باید فراشت)
(تا توان افلاك زیر سایهٔ پر داشتن)
(تا دل عیسی مریم باشد اندر بند تو)
(کی روا باشد دل اندر بند هر خر داشتن)
(یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن)
(زشت باشد چشم را بر نقش آذر داشتن)
(رو مدینهٔ علم را درجوی پس در وی خرام)
(تا کی آخر خویش را چون حلقه بردر داشتن)
(چون همی دانی که شهر علم را حیدر دراست)
(خوب نبود غیر حیدر میر و مهتر داشتن)

خداوند عالم بحرمت مقربان درگاه ربوبیتش دل ما را ازمحبت این بزرگوار و آل طاهرین اومملو فرماید، تا با اعتقاد پاك در حفظ و حراست وطن و ناموس شریعت برآئیم ، هرچند مناسب نیست که این مطالب را در خاتمهٔ این جلد بنگاریم ، زیرا ازین قبیل حکایات بسیاراست که انشاء الله در موقع خود ذکر خواهد شد . ولی بمفاد :—

(سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن)

خود داری نتوانست بذکر این چند کلمه اکتفا مینماید ، مشروط آنکه قارئین بوجهٔ محترم ملیت طریق انصاف پیش گرفته ، منصفانه در محکمهٔ بروجدان سبب و مسبب را سنجیده ، پس از آن در علیه وله مدعا

تصدیق و یا تکذیب نمایند .

در عصر شاه شهید خزانهٔ دولت علیهٔ ایران تمام جهان را در شك و گمان انداخته وبلکه همگی ایقان حاصل نموده بودند بر اینکه در دنیا اول خزینه ایست که بدون دیون خارجی و داخلی مملو و معموراست .

بعد از واقعهٔ هایلهٔ خاقان شهید ، از عدم تدبیر برخی از وکلای بی غیرت و تمیز ، پرده از این کار بر افتاد ، و اسم بی مسما بودن خزینهٔ ایران ظاهر گردید ، معلوم شد از کلمهٔ خزانه حرف اولش را که (خ) باشد بجا گذارده اند ، العهده علی الراوی

آنچه بود و نبود ناورود وارث تاج وتخت به مرکز سلطنت عظمی رندان عراقی بتاراج بردند ، « چو ترکان خوان یغما را » و در خزینهٔ یك صد و هفت سالهٔ قاجاریه یك صد و هفت اشرفی فتحعلی شاهی و یا محمد شاهی و ناصرالدین شاهی بجای نگذارده بودند ، علاوه بر آن مبالغی قروض وانمود کردند ، هر چند از چگونگی کما هو حقه آگاهی نداریم ، و بحدس و گمان سخن میرانیم ، وحکم قطعی نمیتوانیم کرد ، که در خزانه چیزی موجود بود یا نبود ،

ولی پس از مصالحهٔ روس فرمانیکه فتحعلیشاه مغفور بنایب السلطنه مرحوم با خط جنت مکان قائمقام صادر فرموده ، خطاب بولایت عهد میفرمایند :—

« اگر آن فرزند را رسیدگی سال پیش خزانهٔ عامره ذخیرهٔ خاطراست که هشتاد کرور موجودی خزانه بود ، نباید مصارف لشکر کشی وغیره را هم از نظر دور بدارید »

و در اینکه در عصر خاقان شهید هم همه ساله وجهی بخزانه داخل میشد حرفی نیست ، در کم و زیادش سخن نمی رانم ، ولی با قبضیت خاقان شهید چگونه خرد نکته سنج میتواند باور نماید که در

خزینه هیچ نبود ، و ازطرف دیگر خود امین السلطان و متعلقان آن از برادر وبرادرزاده وخواهر زاده وعموزاده و کسان صدارت پناهی و حاجی عموی شریك سرقت های ایشان یعنی حاجی محمد حسن امین الضرب اصفهانی که با اسم و رسم همه را می شناسید ، و دارائی آنانرا تا یك درجه میدانید ، که هر یك شان اینك صاحب ملیونها از نقد و جنس و املاك و جواهرات که بیش از نقدینهٔ یك خزانهٔ وهمه در نظراست میباشند این مبالغ هنگفت را بعد از سی سال با آن مخارج های بی معنی و اسرافهای لاطائل هنوز موجود دارند . ولی درخزانهٔ دولت هیچ نباشد عقل هر خردمند در کشف این معما متحیر است

(ماجد گرسنه و خانهٔ خالی و طعام)

(عقل باور نکند کز رمضان اندیشد)

مناسب است این مثل غیر مناسب را جهة عبرت بعرض هیئت اجتماعیه برسانیم .

مشهور است قمار بازان که در یك جاگرد میآیند و مشغول قمار می شوند بعد از دو سه روز یعنی انجام کار هست و نیست عموم در کیسهٔ کوزهٔ مدخر گرد میگردد ، علاوه بر آن تزئینات آنان نیز از انگشتر و ساعت وغیره همه بباد قمار رفته، بالأخره صبحی با دیدگان خواب آلود و رنگ پژمرده با نهایت کسالت از قمار خانه خارج می شوند ، مانند دولت و هیئت اجتماعیه ما که همه چیز را باخته ایم ، و این کوزه داران همه را ربوده اند .

اما درقمارخانه بین قمار بازان یك قرار نیك هم هست که هرکس برده کم یا بیش مرحمتاً چیزی بکسانیکه باخته اند اکرام مینمایند ، و بخدام مانند پیش خدمت ، دربان ، غلیان فروش، چای فروش انعام میدهند ، انصاف اینگروه کج اندیش و وجدان آنان را در اینهمه برد و باخت راغب

بدان نکرد که ترحماً از برای تربیه و تعلیم ایتـام ملت دو سه مکتب از برای غربا ومساکین و دو باب بیمار خانه درست نمایند ، و یا یك راه صعب المرور را هموار ، و یا در روی یك رود خانه پلی استوار کنند . مسجد ومدرسهٔ مانند مرحوم خلد آشیان حاجی میرزا محمد حسین خان سپه سالار بنا نمایند ، این قدر غیرت نمودند که اقلاً دو سنگ روی هم گذارده در مقـابل چشم ملت از خود یك مختصر یادگاری برپا نمایند ، و با آنکه بمطبوعات و معارف ملت خدمتی کرده باشند . سهل است دیگران را نیز مانع آمدند ، و در احدی جرئت باقی نگذاردند که دم از مطبـوعات و معارف زند ،

نمیدانم این ملت خوش غیرت در تشییع جنازهٔ اینگونه اشخاص باچه حالت حاضر خواهند شد ، بر سرزنان که این نامردان ما را بخاك سیاه نشانده و یا پای کوبان که بحمدالله شرشان از سر هیئت اجتماعیه دفع شد

یاد داری که وقت آمدنت * همه خندان بدند تو گریان

آنچنان زی که وقت رفتن تو * همه گریان شوند تو خندان

مسلم است که ملت غیور ایران بخلاف مفـاد این شعر شما را تشییع خواهند نمود ، وهمگی شاد وخندان خواهند بود . بدا بحال شما که گریان خواهید رفت ،

مسلم است عدالت خسرو عادل ، این طبیعت شوم و وضع مذموم شما و خرابی ایران را اصلاح خواهد نمود ، آنوقت هنگام تنبیه تذکرهٔ هیئت اجتماعیه خواهد رسید ، و خواهند دانست که اینگروه تا چه پایه مردمان ظالم بی انصـاف بی مروتی بوده‌اند ، و چه قدر از عدم محبت آنان بوطن مقدس ستم وارد آوردند ، در عصریکه نور معرفت عالم را منور نموده ایرانیان را در ظلمت کده گذارده اند

ملل دیگر برای هر صد خانه یك مکتب بنیـان نموده ، ما در

صد هزار خانه یك مکتب منتظم نداریم ، در تمام شهر اگر بشمارند بشمارهٔ هر پانصد نفر یك روز نامه موجود است ، ما در بیست ملیون نفوس یك روز نامهٔ آزاد صحیح که بتوان استفـاده از آن نمود نداریم ، امروز در روی کره همهٔ مخلوق صد فرسخ راه را در دوازده ساعت طی می نمایند ، و ما اگر دچار برف و باران وغیره نشویم باید در یك ماه طی نمائیم ، در تمام مملکت ما که وسعتش سه برابر فرانسه است یك دودکش (فابریك) که دود سیاهش اسباب روشنی دیدهٔ ما باشد دیده نمی شود ، که باو توانیم اندك افتخار نمود .

(وای بر حالم اگر کار چنین می گذرد)



الحمد لله والمنه جلد دوم این نامهٔ نامی هم بانجام رسید ، امیدواریم که هموطنان محترم از لغزش قلم و خطای فکر مؤلف چشم پوشیده ، قلم عفو بر عیوبات او برکشند ، چه غیر از حب وطن اظهار محبت بکسی نشده ، و جز دشمن وطن بغض هیچ کس در دل نداشته ، اگر پرستش کرده از وطن است ، و اگر اظهار بندگی نموده ، بعد از خدا و رسول صلعم به مطبوع معظم خود پادشاه ایرانست ، و اگر از بعضی ذم شده غرض شخصی در بین نبوده و حقیقت گوئی شده است ، با اینکه بعقیدهٔ بنده هیچ وزیر وصدر وحاکم را ملامت نتوان نمود ، در دولتی که قانون نباشد ، دولتی که مستبد باشد ، هر کس برسرکار آید جز این نتواند نمود که دیگران کرده اند ، اگر بتواریخ رجوع شود خیلی نظائر دیده خواهدشد ، چنانچه باندازهٔ جمیع دارائی یك صدر اعظم را آل برمك بیك شاعر و بیك عرب بابتی غیر مستحق بخشیده اند

لذا وزرای خودمان را ملامت نمیکنیم ، تمام خانه خرابیها از عدم قانون و ثمرهٔ استبداد است ، پس هر قدر وظیفهٔ حاکم ومحکوم معین نشده هرکس که باشد درپی مداخل است

در آخر جلد سیم شمهٔ از افعال و کردار وزرای دولت مستبده ماضی را شرح خواهیم داد تا معلوم شود که این بی افسارها، خواه در فرنگستان و خواه در ایران ، خواه در غرب و خواه در شرق چه ها کرده اند ، تا فقط این وضع غیر مرغوب را مختص بایران ندانند ، هر قدر قانون مساوات نباشد ، جز سوختن و ساختن چاره نیست و ازین نگارشات هم حاصل نمیشود والسلام (رمضان ۱۳۲۳)

* * * * *

در مطبع فردوسی بطبع رسید -



